

نام رمان : آینده مبهم

نویسنده : ساناز صفیعی (کاربر انجمن نودهشتیا)

کتابخانه مجازی نودهشتیا

www.98iia.com





خلاصه:

قصه من درباره دختری که هیچ وقت تو زندگیش کلمه ندارم رو نشنیده. به هر چی که خواسته رسیده، اما در این میان با پسری به اسم آرشا که از دختری ضربه خورده و تمام دخترا رو مثل هم می دونه آشنا میشه که بعد از ۲۰ سال طعم ناراحتی رو می چشه، و این باعث میشه مهرسای قصه من بفهمه همه چی پول نیست گاهی عشق رو نمی تونه با پول بخره. و این آغاز راهی طولانی است که عاقبت مهرسا می ماند و آینده ای مبهم... بقیشو با خوندن رمان می فهمید...

مقدمه: هنگامی که دلی را میشکنی صدای شکستنش را به خاطر بسپار تا هنگامی که دلت را شکستند رو به آسمان فریاد تزی خدایا به کدامین گناه...

رفتم قبرستان و از اهالی آنجا پرسیدم مدارک لازم برای مردن چیست؟ یکی گفت اگر جوانی زود آمدی... دیگری گفت اگر پیری دیر آمدی... گفتم عاشق کسی شدم که عاشقم نبود... گفتند بدون مدرک خوش آمدی....

شهامت داشته باش؛ با خودت بی رحم باش، زمستان را ببین برای عروس کردن خیابانش چطور با همه سرد می شود.

خیلی وقتا بهم گفتن " چرا میخندی؟ بگو ماهم بخندیم ". اما، هرگز نشنیدم کسی بگوید " چرا غصه میخوری؟ بگو ماهم بخوریم. "

به نام آفریننده هفت آسمان!

زارت! زیرت! زورت!

(ذهنتون منحرفه)

صدای سس بود؛ که داشتم رو پیتزا می ریختم. خب، من خودمو معرفی میکنم: مهرسا امیدوار. تک بچه ی مهران امیدوار و مائده زارعی. ۲۰ساله. در رشته عمران تحصیل می کنم. بابا شرکت عمران داره. مامان هم چون دوست داره با مردم سر و کله بزنه، چند بار بهش گفتم "خسته میشی ولش کن!" میگه "نه".

تو مرکز خرید سام سنتر دو تا مغازه بزرگ خریدیم که دیوار وسطشو برداشتیم به فروشگاه شد، برای خودش یه طرفش لباس دخترونه و زنونه و طرف دیگش لباس پسرונה و مردونه .

۹ طبقست. ۲۶ تا فروشگاه تجاری در دوطبقه اول و هم کف داره، که بیشتر فروشگاه هاش روهم برندهای لوکس و معروف مثل:مون بلان.چروتی.شوپارد و... تشکیل دادن.در طبقه دوم تا هفتم ۲۰۰ پارکینگ داره و در طبقه هشتم یه آشپزخونه مجهزداره.

بعد تموم شدن پیتزام، حساب کردم و سوار ۲۰۷ قمرز خوشگلم شدم و به طرف دانشگاه رفتم .یه مانتو آبی کاربنی، با شلوار و مقنعه مشکی که طبق معمول یه وجب از موهام بیرونه فرق باز کردم. از دو طرف پیچوندم و با سنجاق سفت کردم (اینارو تو خونه انجام دادم)چون همیشه کتونی دوست داشتم، یه کتونی آبی کاربونی هم پوشیده بودم .من معتقدم که تو دانشگاه هم مثل مدرسه باید بگردی (ااا راست میگى؟؟)آره! (پس موهاتو بنداز تو که تو مدرسه دعوا میکردن.)نه! نظرم عوض شد. هر جور خواستی میتونی بگردی (پس دیگه زر مفت نزن)هوی وجی، حواست باشه ها من کله خراب تراز این حرفام. میزنم شلو پلت میکنماااا(خاک تو سرت خوب بزن)دستمو بردم بالا زدم تو سرم که یه دفعه دستم ول شد خوردم به ماشین جلوییه. وای ماشین نازنینم! بمیری وجی که خیلی خری .(تقصیر خودت بود. حالا برو بمیر)تو بمیری. بی ادب! هرچی هیچی بهش نمیگم..

پیاده شدم ماشین من هیچی نشده بود فقط یکم رنگش رفته بود.یکم ماشین مرده رفته بود تو حالا ماشینش چی بود؟؟؟پراید چه قدرم مینازه یه ۲۰۰ ازم گرفت و رفت.ماشین رو پارک کردم رفتم تو حیاط یاسمن،نگار،بهار، عسل. دوستای صمیمی من، کنار هم نشسته بودن رو سبزه ها.میخندیدن؛ رفتم کنارشون و گفتم : جمعتون جمعه! مهرساتونم اومد .همه خندیدن و همو بغل کردیم.

_من:بچه ها بعد، کلاس پایه اید؟همه با هم گفتن تو قبرستونم بری ما میایم .تیکه کلامشون همین بود. با بهار ۱۵ سال بود دوست بودم اول پولدار بودن ولی یه ننه مرده ای پولشونو بالا کشید و از کشور خارج شد بیچاره ها مجبور شدن فرش زیر پاشونم بفروشن.

.یه دختره سفید شیت بود خودش میگفت خیلی بدم. ولی من دلداریش میدادم، میگفتم "خوبی،"ولی رنگ پوستش بد بود واقعا .چشمای مشکی با لبای نازک و بینی متوسط .دختره

لاغری بود. یاسمن و نگار و عسل زیاد، شناختی ندارم؛ چون امسال باهاشون دوست شدیم. ولی به گفته خودشون عسل یه خواهر دیگه داره به اسم سحر. که خیلی خودشو میگیره ولی اصلا قیافه نداره. عسلم زیاد، قیافه آنچنانی نداشت (به جان خودم که نه، گناه دارم به جان شما حوصله ندارم بگم.) باصدای بهار به خودم اومدم.

_بهار: دوساعته دارم صدات میکنم.

قیافش شیطون شد و گفت: ای کلک عاشق شدی؟ من خبر ندارم!؟

_ من: اصلا عاشقی به من میخوره؟! من کجا عاشقی کجا!؟

_بهار: آره این یه قلمو راست میگی. کسی با این اخلاق گندت باهات دوست شده واسه خودم دلم میسوزه که با همچین آدمی دوست شدم.

یه دونه زدم که با مخ رفت تو زمین.

_گفتم: پاشو لوس نشو من که با همه بد باشم با تو یکی خوبم خره. بیاشید بریم کلاس. همه بلند شدیم و به کلاس رفتیم.....

وای مُردم. بمیری، تلف شدم؛ تلف شی. دستم شکست الاغ. در حال فوش دادن بودم که گوشیم زنگ خورد.

استاد: خانم امیدوار مگه قوانین کلاس رو نمیدونین!؟

من: ببخشید استاد تکرار نمیشه.

سری تکون داد و باز درس داد. به شماره نگاه کردم ناشناس بود گوشی رو خاموش کردم. صدای زنگ موبایل اومد فکر کردم ماله منه نگاه کردم ولی نه!

استاد - خانم امیدوار!

من - استاد به خدا ماله من نبود.

همه خندیدن و پسره خز دانشگاه، که نمی تونست شلوارشو بکشه بالا، با لحن دخترانه ای گفت : ببخشید استاد، ماله من بود.

استاد: خاموش کن.

اه آه پسره ی چندش خطه چشمم کشیده. بعد هزار نفرین به استاد معظمی، زنگ خورد. با تمام سرعت وسایلمو جمع کردم و با بچه ها رفتیم یه چی بخوریم. کلاس دومم تموم شد. و با بچه ها سوار ماشین شدیم.

بهار - مهرسا کجا میخوای بری!؟

من - مرکز خرید دیگه!

بهار - من نمی تونم پیام امشب عمم می خواد بیاد باید به مامانم کمک کنم.

چون می دونستم چرا نییاد، گفتم: برسونمت

گفت: مرسی!

یاسمن پرید جلو نشست و رفتیم طرف مرکز خرید سام سنتر همون جایی که فروشگاه داریم.

وقتی رسیدیم ماشین رو بردم تو پارکینگ و با بچه ها رفتیم لباس بخریم. چون تو بوتیک

مامانم همه جور لباس پیدا میشه رفتیم اونجا "بوتیک مهرسا"

مامان خیلی دوست داره با مردم سر و کله بزنه ولی من بعضی وقتا یه جوری قاطی میکنم، که

دیگه خودم می ترسم.

چند دست مانتو شلوار به رنگ سفید. مشکی. آبی، قرمز، بنفش. چند تا شال و روسری. از

جای دیگه چند تا کفش پاشنه داره اسپرت و کتونی رنگای جدید گرفتم و با بچه ها رفتیم

طبقه هشتم غذا خوردیم، چون مامان کار داشت بچه ها رو رسوندم و رفتم خونه. بابام تک

بچست ولی مامانم یه برادر داره اسمش مهیاره خیلی خوشگله توله.

چند روز، رفته با دوستاش شمال. تو شرکت بابا کار میکنه. وضعشم توپه توپه! ۲۵ سالشه عین

داداش خودم می مونه واقعا دوش دارم.

رسیدم خونه یه درب بزرگ مشکی با یه درب کوچیک. باریموت درو باز کردم و ماشین رو بردم تو یه حیاط بزرگ که اطرافش درخت و گله و یه استخر بزرگه. لکسوس دایی، تو حیاط بود چون دایی کلید داشت بیشتر موقع ها پیش ما بود. زود ماشین رو پارک کردم؛ رفتم تو. بیچاره مهیار جلو تلوزیون خوابش برده بود. لپشو بوسیدم یه پتو انداختم روش.

وسایلیش وسط، سالن بود، یه سالن ۳۰۰ متری که سمت راستش دو دست مبل راحتی مشکی سفید جلوی تلوزیون ۶۰ اینچ و پشتشون دودست مبل کرم و قهو ای سلطنتی وسط، هر مبلی فرش به رنگ مبل انداخته شده سمت چپ دودست مبل سفید و آبی راحتی و یه میز غذا خوری آبی سفید ۲۴ نفره. تابلو های بزرگ و زیبا که روی دیوار نصب شده بالای در ورودی یه کولر گازی، بزرگ نصبه. زمین پارکته از دو طرف خونه پله هلال شکله که پایین رو به بالا وصل میکنه و زیر پله آشپزخونه بزرگ و مجهزه به رنگ نقره ای و میز غذا خوری ۴ نفره. رفتم بالا یه سالن ۱۰۰ متری که یه تلوزیون ۴۰ اینچ و دودست مبل سفید و کالباسی گذاشتت شده با تابلوهای قشنگ. ۶ تا اتاق هست که سه تا سمت راست و سه تا سمت چپ.

سمت راستی اول واسه مامان و باباست دومی واسه من و سومی واسه مهیار (مامان و بابای مامان و بابام فوت شدن تو تصادف که رفته بودن شیراز گردش) رفتم تو اتاقم یه تخت دونفره سفید با تختی کالباسی میز توالت سفید و آینه بزرگ سفید با تمام لوازم آرایش و لاک و ادکلن های خوشبو. یه میز کامپیوتر که لب تابم جا خوش کرده یه عکس بزرگ با لباس بلند توسی روشن که تا باسن تنگه و بعدش گشاد، میشه خیلی قشنگه با آرایش کامل و موهای فر شده عالی شده بودم (خودشیفته)

بله! من خودشستم حرفیه اصلا به تو چه برو بزار زندگیمو کنم.

(باوش من رفتم)

پرده های سفید کالباسی با تراس خوشگل پرگل و یه میزو صندلی هم داره یه کمد بزرگ سفیدم هست با کتاب خونه. حموم دستشویی هم تو اتاقم هست. یه تی شرت قرمز باشلوار چسبون مشکی روفرشیامم پوشیدم موهامو شونه کردم و به قیافم نگاه کردم ابروهای برداشته شده رنگ شده چشمای درشت آبی بینی کوچیک لبای خدادادی پروتر به نظر خودم خیلی

خوشگلم. (کسی نظر شمارو نخواست) کسیم نظر جناب عالی رو نخواست (بمیر)خودت .یکم رژ
زدم رفتم پایین رفتم بالا سر مهیار.

صداش کردم :مهیار .مهیاری.داداشم .زندگیم یه دفعه داد،زدم :مهیار .

یه دفعه بدبخت از جاش پرید و گفت: چی شده؟! زلزله شده؟! دزد اومده؟! ما مردیم؟! اومدیم
جهنم؟! پس چرا این قدر خنکه؟! ما بهشتیم! خدا مرسی که اومدم بهشت ..

من - نفس بگیر مهیار میمیری خونت میوفته گردن من..

مهیار - ازدلت در میاد من بمیرم به این نازی جیگری.

قیافمو چپ کردم و گفتم - خوبه خوبه جمع کن بینیم

مهیار:می بینم که دم دراوردی!

من - من مهیار نیستم دم در بیارم.

بلند،شد،رفت دستشویی دستو صورتشو شست اومد،بیرون.

گفت :مهیری یه چی درست کن بخوریم گشمنه.

من:حیف حیف من که برات غذا درست کردم و تو بهم میگی مهیری بدم سگا بخورن به هاپ

هاپ میکنن آدم می ترسه تو چی؟ فقط اکسیژن مصرف میکنی.

مهیار:واقعا غذا درست کردی؟

اومد لپمو بوس کرد و گفت مهرسای خودمی.

خنده شیطانی کردم و گفتم - زنگ بز غذا بیارن

- مگه درست نکردی؟؟

+نه مگه من کلفتم

- باش عیبی نداره

تو همین حرف بود زنگ خورد دویید، سمت من و پشتم قایم شد و گفت: من میترسم الان میان مارو میخورن ناکام از دنیا می ریم من زن میخوام بچه می خوام یه کامیون خدا غلط کردم گناه های من ببخش.

زدم زیر خنده آخه عین این پیر زنا میگفت رفتم سمت آیفون دیدم مامان بابان درو باز کردم و به مهیار گفتم بدو الان میان میخورنمون. عین اسکولا دویید رفت بالا خندیدم و گفتم: واه واه واه خرس گنده رو نگاه حالا میخواد زنم بگیره.

با خنده اومد پایین و مامان باباهم اومدن زنگ زدن برامون پیتزا بیارن ولی من گفتم غذاخوردم سیرم.

رو تخت دراز کشیدم و تو اینستا می چرخیدم که یه دفعه گوشی زنگ خورد همون ناشناسه ۵بار زنگ زده جواب ندادم.

آخه میترسم (مدیونید مسخرم کنید) چند، سال پیش با یکی دوست شدم اسمش امیر بود، خیلی پسره خوبی، بود خیلی دوست داشتم ولی یه روز رفتم بیرون دیدم با یه نفر دیگه بیرون بود قلبمو شکست.

می ترسم باز اون جووری شه دختری نبودم از پسرا دوری کنم. یکم دیگه بیدار موندم و خوابیدم

صبح با صدای زنگ موبایل بیدار شدم امروز کلاس نداشتم ساعت ۱۰ بود.

شماره مامان بود جواب دادم: الو سلام مامان خسته نباشی!

- سلام مرسی خوبم پاشو بیا اینجا!

+ برای چی مگه مریم رفته!؟

- آره بیچاره مامانش رو برده دکتر جنس اومده باید کمک کنی

+ پوووووففف باشه میام خدافظ

یه دوش گرفتم موهامو خشک کردم از بالا بستم یه دسته از موهامو برداشتم و یه وری زدم یه شلوار مشکی چرم پوشیدم با شال آبی کاربونی به مانتو آبی آسمونی چون هوا سرد بود پالتو آبی کاربونی هم پوشیدم رژ صورتی مایل یه قرمز خط چشم ریمل زدم و ادکلن زدم ساعت انداختم.

گوشمو و کارتمو گذاشتم تو جیبیم. و لب تابمو همون جوروی گرفتم دستم و سویچ رو برداشتم رفتم پایین خونه تو سکوت فرو رفته بود یکم صبحونه خودم رفتم بیرون عینک مارکمو زدم و سوار ماشین شدم و به طرف مرکز خرید راندم. پشت چراغ قرمز واستادم که یه ۴۰۷ که چهارتا پسر بودن اومدن کنارم با آهنگ تتلو داشتم میخوندم که یکی گفت: جون چه خوشگلی تو بامن دوست میشی؟؟

لبخند، زدمو و گفتم: نه

-چقدر ناز داری بیا این شمارمو بگیر.

+آره بده به دستشویی شور نیاز داشتیم زنگ میزنم!

پسره عصبانی شد و گفت: این که کار توعه!

+نه من کار و کاسبی شما رو کساد نمی کنم.

اون یکی گفت: حالا کجا میری؟!

+قبرستون! میای بیا بریم؟

پسره: نه برو خوش بگذره.

چراغ سبز شد و راه افتادم پسرا پشتم میومدن بی خیال شدم بیان میخوان چی کار کنن؟

خسته میشن میرن. رسیدم ماشین رو بردم پارکینگ و رفتم پیش مامان. بیچاره خستگی از روش می بارید. رفتم پیشش که گفت: برو اون طرف.

داشتم می رفتم اون سمت مریم رو فوش میدادم چرا نیومده که گوشیم زنگ خورد از تو جیبیم درآوردم همون ناشناس بود/

جواب دادم: بفرمایید؟

یارو: سلام عزیزم خوبی؟

من: اشتباه گرفتید.

یارو: ۱۰ بار که اشتباه نمیگیرم خیلی دلم برات تنگ شده بود. میای بریم بیرون؟

من: آقای به اصطلاح محترم مزاحم نشین.

هنوز داشت پشت تلفن عین خرا حرف میزد. رسیدم چند تا پسر داشتن لباس انتخاب میکردن
جو گرفت منو.

گوشی رو گذاشتم دم گوشم و داد کشیدم: دفعه آخرت باشه به من زنگ میزنی!
پسرا با تعجب نگام میکردن.

یه کدومشون گفت: اینجا مردونست بفرمایید اون ور.

نشستم پشت میز و سرمو گذاشتم رو دستام. باز گوشی زنگ خورد.

رو به اونا گفتم: تو رو خدا یه کدومتون این رو جواب بدید پسره بی کار خستم کرده.

یه پسره گفت: اینجا ماله شماست؟

من: نه مامانم.

رو به پسری که از همه خوشگل تر و مغرور تر بود گفت: آرشا تو جواب بدی دیگه می ترسه
جواب بده.

گفت: به من ربطی نداره.

من: منو از دست این پسره نجات بدی کار بزرگی در حقم کردی.

گوشی رو برداشت با صدای مغروری گفت: بفرمایید.

مکالمه اون پسره رو نمیدونستم.

_بله همه، کارشم.

یارو:.....

این: به چه حقی زنگ میزنی؟

یارو:.....

این: مهرسا کیه؟؟

خودمو انداختم رو صندلی زدم رو پیشونیم و آروم گفتم: منم!

_آرشا(چه زود، پسر خاله شدی مهی) الان خفه!

آرشا: نه منظورم باچه حقی میگی مهرسا؟ خرم می فهمه نبایدبه زن مردم نگاه کنه. اما تو نمی

فهمی. دفعه آخرت باشه، شیر فهم شد؟!

گفت و قطع کرد حالا زنو کجای دلم بزارم؟

_نگاهی بهم کرد و گفت: چه سیریش بود پسره الدنگ!

_من: ممنون. نمی دونم چه جوری تشکر کنم.

_آرشا: لازم به تشکر نیست فقط، مواظب خودتون باشید.

خریدشونو کردن و بعد از حساب کردن رفتن .

با لبتاب آهنگ آرومی گذاشتم و به خواب رفتم

#####

""آرشا""

متعجب شدم اولین دختری بود که باهاش به آرومی حرف زدم چشمش آدمو جادو میکرد

همش فکر میره سمت صورتش چه خوشگل بود، سرمو تکون دادم.

_آرمین: آرشا از تو بعیده یه جوری رفتار کردی انگاری که مهربان ترین مهربانانی! بی چاره

دختره کپ کرد لابد با خودش گفته نه به اون اخما که با خنده پلو باز نمیشه. نه به اون لحن

مهربونیت. من که کپ کردم! تا حالا با من اونجوری رفتار نکردی، اگه رفتار می کردی خودم

میگرفتمت.

به بچه ها نگفتم گفتم شاید مسخرم کنن. آخه تا بحال با دختری دوست نشدم رفتارام باهاشون نه گرم بوده نه سرد. همه فکر میکنن با این اخمام خیلی وحشیم. ولی تعریف از خود نباشه منم آدمم. یه چیزایی دوست دارم قلب خیلی مهربونی دارم ولی رو نمی کنم به وقتش می گم چرا!

بمونید تو خماری....

همش دوست داشتم به مهرسا فکر کنم چه اسم قشنگی داره مهرسا...

با بچه ها یکم خرید کردیم و رفتیم طبقه هشتم که غذا بخوریم رو یه میز شیش نفره نشستیم که یکیش خالی بود.

تو همین فکرا بودم که مهرسا وارد شد اومد سر میز ما.

گفت: آقاییون خوش میگذره؟! مهمون نمیخواین؟

بچه ها خندیدن و مهرسا نشست.

سعید گفت: به مهرسا خانم از این طرفا؟!

مهرسا خندید و گفت: خوبه! چند دقیقه پیش همو دیدیم.

منو رو برداشت و گفت: شما سفارش دادین؟

آرمین: آره تو چی میخوری؟

مهرسا: می دونی خیلی زود، پسر خاله میشی؟

آرمین: حالا نگي نمی شه؟

مهرسا: نه! اتفاقا من با پسرا بیشتر جورم تا دخترا. با دخترا آبم تو یه جوب نمی ره.

مهرسا کباب برگ سفارش داد و گفت: خوب اسماتونو بگین آشنا شیم باهم.

آرمین گفت: من آرمین محمدی هستم ۲۵ سالمه دانشجوی رشته عمران.

سعید گفت: منم سعید فاطمی هستم ۲۵ سالمه عمران می خونم.

نیما گفت: منم نیما شهابی هستم ۲۵ ساله عمران میخونم.

من گفتم: آرشا مهرابی هستم ۲۵ ساله عمران میخونم.

امیر گفت: منم امیر مرادیم ۲۷ ساله عمران می خونم دوسال رفتم سربازی.

مهرسا گفت: منم مهرسا امیدوارم. ۲۰ ساله عمران میخونم.

سعید گفت: مهران امیدوار عموته؟

مهرسا: نه بابامه.

مهرسا گفت: چند تا بچه این؟

سعید گفت: من دوتا خواهر دارم به اسم سحر و عسل.

یه دفعه صورت مهرسا جمع شد.

سعید زود آب ریخت داد بهش و گفت: نمیری خونت بی افته گردن من!

_مهرسا خندید و گفت: نه!

_غذا رو آوردن و شروع به خوردن کردیم. بعد غذارفتیم پارکینگ و گفتم: مهرسا خانم ماشین

دارید؟

رفت طرف ۲۰۷ قرمز و گفت: ممنون دارم.

تا حالا از این زاویه به ۲۰۷ نگاه نکرده بودم. خیلی شیک و قشنگ بود.

مهرسا ماشین رو از پارک درآورد و بوق زد، رفت.

ماهم سوار شدیم و رفتیم. یکم اونور تر از پارکینگ مهرسا از ماشین پیاده شده داره با تلفن

حرف می زنه. خیلی کنجکاو شدم بینم کیه؟

ولی خیلی غلط میکنه حس کنجکاویم.

رفتم سمتش و شیشه رو کشیدم پایین و گفتم: اتفاقی افتاده؟

مهرسا: نه! چه اتفاقی؟! بفرمایین.

_ من: خدافظ.

فردا جمعه بود رو به بچه ها، گفتم: کی فردا میاد، کوه؟

همه گفتن: آری توجهنمم بری ما میایم بگاز بریم.

من: آری و کوفت، آری و درد!

تا شب تو خیابون پرسه می زدیم ساعت ۹ بچه ها رو رسوندم رفتم خونه درو با ریموت باز کردم و ماشین رو پارک کردم رفتم تو خونه دیدم آرام اینجاست. آرام خواهرمه ۶ساله ازدواج کرده یه دختر خیلی شیطون ۵ساله داره به اسم رها که عشق منه.

سیاوش (بابای رها) نبود تا رها منو دید داد زد: دایی آرشا اومد!

دوید سمتم و بغلش کردم. به مامان و آرام سلام دادم. آرام منو گرفت بغلش چلوندم ولم کرد.

نشستیم رو مبل بغلم نشست و گفت: دایی رفته بودی پیش زندایی؟؟

به مامان و آرام نگاه کردم تو حال خودشون بودن.

آروم به رها گفتم: آره رفته بودم پیش زندایی!

_ رها با ذوق: دایی خوجه؟ اگه زشش باشه عین تو، من نمیدارم زنداییم شه.

من با ناراحتی: رها من زشتم؟!!

رها: نه دادایی تو خیلی خوشگلی. شوخی، میکردم حالا لواشکو بده.

من: اول گفتم من زشتم پس از لواشک خبری نیست. تازه می خواستم ببرمت زندایی رو ببینی اما دیگه نمی برم.

_ رها با گریه رو به مامانش گفت: ماما دایی لواشک برام نخریده. تازه زندایی رو هم نشونم نمی ده. الان پیش زندایی...

تا خواست ادامه بده دهنشو گرفتم.

آخه بدبختیه به رها یه چی بگی! بدبختم نکنه خیلیه

آرام خندید و گفت: کی میاد، زن این دایی زشت بشه؟

رها خندید و رفت پیش مامانش.

من باخنده گفتم: ندیدی چه دختری بود! چه خوشگل بود!

مامان و آرام تعجب کردن. خودم تعجب کردم. اولین باری بود که دختری رو پیش مامان می گفتم.

آرام: آرشا؟ از وقت خوابت گذشته هذیون می گی. پاشو برو بخواب.

من: نه به خدا تازه اسمش مهرساست.

مامان زد تو سرش و گفت: مهرسای عمه طوبا!؟

من: وا مامان از کی تاحالا سلیقم این قدر بدشده نه بابا اون نیست من از اون هیچ خوشم نمیاد. مامان راستی بابا کجاست؟

مامان: شرکته هنوز. کارش زیاد، بود گفت "دیر وقت میاد."

داشتم می رفتم سمت اتاقم؛ که یادم افتاد لباسا تو ماشینه. رفتم سمت در که رها گفت: منم میام.

من: دارم می رم تو ماشین لباسامو بیارم.

رها: منم میام. اومد دستمو گرفت و رفتیم سمت ماشین پلاستیک هارو دوتا شو دادم.

به رها گفتم: دایی تو اینارو ببر تو منم بقیشو بیارم.

رها رفت.

از تو داشبرد لواشکی که براش، خریده بودم و با پاستیل برداشتم با پلاستیکا رفتم تو.

رها لباسارو ریخته بود وسط سالن و یه کت مشکی خیلی شیک درآورد و گفت: دایی اینو علوسی

من بپوش. من با تعجب: رها داییت هنو ازدواج نکردها!!!!!!!!!!!!!! تو اون وقت لباس عروسی خودت

رو انتخاب می کنی؟! پدر سوخته.

خندید و گفت: شوخی کردم دایی خیلی قشنگه برا منم می خری؟
من: باش! بیا لواشکت.

اومد. تا پاستیل رو دید دوید بغلم کنه منم، دویدم تو خونه اون بدو من بدو مامان و آرام داشتن می خندیدن. آخر دست برداشت. رفتم تو اتاقم. اتاقم به رنگ سفید مشکی اسپرت بود. رفتم سمت کمد یه شلوار راحتی با تی شرت برداشتم شلوارمو پوشیدم ولی تی شرت رو نه. رها اومد تو اتاق کنارم نشست و گفت: دایی اتاق چرا این قدر شلوغه لباسات کفه اتاقه. دماغشو گرفت و گفت: پیف پیف چرا این قدر بو میدی؟! حموم نمیری؟

بغلش کردم. بوسش کردم و گفتم: اونی که بو می ده تویی عشق دایی.

گفت: دایی جونم فردا میبری منو شهل بازی؟

من: نه فردا میخوام برم کوه.

رها: منم می بری؟!

+نه!

--دایییی؟

+نه-

-تلو خدا.

این قدر مخمو خورد، آخر قبول کردم اخلاقش همین بود اول می گفت میام صبح می گرفت می خوابید.

ساعت ۶ گذاشتم و خوابیدم.

با صدای زنگ از خواب بیدار شدم یه شلوار جین مشکی با تی شرت سفید و سویشرت مشکی کتونی مشکی هم پوشیدم. ادکلن زدم رفتم بیرون دیدم رها لباس پوشیده داره صبحونه می خوره. خودم کردم که لعنت بر خودم باد. با رها سوار ماشین شدیم دنبال بچه ها رفتم و به طرف کوه روندم.

#####

مهرسا:

به بهار گفتم بریم کوه گفت نمیدار کار داره.

به اون یکی هاهم نگفتم چون هیجا باهاشون خوش، نمی گذشت. انقدر به قرو فرشون می رسن.

تصمیم گرفتم خودم برم مهتاج کسی هم نشم.

به مهیار گفتم. گفت کار داره.

یه بلوز آستین بلند سفیدتا رونم پوشیدم شلوار ورزشی، مشکی سویشرت مشکی.

نمی دونم چرا هی دلم می خواست عوض کنم ولی دلم غلط، کرده کتونی مشکی با کلاه رپر گذاشتم ادکلن زدم یکم آرایش کردم گوشه و کارتمو گذاشتم تو جیبم سویچ برداشتم رفتم پایین مامان بابا صبحونه می خوردن بوسشون کردم صبحونه خوردم .

مامان :مهرسا کجا میری اول صبحی!؟

من:به نظرت با این لباس میرم دانشگاه یا جای دیگه؟ اومروز جمعس میرم کوه.

بابا: باش مواظب خودت باش تنها می ری؟

من:آره.

ازشون خدافظی کردم سوار ماشین شدم .آهنگ آصف آریا همه می گن رو گذاشتم روندم به طرف کوه.....ماشین رو پارک کردم کولمو با هندزفری مو برداشتم ماشین رو قفل کردم هندزفری،رو گوشم گذاشتم آهنگ شاد گذاشتم حرکت کردم.....

#####

آرشا:

از ماشین پیاده شدیم رها خیلی شلوغ میکرد اصلا حوصلشو نداشتم.یه ۲۰۷قرمز پارک بود،فکر کردم مهرساست ولی مگه فقط،اون داره.

دست رها رو گرفتم با بچه ها حرکت کردیم یه ۱۵ دقیقه راه رفتیم که رها گفت دایی خسته شدم منو بگیر بغلت.

من: برو بچه می خواستی نیای حالا بغلت نمیکنم.

چند دقیقه گذشت که دیدم صداهش نیامد. برگشتم دیدم رها نیست

زدم تو سرم و گفتم: وای بدبخت شدم بچه ها!

آرمین: آرشا داداش چی شد؟!

من: بدبخت شدم رها رها نیست.

سعید: جای دوری نمی تونه رفته باشه پیداش می کنیم.

#####

مهرسا:

خسته شدم رفتم جایی که تو دید نباشه از تو کولم خوراکی در آوردم داشتم می خوردم که صدایی اومد برگشتم دیدم یه دختره ۵،۶ ساله خوشگل توپول.

گفتم: جونم؟

--سلام خاله

+سلام عزیزم خوبی؟

-مرسی خاله به منم خولاکی می دی؟ گسنمه.

+بیا بشین بدم بهت.

نشست ازش پرسیدم مامانت کجاست پس باکی اومدی؟

؟-اسم من لهاست. مامانم خونس. با دایی اومدم. خسته شدم. دفتم "منو بغل کن." دفت "برو بچه بغلت نمی تونم."

+عیبی نداره. بخور باهم بریم. خورد با هم حرف می زدیم و می رفتیم.

از زبان آرشا :

نشستم زمین و گفتم: خاک بر سر شدم بی چاره شدم بدبخت شدم کوه خیلی شلوغ بود هر کی میومد و می رفت نگاه می کرد.

رو به سعید گفتم: پیداش نکردید؟

تو همین حرف بود که دیدم مهرسا با یه بچه میاد یکم که نزدیک شدن دیدم رهاست .

دویدم سمتش و زانو زدم بغلش کردم و گفتم :رهاعشق دایی کجا رفتی؟من همه جارو گشتم!

.رها:دایی تو دفتی بغت نمی تونم منم رفتم پیش خاله مرسا.

مهرسا: اومد پیش من گفت دایی بهم گفته برو بچه منم رفتم ..راه افتادیم رها وسط،منو مهرسا بود داشتیم حرف می زدیم که گوشی مهرسا زنگ خورد.

جواب داد:سلام زندگیم.خوبی؟

.منم خوبم.

.اومدم کوه .

دیشب بهت گفتم گفتم نمیای الان نظرت،عوض شد؟

باش بیا پایین منتظرم بای....

خیلی اعصابم خورد،شده بود .کاش رها حواسش بود می پرسید کی بود اصلا به من چه کی بود.(آره اصلا به تو چه)خفه.مهرسا با رها عکس مینداختن که رها صدام کرد و گفت: دایی تو هم بیا.

رفتم سمتشون و گفت :دایی بغلم بدیر عکس بندازیم .بغلش کردم عکس گرفتیم خیلی قشنگ بودعکسه.

مهرسا گفت:ببخشید من باید برم پایین الان دیگه می رسه اگه شماهم می خواهید بیاید بریم پایین یه چی بخوریم.باز.

گوشیش زنگ خورد جواب داد:هان؟

بله. یعنی چی منو مسخره کردی؟

خیلی الاغی. باش. برو بمیر.

و قطع کرد.

دلَم می خواست بیاد، ببینم کیه حتی اسمشم نگفت. وای دارم دیوانه میشم. توراه برگشت سعید گوشیشو گرفت سمتمو گفت ببین چه قدر به هم میاین. گوشی رو گرفتم دیدم اونجایی بود که رها وسط، بود منو مهرا کنارش خیلی قشنگ بود. یواش برای خودم فرستادم و حذف کردم.

دادم بهش گفت: آرشا چرا حذف کردی؟

من: برا چی عکس دختره مردم بمونه تو گوشیت؟ اون بدبخت حواسش نبود.

خلاصه رفتیم خونه رفتیم بخوابیم که رها هم اومد. این چرا این قدر پرو شده؟!

_: دایی دیدی مهرا چه خوشگل بود؟ آدم دوست داشت همش، نگاش کنه.

من: خوبه خوبه با دختر مردم چی کار داری؟ برو بخواب دیگه منم می خوام بخوابیم.

پرید رو تخت و گفت: من می خوام پیش داییم بخوابیم. خسته بودم حوصله کلکل نداشتم. تازه داشت خوابم می گرفت که یاد، عکس افتادم گوشیمو برداشتم عکس رو آوردم نگاه کردم راست میگه رها چه خوشگله تیپش عین برای من بود. یکم نگاه کردم. تازه خوابیده بودم که یه صداهایی شنیدم.

آرام: رها این عکس کیه تو گوشی دایی؟!

رها: ماما عکس مهرا جونیه.

آرام: مهرا جونیه کیه؟!

رها: ماما مرسا جون خیلی خوشگله هم مهلبونه تازه خولاکی هم داد بهم خوردم.

آرام: کجا بود؟

رها: کوه.

دیگه خوابیدم با خوردن پای رها به سرم از خواب بیدار شدم....

بلند شدم رها هنو خواب بود، دلم نیومد بیدارش کنم. یه دوش گرفتم یه شلوار جذب راحتی سفید با تیشرت مشکی موهامو خشک کردم سویشرتمم برداشتم رفتم پایین. بابا و مامان صبحونه می خوردن.

من: سلام و صبح بخیر به اهل خونه!

بابا: صبت بخیر پسرم بیا صبحونه بخور

من: آخه اندامم رو فرم نیست صبحونه نمیخورم رژیم دارم.

مامان: اول صبح نمک نریز، بچه بیا کوفتتو بخور

من: وا مامان. من دارم میرم ورزش، کنم (عین این دخترهای لوس گفتم) بای.

کتونی پوشیدم سویشرتو بستم کمرم با گوشی آهنگ گذاشتم خوبه امروز کلاس نداشتم. دویدم تا پارک سر کوچه که.....

#####

مهرسا..

مهرسا مهرسا بلندشو خواب موندی، با هول از جام بلند، شدم و زود آماده شدم هنوز تو خواب سیر میکردم سوار ماشین شدم با سرعت میرفتم که نمیدونم کدوم احمقی اول صبح داشت می دویدتو خیابون که با شدت زدم رو ترمز سرمو بردم بیرون بدون اینکه نگاه کنم

گفتم: آقا وسط خیابون جای ورزش نیست ملاحظه کنید

و گزیدم به طرف دانشگاه. بازور و بلا به استاد، که اولین بار و آخرین بارمه اجازه داد برم سر کلاس دختری نبودم زبون درازی کنم ولی بی جوابم نمیداشتم.

بعد، کلاس با بچه ها رفتیم یه چی بخوریم ..

_بچه ها بیاین من می رسونمتون.

با بچه ها رفتیم سمت ماشین که دیدم پنجره بر پدرت لعنت. به بچه ها گفتم پنجره اونا هم خودشون رفتن گوشه مو از تو کولم در آوردم میخواستم شماره مهیار رو بگیرم که رضا یه پسر خز و چننش دانشگاه که با بیشتر دانشگاه دوستهو کنارم واستاد، و با لحن چنندشی گفت: مهرسا جونی اتفاقی افتاده؟؟؟

ادای عوق زدن رو در آوردم و گفتم: برو اون ور منو باتو ببینن شرف مرفم می ره کفه پام.

-مگه چمه؟! به این خوشگلی همه دانشگاه دوست دارن بامن دوست شن!

+ چش نیس گوشه! به قیافت نگاه کردی شبیه دخترا شدی موی رنگی چشم لنز. ابرو

نازک. ریمل خط چشم. بینی عملی. مونده لباس دخترونه بیوشی!

.اون یه پشت چشمی نازک کرد و رفت.

شماره مهیارو گرفتم: الو سلام بر زندگیم خوبی؟ منم خوبم! کجایی؟؟

مهیار: باز، چی میخوای؟ فک رو نمیبندی؟ فکر کنم استخون فک شکسته.

من: خوبه خوبه! الان بیا دنبالم دم دانشگاه

-ماشینت چی شد پس؟

+ نمی دونم کدوم ابلهه پنچر کرده میای!؟

-نه کار دارم.

+ ای کار بخوره تو سرت کار که همیشه هست

با لحنی که واقعا متنفر بودم گفتم: عشقم زندگیم مهیاری جان مهرسا بیا دیه.

-باشه بابا میام بای.

امروز یه کلاس داشتم الان ساعت ۱۲ خیلی گرمه آتیش میباره هوای تهرانم که فداش شم

دیگه از جهنم کم نداره. تو همین فکرا بودم که یه ماشین جلوم بوق زد بلند شدم فکر کردم

مهیاره ولی سه تا از این مو سیخیا تو یه ۴۰۵ بودن یکی شون گفت: خانمی بپر بالا در خدمت باشیم.

ماشین مهیار رو دیدم لبخند زدم و گفتم: در خدمت کسه دیگه ایم شما بفرمایید.

عجب من پرو بودم. مهیار اومد و سوار شدم

+ سلام بر دایی مهیارم!

+ سلام بر زندگی!

- خوبه خرت از پل گذشت خانم؟

+ مهیاری؟؟؟

- جانم.

+ میدونی چقدر من دوست دارم؟

- باز، چی میخوای؟!

+ همیشه نری شرکت؟!

- نه بابات دعوا میکنه.

+ من بهش زنگ می زنم آخه من تنهام خونه.

گوشی مو بر داشتم شماره بابا رو گرفتم: سلام بر پدر خسته نباشی

- سلام زندگی بابا سلامت باشی. کاری داشتی زنگ زدی. سر کارم بابا جان؟

+ آره بابا میخواستم بگم همیشه دایی نیاد، سر کار الان؟

+ چرا بابا جان اتفاقی افتاده دخلم؟!!

+ نه بابا آخه من کلاسم تموم شده برم خونه تنها چی کار کنم؟ دایی پیشم باشه حوصلم سر

نره.

- باشه مشکلی نیست مگه من چندتا دختر دارم خوش بگذره. خدافظ

+ خدافظ.

+ خوب بابا که قبول، کرد حالا، چی کار کنی؟.

- من که می گم بریم خونه دوتایی غذا درست کنیم بخوریم .

یه دس کشید رو شکمش .

زدم زیر خنده و گفتم :شما زندگیتونو ازتون بگیرن می گید ببر ولی غذا بخورم مردای شکم پرست. فکر کن مهیار یه فیلم بسازن اسمشو بزارن مردان شکم پرست خیلی باحال میشه آدم چیزی پیدا نکردن بخورن آدم بخورن .
زدیم زیر خنده و رسیدیم خونه..

مهیار جلو در نگه داشت و گفت:بمونه تو کوچه کار دارم باید، برم . پیاده شدیم که...

#####

آرشا

داشتم می دویدم از دور ماشین مهرسا رو دیدم ولی با خودم گفتم یه نفر نداره که از این ماشینا.یکم از وسط می رفتم که با سرعت زد رو ترمز سرشو آورد بیرون و گفت: آقا وسط، خیابون جای ورزش نیست ملاحظه کنید.

گازید و رفت فکر کنم هنوز تو خواب بود، منو ندیدولی من دیدمش پس خونشون اینور بود. بعد کمی ورزش کردن رفتم خونه با آرام و رها صبحانه خوردیم که بابا گفت: من دارم می رم شرکت تو هم امروز که کلاس نداری بیا کارا عقب افتاده.

با بی حوصلگی گفتم :چشم .

بابا رفت و رها و آرام هم رفتن خونشون . رفتم اتاقم یه شلوار جین مشکی بلوز مشکی کت اسپرت مشکی کالج های مشکی موهامم درست کردم. ادکلن هم زدم ساعت هم بستم موبایل و کیف پولم و سویچ رو برداشتم رفتم پایین. با مامان خدافظی کردم . سوار ماشین شدم در باریموت باز کردم . چشمم افتاد به خونه روبه رویه. مهرسا با یه پسر داشتن با خنده میرفتن تو خیلی عصبانی شدمو

از ماشین پیاده شدم و زود، رفتم جلوشون و گفتم: سلام مهرسا خانم خوبید؟ معرفی نمی کنید؟!

مهرسا بهت زده گفت: خونتون اینجاست؟!

من: آره چیزی شده؟

-نه آخه تا حالا ندیدمتون.

من: از این به بعد می بینیم. معرفی نمیکنی؟؟

داشتم آتیش میگرفتم

-بله مهیار آقای آرشا آقا آرشا داییم مهیار.

تا اینو گفت خیلی خوشحال شدم دستمو به طرفش گرفتم و گفتم: سلام آقا مهیار خوبید؟!

مهیار خیلی مشکوک به منو مهرسا نگاه میکرد واقعا برای اولین بار ترسیدم.

اونم دست داد و گفت: خوشبختم بفرمایید داخل.

من: نه مزاحم نمیشم. (خیلی دلم میخواست برم خونشون یه بار دیگه اصرار می کرد می

رفتم) مهیار رو به

مهرسا گفت: مهرسا جان برو تو منم الان میام. (وا به بچه چی کار داری واستاده دیه) مهرسا رفت

و مهیار رو به من گفت: آگه میخواید بیاید تو بفرمایید.

خیلی دلم میخواست برم ولی خجالت میکشیدم..

گفتم: نه کار دارم ببخشید وقت شمارم گرفتم خدافظ.

رفت تو منم رفتم شرکت. اصلا حواسم به کارا نبود خیلی جالب بود اصلا همو ندیده بودیم تا

حالا.

خلاصه ساعت ۱۰ بود اومدیم خونه. غذاخوردیم وبا یه لیوان قهوه رفتم تو تراس. دیدم مهیار و

مهرسا نشسته بودن تو تراس چون درخت بود زیاد معلوم نبود. دوست داشتم ببینم خونشون و

اتاقش چه جوریه. البته دخترا تو این موضوعات زیاد کنجکاون ولی دوست دارم بفهمم. رو تخت

دراز کشیدم و به مهرسا فکر کردم آیا اونم به من فکر میکنه اصلا چرا برای من مهم شده به آینده ای که هیچی ازش معلوم نیست. به گذشته ای که داشتم به نامزدی ناموفقم. من پسر اخمو و مغرور این خانواده چرا این قدر آروم شدم. با چرا و آیا و سوال های بی جواب خوابم برد ...

زینگ زینگ!

وای صبح شد الان که خوابیدم من.

امروز کلاس داشتم این ترم تموم شه راحت میشم .

به طرف دست شویی رهسپار شدم به جان شما چشمام سیاهی می رفت.

یه شلوار کتون قهوه ای با بلیز مردونه کرم موهامم درست کردم. ادکلن زدم سوییچ و موبایلمو با کیفم برداشتم رفتم پایین

من: سلام و صبح بخیر به اعضای خانه

.نشستم صبحونه می خوردم که بابا گفت: آرشا جان امروز کلاس داری؟؟؟

من: بله بابا. امروز نمی تونم پیام شرکت.

زیر لب گفت: بیای هم حواست جمع نیست.

خندم گرفت نمی دونم چراچی.

بابا رفت مامانم قرار بود با آرام برن خرید، منم رفتم دانشگاه ... ماشین رو پارک کردم که نارین یکی از دخترای جلف و چندش و زشت که خودشو با هزار جور آرایش شبیه میت ها کرده بود. اومد طرفم و با چندش سلام داد منم پشه حسابش نکردم با اخمای در هم به طرف بچه هارفتم. نشستم و با بچه ها حرف میزدیم که نارین اومدو گفت: ببخشید آقایون میشه چند لحظه با آرشا حرف بزنم؟.

با چشم و ابرو به بچه ها اشاره کردم محل نزارن. اونا هم اطاعت کردن و نارین ضایه شد رفت. گوشیم زنگ خورد در آوردم دیدم شماره آرامه فهمیدم رهاست لبخند زدم و جواب دادم: سلام عشقم خوبی زندگی؟

بچه ها با تعجب نگام میکردن.

-سلام دالی جونم هجایی؟؟

+من قربون حرفوزدنت دانشگاه عزیزم. کاری داری؟؟؟

-دایی اومدی باید منو ببلی شهل بازی خودت قول دادی؟

+اومدم میام پیشت باشه؟

-باشه دایی جونم مظاعب خودت باش

+باشه خدافظ

-خدافظ

.سعید: آرشا مشکوک میزنی با کی حرف میزدی؟؟؟

یه لبخند شیطانی زدمو گفتم:مهرسا.ب

چه ها با تعجب، گفتن:کی؟؟؟

لبخند زدمو گفتم :شوخی کردم رها بود.ب

چه ها که فهمیدن الکی میگفتم راضی شدن

.من:راستی بچه ها مهرسا بود که رفتیم تو مرکز،خرید دیدیمش؟؟؟؟

همه باهم:خوب؟؟؟

من:همسایه روبه روییمونه.با چشمای درشت چشده نگام کردن،و از جلو،چشماشون

عبور کردم.بعد،کلاس از بچه ها خدافظی کردم و به طرف ماشین رفتم که شیرین برعکس

اسمش افتضاه بود

.گفت:آرشا میشه باهات حرف بزئم

+نه.

-خواهش میکنم.

+بگو

-بریم کافه نزدیک دانشگاه

+نه میگی همین جا وگرنه میرم مقدمه هم نچین

-باشه باشه.+زود.

-بامن دوست میشی ???

چرا این دخترا این قدر وقیحن تا اونجا که یادم میاد پسرا پیشنهاد میدن نه دخترا.یه نگاه ترسناک بهش، کردم و سوار ماشین شدم. بی خیالش شدم. به طرف خونه آرام راندم ...از ماشین پیاده شدم زنگ زدم

.آرام:بیا تو با آسانسور به طبقه ۱۶ رفتم. آرام اینا تو یه آپارتمان ۲۰ طبقه زندگی میکردن خونشونم بزرگ بود.درو زدم رها باز کرد بغلش کردم.

گفتم:به رها خانم خوبی دایگ.-دایی بدو بریم شهل بازی.

آرام اومد بغلم کرد وگفت:سلام آرشا خوبی بیا بشین یه چی بخور

+نه آماده شو ببرمت

خونه. آرام رها رو برد آمادش کنه. رفتم تو آشپزخونه تو خونه آرام خیلی راحت بودم. در یخچال رو باز کردم عین بچه ها زوق کردم کیک شکلاتی. به به.یه لیوان شیرم ریختم و نشستم پشت میز و داشتم میخوردم که رها اومد

-دایی اون برلای منه نخور با گریه میگفت.

که آرام آماده اومد وگفت:چی شده رها؟؟ آرشا چرا گریه میکنه ???

.به میز اشاره کردم

.رو به رها گفتم:حیف حیف میخواستم برات لواشک و پاستیل بخرم

.رها اشکاشو پاک کرد وگفت:دایی جونم بخول بوخول.

خندیدم و گفتم: باشه . یکم دیگه خوردم و سوار ماشین شدیم و به طرف خونه حرکت کردم. جلو خونه نگه داشتم پیاده شدیم و رفتم تو اتاقم لباسمو با یه تیشرت مشکی و سوتشرت سفید و شلوار سفید، عوض کردم خیلی خوب شده بودم ادکلن زدم و کیف پولمو با موبایلم برداشتم رفتم پایین با رها از خونه اومدیم بیرون . در مهرسا اینا باز شد و لکسوس اومد بیرون مهرسا و مهیار بودن چه قدر باهم خوب بودن .

بیرون واستاد و گفتم: سلام آرشا جان اتفاقی افتاده؟

رها تا مهرسارو دید رفت طرفش.

گفتم: سلام!

تا اومدم بگم "نه چه اتفاقی؟!"

رها گفت: نه عمو دالیم میلیم شهل بازی میاید بلیم؟

مهرسا یه نگاه به مهیار کرد و گفت: باشه میایم .

مهیار گفت: پس بیاید با یه ماشین بریم ها چه طوره؟؟؟

من: باشه مشکلی نیست. مهرسا پیاده شد و با رها رفتن عقب نشستن منم نشستم جلو پیش

مهیار. تا اونجا با مهیار حرف زدیم رها با مهرسا حرف میزدن. رسیدیم پیاده شدیم

. رفتیم تو گفتم: اول چی سوار شیم؟؟؟ مهرسا: من که با رها میرم طرف وسایل کودکان تا بتونه

بازی کنه. چقدر صمیمی شدن باهم . منو مهیار باهم رفتیم یکم بچرخیم و سوار چند وسایل

شدیم رفتیم دنبال مهرسا و رها که دیدم دارن بستنی میخورن ما به خاطر اینا آبم نخوردیم.

تک خورا. پیششون نشستیم و

گفتم: تک خوری کردین؟؟

رها: دایی من گفتم نمیخواد شما بخورید، برای خودمون خرید مهرسا جونی

. خندیدیم و گفتم: وروجک. خوش گذشت؟؟؟ رها: خیلی خوب بود مهرسا هم خیلی خوبه من که

دوسش دارم

دست کشید رو شکمش و گفت: بریم شام بخولیم من گشمنه. سوار ماشین شدیم و به طرف رستوران حرکت کرد. جلو به رستوران خیلی شیک واستاد و

گفت: ایستگاه آخر پیاده شید. مهیار خیلی پسر خوبی بود اونم ۲۵ سالش بود و معماری میخوند تو شرکت بابای مهرسا کار میکرد. البته همه کاره بود. به جای دنج نشستیم. همه کباب برگ سفارش دادیم. سر غذا مهرسا همش به رها غذا میداد و در گوش هم میگفتن میخندیدن. ساعت ۱ بود، که رسیدیم خونه ازشون خدافظی کردم رها رو که خوابیده بود بغل کردم رفتم تو خونه اونا هم رفتن تو ماشین رو که تو کوچه بود آوردم تو آرام رفته بود خونشون. رها رو گذاشتم رو تخت و لباس عوض کردم خوابیدم....

.. با صداهای رها از خواب بیدار شدم: رها ولم کن، بزار بخوابم خوابم میاد.

-دایی پاشو برات ناخار پوختم. بلند، شدم رفتم دست شویی دست و صورتمو شستم اومد بیرون. لباسمو با تیشرت قرمز و شلوار مشکی عوض کردم رفتم پایین هیچکی خونه نبود. رفتم آشپزخونه وحشت کردم رها با لبخند نگام میکرد. قفسه حبوبات خالی بود حبوبات همه رو زمین پهن بود قابلمه ها رو زمین گلیم آشپزخونه خیس رو میز رب ریخته بود ماست ماکارونی ظرف های کثیف، وای بدبخت شدم. زدم رو پیشونیم و گفتم: رها بدبختم کردی کاش دیشب میبردتم خونتون. -دایی من میخواستم برات غذا بپزم.

+ غذا بخوره تو سرم. بدو تمیز کنیم تا مامان نیومده. (مامانم به تمیزی خیلی توجه داره) شروع کردیم رها که هیچ کار نمیکرد همشو خودم جمع کردم خدارو شکر زیادم کثیف نبود. از خستگی میمردم به رها گفتم لباساتو عوض کن. زنگ زدم برامون پیتزا بیارن. زنگ زدم به مامان که گفت اومده خونه ی یکی از دوستاش دیر میاد باباهم که شرکت بود. یکم گذشت رفتم حیاط دیدم در بازه رفتم ببندم که صدای رها اومد که میگفت: خاله بیا بریم خونه ما منم تنهام میتلسم. مهرسا: مامان و بابات کجان رها جون؟؟ -نیدونم.

+ بیا برین خونه ما.

- نه دایی خونست.

+ شیطون تو که میگی کسی نیست.

- بیا دیگه.

+باشه منم تنهام بیا برین لباسمو عوض کنم بریم. خیالم راحت شد رفتم زنگ زدم گفتم سه تا پیتزا بیارن به جای دوتا. تو حیاط قدم میزدی که مهرسا با رها اومدن رفتم طرفشون: سلام خوش اومدی بفرما تو .

مهرسا گفت: همیشه تو حیاط بشینیم حوصله خونه موندن رو ندارم. روی صندلی های کنار استخر نشستیم که رها گفت: دایی برو چایی لیوه بیال مثلامهمونه. خندیدمو گفتم: چشم.

مهرسا گفت: فکر کنم تا حالا یه چایی نریختید اگه مشکل نداره من برم بیارم. با خجالت نگاش کردم و

گفتم: بفرمایید خونه خودتونه.

خندیدو رفت .

رها: دایی مهرسا لو علوس کن بشه زنداییم ها؟

خندیدمو گفتم: وروجک پیش کسی این چیزا رو نگی ها بدبخت میشم باش دایی اگه نگی، هرچی، خواستی برات میخرم.

- چی رو به کسی نگه؟؟؟ برگشتم دیدم مهرسا با لبخند ژکوندی (نمیدونم درست نوشتم یا نه به کوچیکی خودتون ببخشید) داره نگاه میکنه هول کرده بودم گفتم: نه، چیزی، نیست. رها مثل الاغ البته دوراز جونش پرید وسط، و گفت: که تو بشی زنداییم. مهرسا لبخند زد، و سینی رو گذاشت رو میز و نشست

رو به رها گفت: شیطون تو این چیزا رو از کجا میدونی؟؟ زد رو بینی رها و دوتایی خندیدن. پیک غذا رو آورد با شوخی و خنده غذارو خوردیم. مهرسا جمع کرد. که گوشیم زنگ خورد دیدم باباست

جواب، دادم: الو، سلام بابا خوبی،؟؟؟

خسته نباشی. -مرسی پسرم پاشو بیا شرکت کلی، کار دارم زود، بیا. و قطع کرد،

رو به مهرسا گفتم: ببخشید بابا بود، گفت باید برم شرکت کارم داره میتونید، رها رو نگه دارید تا آرام بیاد ببردش؟؟

-باشه مشکلی نیست میتونم ببرمش بیرون. یکم ترسیدم ولی میشناختمش

گفتم: باشه. روبه رها گفتم: رهای دایی خاله مهرسا رو اذیت نکنی من برم زود میام باشه؟؟
رها: باشه دایی برو.

لباسمو عوض کردم و رفتم شرکت.

#####

مهرسا:

رهای بریم لباسو عوض کن بریم بگردیم باشه؟؟

-باشه. خیلی بچه خوبی، بود به دلم نشست. لباسای رها رو با یه جین ابی قشنگ و تیشرت سفید، عوض کردم. با رها رفتیم خونه ما. یه مانتو سفید با شلوار جین ابی پوشیدم مث رها شال آبی سر کردم موبایل و کیفم رو برداشتم رفتم پایین موهای رها رو شونه کردم خیلی بلند، بود رها واقعا خوشگل بود. کتونی سفیدم پوشیدم. با هم سوار ماشین شدیم به طرف فروشگاه حرکت کردم. با رها شعر میخوندیم و میخندیدیم پشت چراغ قرمز واستادیم کنارم یه ۲۰۶ سفید واستاد

و گفت: آخی، خودت که هنو کوچولویی بچه داری؟؟؟ رها: مهرسا اینا کین؟؟ من: بهشون توجه نکن اینا ادم نیستن

رها: شاید خرن. زدم زیر خنده اونم خندید.... ماشین رو پارک کردم رفتم پایین دست رها رو گرفتم ماشین رو قفل کردم رفتیم تو. یه سبد چرخی، برداشتم رها نشست توش رفتیم طرف قفسه خوراکی ها. واستادم رها دست دراز میکرد، خوراکی برمیداشت منم هرچی بود، برمیداشتم یه دفعه دیدم رها وسط خوراکی ها گم شد پیادش کردم به طرف صندوق رفتیم هرکی میدید، میخندید آخه فقط، خوراکی بود. بعد، حساب کردنش رفتیم پارک رها بازی میکرد منم خوراکی میخوردم. با رها این قدر خوش گذشت که متوجه ساعت نشدم. ساعت ۹ با رها اومدیم

خونه. مامان و بابا تا رها رو دیدن گفتن: کیه؟؟ من: مامان جان از خیابون که پیداش نکردم بچه همسایه روبه رویه پیش من گذاشت کار داشت رفت. خیالشون که راحت شد غذاشونو خوردن منم این قدر خوراکی خوردم که میل به غذا نداشتم. اومدم برم بالا که ایفون زده شد تصویر آرشا پدیدار شد. نمیدونم چم شده بود دوست داشتم همش ببینمش.

####

آرشا:

صدای رها با پارس سگ از حیاط میومد ندن بچه رو بخوره. نه بابا دیوانه ان مگه. در باز شد، و رها، اومد بیرون از پشتش صدای پارس میومد که مهرسا گفت: پاپی بیا بغلم. اومدم در یه سگ پشمالو سفید چشمای تیله ای مشکی خیلی خوشگل بود، بهش کتونی پوشونده بود، یه لباس قرمز، هم، پوشیده بود.. -سلام خوب، هستید بفرمایید تو؟

+سلام نه ممنون دیر وقته باید، رها رو ببرم خونشون.

رها: دایی پاپی رو بین چه خوجله بلا منم میخلی؟؟

+اره بیا بریم.

رو به مهرسا گفتم: خیلی ممنون که مواظبش بودید

-خواهش، میکنم خیلی دختره خوبیه. راستی رها بیا پاستیل و لواشکت رو ببر. رفت داخل حیاط

رها دست منو گرفت رفتیم تو حیاط. از حیاط ما بزرگ تر بود خیلی قشنگ بود. مهرسا با یه

پلاستیک، اومد طرفمون و گفت: بیا رها، جون. رها گرفت و تشکر کرد، رفتیم خونه. مامان غذا

کشیده بود، با بابا غذا میخوردن منم با رها نشستیم خوردیم. این آرام چقدر بیخیاله دو روز بچه

شو ندید، واه واه واه. بعد غذا رو مبل نشستم تلفن رو برداشتم

، زنگ، زدم به آرام

+الو-.

سلام آرشا خوبی؟

+مرسی منم، خوبم همه، خوبن. زنگ زدن بگم اگه رها رو میخواید بیاید ببریدش من نمیارمش بای

قطع کردم به بیچاره فرصت ندادم حرف بزنه. اس ام اس اومد بازش، کردم دیدم آرامه نوشته بزار بمونه عیبی نداره ولی بهت وابسته شه شب عروسی چی کار میکنی؟؟ با استیکر خنده. منم جوابش رو ندادم. رفتم بخوابم دیدم رها رو تخت خوابیده. بی چاره همش این ور اون ور، شوت میشه. لباسم عوض کردم خوابیدم....

با صدای رها بیدار شدم

+وای وای رها اگه گذاشتی یه دقیقه بکپم باز کجا رو به گند کشیدی؟؟؟

-دایی پاشو مامانم زنگ زدگف منو ببلی خونه عمه مونا. پاشو دایی پاشو.

+آرام لعنت بهت که کیفشو تو بردی توله تو انداختی گردن من خدایا مگه من چه گناهی به درگاه تو کردم که آرام شده خواهرم و رها خواهر زادم با حالت زاری گفتم: خوب

.رهارفت پیش مامان. یه دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم یه تیشرت سفید که جذب بود و بازو هامو به

رخ میکشید پوشیدم با شلوار کتون مشکی و کت تک کتون مشکی موهامم زدم بالا و کج

ریختم. ادکلن زدم کیف پولمو گذاشتم تو جیب پشت شلوارم و گوشی موبرداشتم که اس ام

اس اومده بود بازش کردم از طرف آرمین بود. سلام داداش ساعت ۶ میریم باشگاه آماده باش

.ساک باشگام که مشکی بود رو گذاشتم رو تخت کتونی مشکی هامو با رکابی زرد و شلوار

آدیداس سفید برداشتم چوندم تو ساک ادکلونمو، گذاشتم و درشو بستم. رفتم پایین که صدای

رها که داشت با مامان حرف میزد، تو آشپزخونه میومد. رفتم تو آشپزخونه

+سلام مامان صبحت بخیر

-صبح تو، ام بخیر پسر. صبحونه بخور رها رو ببر خونه عمش مونا.

+باش. صبحونه خوردم و سوار پورشه شدیم و درو با ریموت باز کردم رفتیم بیرون. همون

موقعه مهرسا هم اومد بیرون. رها تا دیدش از ماشین پیاده شد منم به اجبار پیاده شدم (تو که

راست میگی به اجبار.) حرف مفت نزن. (واقعیت میشه حرف مفت هه.) اونم پیاده شد و رها رو

بغل گرف کاش من به جاش بودم. نه نه من غلط کنم همه دخترا مثل همین من از دخترا متنفرم. نمی دونم راست، میگویم یانه.

+سلام صبح بخیر. سرشو برگردوند و لبخند زد و گفت: سلام صبح شماهم بخیر.

+جایی تشریف میبرید.؟؟؟

-بله با دوستانم قرار گذاشتم تنها بودم دردرس پدر مادر شاغل همینه دیگه

+آها میخواید برسونمتون؟؟

-نه ممنون ماشین دارم با اجازه. رهایی خدافظ!

.رها:خدافظ خاله مظاعب خودت باش

-چشم.سوار شد و رفت ماهم سوار شدیم و به طرف آدرسی که آرام فرستاده بود رفتیم.جلوی یه آپارتمان ۱۰طبقه زندگی میکردن.با رها رفتیم تو آسانسور و طبقه ۷رو زدیم. جلو واحدشون واستادیم،و زنگ زدیم بعد چند ثانیه در باز،شد و یه خانم خوش پوش و قیافه نه زیادخوب و نه زیادبدرو باز،کرد.

+سلام خوب هستید؟اینم رها خانم

.مونا رهارو بغل کردوگفت:سلام پسرمن بیاتو یه چی بخور؟؟

+نه ممنون باید برم.

-بیا تو کجا میخوای بری حالا بیاتو

.این قدر اصرار کرد رفتیم تو اینم خر گیر آورده دختر داره میخوادقلب من کنه. سلام گرگ بی طمع نیست. حال کردید جان داداش.خلاصه رفتیم نشستیم رو مبلا خونشون نه کوچیک بود،نه بزرگ.یه دختر که اسمشم فکر کنم مریم بود با شراب خوری های پرشده از موهیتو اومد،تو پذیرایی جوری آرایش کرده بود،فکر کردم میخواستن برن عروسی یه تیشرت آبی باشلوار سفید پوشیده بودآرام با مونا حرف میزدن انگار نه انگار که من بودم.. سلام داد منم با لحن کاملا سرد،گفتم

+سلام خوب هستید، چرا زحمت کشیدید؟؟؟

-با لحن، چندی: نه چه زحمتی؟ آرشا خان بفرمایید. یکی برداشتم که گوشیم زنگ خورد دیدم آرمینه. برقراری تماس رو زدم و گفتم: جانم؟؟؟

- آرشا چرا این، جوری حرف میزنی لابد پیش یه دختریه، که زل زده بهتی. آره. آره خوبی عزیزم ببخش باش زود میام کاری نداری مواظب خودت باش.

- تو که نداشتی من حرف بزنم باش خدافظ

.قطع کردم و بلند، شدم آرام که همه چی رو بهش میگم فهمید موضوع از چه قراره

.گفتم: ببخشید مزاحم شدم من باید برم خدافظ، رهایی دایی من دارم می رم.

رها: دایی نرو منم ببر.

+نه رها کاردارم باید برم.

ها: منم میام. (بدبختی دارم از دست این رها یه روز بردمش بیرون فکر کرده چیه ولمون کن بابا.)

مریم: رها جون بیا پیش من داییت با دوست دخترش قرار داره

.رها: من از تو بدم میاد، میخوام با داییم برم پیش مهسا جون.

مریم از، حرصش بلند شد رفت.

رو به رها گفتم: اگه این جوری کنی دیگه جایی نمی برمتا.

رها سری تکون داد، و رفت.. از شون خدافظی کردم و زدم بیرون. اس ام اس اومد، برام بازش کردم آرام نوشته بود: خوب بیچاره مریمو قهوه ای کردی در اولین فرصت قضیه مهسا رو بهم میگي فهمیدی؟؟؟

براش نوشتم: به جان آرام چیزی نیست

_از جون من مایه نزار الاغ.

ساعت چهار بود، چقدر زود گذشت. به نوبت دنبال سعید و امیر و نیما آرمین رفتیم وقتی رسیدیم به باشگاه پیاده شدیم. رفتیم تو لباسمو عوض کردم و رفتم بیرون.

نیما: آرشا خوش بحالت چه هیكل توپی داری خاک تو سر مهیا که قدر ندونست خاكا خاک.

+ نیما ازت خواهش میکنم در موردش حرف نزن ممنون.

- باشه.

هندزفری مو تو گوشم گذاشتم مشغول شدم شدم ذهنم درگیر بود درگیر مهرسا؟ مهیار؟ نمیدونم. چی کار باید بکنم؟

به خودم اومدم دیدم تک توک موندن تو باشگاه یه دوش گرفتم لباسمو پوشیدم بابچه ها رفتیم بیرون. سوار ماشین شدیم که سعید گفت: بریم شام بخوریم به حساب آرشا.

+ از، جیب خودت مایه بزار من پول ندارم.

امیر گفت: به حساب آرمین.

دیدم، آرمین تو افق محوه با خنده زدم تو شیکمش که آخش در اومد.

آرمین: بمیری آرشا که خیلی خری

.من: تو افق محو بشی خودکشی کنی فرار کنی دیوونه بازی در آری پولو از حولقومت می کشم.

.آرمین: اصلا من از نیما طلب دارم اون حساب میکنه.

نیما: دروغ نگو کی اومد گفت بابام حساب بانکیمو بسته یه صد تو من دستی بده چی شد حالا ما شدیم بدهکار.

آرمین: خبه خبه برو یه ساندویچیه کثیف.

.من: من نمی تونم جای کثیف غذا بخورم.

همه باهم: اولالالا!

.من: پس چی؟! همه که مثل شما خسیس نیستنو

امیر: داداش ما هم یه بابای خریول داشته باشیم مریضیم بریم تو ساندویچیہ کثیف؟

بی حرف روندم به رستوران شیک.

وقتی رسیدیم همه باهم گفتن: من حساب نمیکنم.

من: هرکی دونگ غذاش خودشو میده بپاشید بیرون.

امیر و نیما عین زن و شوهرها همو بغل کرده بودن ما هم میخندیدیم. یه اکیپ ۵ نفره دختر اومدن کنارمون که ابرو هامو کشیدم تو هم و بدون حرف رفتم تو که دخترا هم اومدن نشستن رو میز ما کلن سرم تو گوشیم بود که زنگ، خورد. رها بود: جواب دادم

جانم؟؟

رها: دایی کجایی نمیای شام بخولیم؟؟

+نه عزیزم!

باش مضاعب خودت باش خدافظ راستی دایی من دلم بلا مرسا تنگ شده میخوام بیتمش.

+آرشا قربون حرف زدنت باشه بهش میگم ببرمت پیش مهرسا خوبه؟

رها: خدافظ زندگییم.

دخترا همین جوری نگاه میکردن که بلند شدم رو میز دونفره ای نشستم بچه ها هم سرشون گرم بود در رستوران باز شد و نگام کشیده شد سمتش بدون توجه به اطرافش رویه میز دو نفره نشست عجب تیپی زده بود لامصب یه مانتو آبی با شلوار مشکی و شال مشکی کیف و کفش آبی. منو رو برداشت و غذا سفارش داد به خودم اومدم دیدم زل زدم بهش. سنگینی نگامو حس کرد و سرشو بلند کرد تا، منو دید، لبخند زد بلند شدم رفتم جلوشو گفتم: اجازه میدی (نمیدونم چی جوری شد گفتم میدی)

لبخند زد که چال گوش معلوم شد و گفت: اجازه ما هم دست شماست بفرمایید.

به بچه ها نگاه کردم دیدم با تعجب نگاه میکن

نشستم و لازانیا سفارش دادم و اونم لازانیا

+ خوب مهترسا خانم چه خبرا از این طرفا؟؟؟

-با بچه ها رفتیم بیرون که گفتن میرن منم اومد غذا بخورم که شمارو دیدم .به پسرا اشاره کرد و گفت 'مگه دوستاتون نیستن.؟؟؟'

+چرا اومدنی چند تا دختر چسبیدن بهشون که این قدر حرف زدن که من رو به یه میز دیگه نشستم.

-معلومه سنشون کمه خانواده این جووری ولشون میکنن که بچه میره هر کاری دلش میخواد میکنه بعد پیشیمونی به بار میاد،

+بله جامعه ماهم خرابه.

(نمیدونم چرا زدیم تو حرف های بالای لیسانس).غذامونو آوردن نمیدونم چرا دست پاچه بودم اونم با خونسردی کامل داشت غذا میخورد بعد غذا میرفت حساب کنه که گفتم:وقتی با یه مرد میری بیرون نباید دست تو جیبت کنی.

-ولی من، که باشما نیومدم؟؟

+هرچی بامن، که غذا خوردی.

حساب کردم ورفتم پیش بچه ها گفتم: بچه ها من با مهترسا میرم خدافظ .

همه متعجب فقط،نگاه میکردن .رفتم سمت مهترسا دستشو گرفتم یه دقیقه حواسم نبود به خودم اومدم که دیدم اوهوم اوهوم میکنه

-ببخشید میشه دستمو ول کنید

(قاشق قاشق شن دریا تو سرت آرشای جو گیر .)با یه معذرت میخوام دستشو ول،کردم سوار ماشین شدم اونم سوار ماشین خودش رفت طرف خونه من رفتم دنبالش.....

مهترسا:

با آرشا اومدیم خونه (چایی نخورده پسر خاله نشو)چشم.ماشین رو پارک کردم رفتم تو.

+سلام کسی هست.؟؟

فاطمه خانم: سلام دخترم مامان بابات هنوز نیومدن خوبی؟؟

+ فاطمه جون چه عجب اومدی نوه تون به دنیا اومد؟؟

- آره عزیزم اسمش هم گذاشتیم عسل.

+ خوب خدارو شکر به سلامتی. رفتم تو اتاق که صدای در اومد فکر کنم مامان بابا باشن. لباسمو با یه تیشرت مشکی و شلوار سفید عوض، کردم دست و صورتمو شستم رفتم پایین.

بابا: به به چه عجب ماشمارو زیارت کردیم..

+ زیارت قبول پدر. شما این قدر رفتید تو بحر کار که یادتون رفته یه دختر خوشگلی هم دارین.

بابا: ای توله

مامان: آره خودمم خسته شدم دیگه میخوام بفروشم بوتیک رو.

+ خدارو شکر. گفتم خسته میشی ولی کو گوش شنوا؟

بابا: امروز سامان رو دیدم برای فردا شب مهمونی گرفته مارم دعوت کرده.

+ به چه مناسبت؟!

بابا: پسرش از لندن اومده درسش تموم شده

...وای خدا چی میشد ما بریم ببینیم خونه آرشا ایناست؟ (احمق آرشا اینا که خونه رو به

روییتون میشینن.) چرا مثل رمانای دیگه نیست؟!

من شانس داشتم که اسمم کلثوم بود.. شب بخیر گفتم رفتم تو اتاقم به مهی (مهیار) اس دادم

کجایی؟؟

داد: خونه

+ نمایای این جا؟؟

- نه فردا

+ فردا میای دم دانشگاه بریم لباس بخریم شب میخوایم بریم مهمونی؟؟

-باش ساعت چند؟؟

+ ۲:۳۰

-باش شب بخیر.

...با صدای آلام از خواب بیدار شدم وای نیم ساعت مونده به هشت بدبخت شدم زود دست و صورتمو شستم یه مانتو یشمی با مقنعه وشلوار مشکی کوله مو برداشتم وسایلمو خالی کردم تو رفتم پایین

+سلام فاطمه جون من دارم میرم خدافظ.

-مواظب خودت باش

کتونی یشمی هامو پوشیدم .امروز ماشین نمیبردم رفتم تو کوچه که در آرشا اینا باز شدو آرشا اومد بیرون تند تند قدم برمی داشتم که،از پشت بوق زد به راهم ادامه دادم که گفت:مهرسا خانم اگه دانشگاه میرید برسونمتون که منم میرم دانشگاه.

برگشتم و سوار شدم وگفتم:سلام دیگه اصرار کردید،نتونستم دست در به سینتون بزنم

سلام داد با تعجب نگاه کرد و سری تکون داد و حرکت کردبا سرعت میروند

ماشین رو پارک کرد و پیاده شدیم انگار مسابقه گذاشتیم دوتایی با سرعت دویدیم .پشت در کلاس واستادیم نفس نفس میزدیم که درو بازکردم همه نگاهها کشیده شد سمت ما.

زیر لب گفتم :یه جفت آبرو نداشتم تو دانشگاه که اونم به الحمدا...پرید

استاد:الان چع وقت اومدنه ۱۰دقیقه از ورود من گذشته این دفعه که جلسه تقسیم بندی بین

گروه هاست نادیده میگیرم بشینید.من پیش اکیپ خودمون نشستم اونم پیش دوستاش

استاد،برای ساخت ماکت ترم آخری هارو بااولی هارو گروه کرد همه به گروه های دونفر تقسیم

شدن منم افتادم با ک_____ی؟

ذوق زده نشیدوقتی داشتن شانس تقصیم میکردن من، پستونک بازی میکردم. با رضا خز ترین دانشگاه که شبیه دختراس.

.زیر لب گفتم: خدایا چه گناهی به درگهت کردم که، هرچی خزه میندازی، تو دامن من، منو بی عفت نکن.

رفتم پیش استاد، و گفتم: استاد خواهش میکنم منو باهرکی، میخواید گروه کنید به جز این استادترو خدا اصلا من میخوام تنها باشم بابام و داییم عمران خوندن. استاد: باشه ولی، باید از همه سر تر باشه

+باشه استاد ممنون

.استاد: راستی اسم پدرت چیه:؟؟

+مهران امیدوار-.

به به مهران چه دختری داره منو بابات مثل دو تا برادر بودیم بعد مرگ پدر مادرش دیگه ندیدمش میشه شمارشو بهم بدی؟؟؟

+بله حتما یادداشت کنید ۰۹۱۲.....

..کلاس تموم شد با بچه ها رفتیم سلف خیالم از بابت ماکت راحت شد. بهار: مهرسا حالا با رضا میخوای چی کار کنی؟؟

+هیچی به استاد، گفتم تنهادرست میکنم.

#مهرسا

.برگشتم پشتمو نگاه، کردم دیدم رضاست آدم نگاش می کنه باید کفاره بده.

+بفرمایید؟؟

-میشه شمارتو بهم بدی،؟؟

+دلیل نمیبینم

- برای، ساخت ماکت.

+ نه ماکتو تنها درست میکنم.

- برای، چی؟

+ اونش به خودم مربوطه.

- به منم، مربوطه من هم، گروهیتم.

+ بودی حالا هم بفرما وقت گران بهامو نگیر.

بدون حرف رفت. بعد کلاس دوم داشتم با بچه ها میرفتیم بیرون دانشگاه که یکی از پشت
صدام کرد. خدایامن امروز حوصله ندارم اینا هم هی صدا میکنن اگه، پاجشونو گرفتم به من
ربطی ندارهااا

+ بچه ها شما برید من خودم میام خدافظ.

+ بفرمایید؟؟

- ماکت رو چی کار میکنی؟؟

+ هیچی درست میکنم دیگه.

- با رضا؟ بهش اعتماد نکن.

+ نه باون تنها با مهیار.

- آها باش!

گوشیم زنگ خورد مهیار بود.

+ جانم؟

- کجایی؟ بیا دیگه!

+ باشه اومدم. قطع کردم

+ من باید برم خدافظ

-خدافظ.

سوار شدم لپ مہی رو بوسیدم و گفتم: سلام به آق مہی چه خبر؟

-سلام ہیچی این پسرہ آرشا نبود؟؟؟

+چرا بابا امروز استاد برای ساخت ماکت ترم اولی ہارو با ترم آخریا گروه کرد منم با یہ پسرہ

خز دانشگاه افتادم به استاد گفتم داییم و بابام عمران خوندن کمکم میکنن قبول کرد تنہا

درست کنم کمکم میکنی؟؟

-آرہ عزیزم چرا کہ نہ؟

+مہیار تو کسی رو دوست داری منظورم دوست دختر؟؟

-بہت اعتماد،کنم؟؟

+آرہ.

-باش به نازنین دختر یکی از سهام دارای شرکت.

لپشو بوسیدم و گفتم: مہیاری من فداتشم کہ عاشق شدی

.خندید و گفت: توچی؟؟؟

+من بعداز امیر سراغ کسی نرفتم

....-

-مہرسا جان ببین این خوبہ دیگہ خستہ شدم به خدا.

+مہیار این خوبہ نہ.؟؟

یہ لباس زرشکی تا مچ پام سادہ و در عین حال شیک .خیلی خوشگل بودتا کمرش تنگ بود تا

مچ پا گشاد میشد مثل لباس عروس ولی پفش کم بود .یہ کفش زرشکی ۱۰سانتی جلو باز

گرفتم با یہ مانتو و شال مشکلی.

+مهیار بیا تو هم لباس تو بامن ست کن

-باشه

یه کت زرشکی کتون با شلوار زرشکی کتون با بلیز و کروات مشکی و کالج مشکی. با خستگی رفتیم خونه. ساعت پنج بود ۸قرار بود، بریم. افتادم رو تخت و خوابیدم

-مهرسا پاشو ساعت ۷پاشو دیگه.

+خوب.

رفتم یه دوش سریع گرفتم موهامو خشک، کردم. سریع یکم فرشون کردم اول یکم کرم پودر زدم بعد خط چشم ریمل رژ گونه زرشکی با رژ پرننگ زرشکی یکم سایه مشکی زدم. محشر، شدم. لباسمو پوشیدم کفشامم پام کردم موهامو یه وری رو صورتم ریختم گردن بند، و گوشواره انداختم با ادکلن دوش گرفتم مانتو و شالم رو سر کردم. کیف مشکی برداشتم رفتم پایین ۵دقیقه به هشت بود چقدر سریع آماده شدم. مهیار از پله ها اومد، پایین عجب تیکه ای شده توله.

+به به امشب باید مواظبت باشم کسی نذر دتت. عالی شدی مهیاری

-به به امشب باید مواظبت باشم چشمای هرز زیاده. مامان و باباهم اومدن اونا هم ست کرده بودن مشکی سفید. منو مهیار با لکسوس مهیار مامان و باباهم، باهم. یه ویلای نسبتا بزرگ بود رفتیم تو چقدر مهمون. با خانوادش سلام و احوال پرسیدیم و تبریک گفتیم. رفتیم پیش پسره که نمیدونم اسمش چیه وای نازی چه خوشگله چقدرم مظلومه.

+سلام آقای؟؟

پسره: سلام سپهر هستم.

+خیلی خوش اومدین به وطنتون.

سپهر: ممنون. مهیار هم باهاش آشنا شد رفتم مانتو و شالمو در بیارم. از اتاق اومدم بیرون رفتم پیش مهیار که پیش سپهر نشسته بود.

آهنگ گذاشتن که مهیار گفت: مهرسا پاشو بریم برقصیم. رفتیم وسط. یکم رقصیدیم، که تشنم شد رفتم آب بخورم که یه صدایی شنیدم (مدیونید فکر کنید من فضولم فقط، کنجکاووم).

- دیدی دختره رو اسمش مهرساس؟ همونی که با یه پسره ست کرده بودن.

- مامان جان اون شوهر داره.

-- خنگ عموش بود دختره ۲۰ سالشه ماشاله چقدرم خوشگله باباش شرکت داره راستی

باباش مهران امیدواره دیگه تک بچس چند ساله می شناسیمشون. خیلی خوبن...

پس سپهر و مامانش بودن، در مورد من حرف میزدن.

یه صدای دخترونه: مامان من برم پیشش باهاش حرف بزنم بینم چه جوریه.

- آره برو.

مهیار رو پیدا نکردم رفتم یه گوشه نشستم.

سلام. سرمو بلند، کردم دیدم یه دختره فکر کنم آبجی سپهره

(مدیونید فکر کنید که صداشونو شنیدم خوب رفتار میکنم)

+ سلام عزیزم.

- خوبی مهرسا جون

+ ببخشید من نمیشناسمت میشه معرفی کنی؟ (مث خر، داشتم دروغ میگفتم).

- من سودا هستم آبجی سپهر خوش اومدی.

+ مرسی ممنون خوشبختم دستمو گرفتم سمتش

- منم همین طور. چرا تنها نشستی؟؟

+ این جا کسی رو نمیشناسم مهیارم نمیدونم کجاست مامان و بابامم که پیش بزرگ ترها

نشستن.

- آها خیلی دوست داشتم زود تر باهاش آشنا شم.

لبخند زدمو گفتم: نظر لطفته.

-از خودت بگو.

+خوب من مهرسا امیدوارم ۲۰ساله عمران میخونم تک بچه ام دیگه چی بگم؟

خندیدو گفت: از آشناییت خیلی خوشحالم فکر نمیکردم این جوری باشی!

+فکر میکردی،چه جوری باشم؟؟

-تخس مغرور.

خندیدمو گفتم: نه بابا.میتونم شمارتو داشته باشم راستی تو چند،سالته.؟؟

-یادداشت کن ۹۱۹.....منم دانشجو ترم دوام رشته حساب داری.

+آها موفق باشی من میس میندازم شمارمو داشته باشی.

-باشه برم پیش مهمونا میام پیشت.حس کنجاویم ۱۰۰برابر شد دنبالش رفتم

.رفت تو آشپزخونه وگفت:مامان یه دختریه که هم تا نداره از جلو زیباییش هزار برابره صداشم

عالیه خیلی دختر خوبیه.

- ماشالا ماشالا.

سپهر:خوب حالا بیاید بریم بیرون فردا حرف میزنیم

.بدو بدو رفتم نشستم همون جا

مهمونا رو برای شام دعوت کردن غذاشون از همه نوع بود ولی بوهای مختلف ادکلن ها حالمو

بهم میزد فقط یه تیکه لازانیا برداشتم...

ساعت ۲بود که مهمونی تموم شد و عزم رفتن کردیم مهیار که از خستگی داشت

میمرد(خدانکنه،زبونت لال شه الهی).رفتیم جلو در تا خدافظی کنیم

.بابا:سامان جان مادیکه رفع زحمت میکنیم

سامان: این چه حرفیه مهران جان شما رحمتید. تازه پیداتون کردم ولتون نمیکنم.

بابا مامان از سامان و زنش و سپهر و سودا خدافظی کردن و رفتن مهیارم خدافظی کرد رفتم جلو تر باهاشون دست دادم و

گفتم: خیلی شب خوبی بود خدافظ.

همشون لبخند زدن و خدافظی کردن. رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم خونه. بابا مامان که زودتر از ما رسیده بودن فکر کنم بیهوش شدن. مهیارم رفت تو اتاقش. اصلا خسته نبودم خوابم نمیومد. رفتم بالا تو اتاقم یه دوش گرفتم یه تاپ قرمز با شلوارک قرمز پوشیدم موهامم خشک کردم. رفتم پایین یه لحظه از سکوت خونه ترسیدم ولی اهمیت ندادم. رفتم آشپزخونه یه قهوه درست کردم با کیک چون شام زیاد نخوردم گشتم بود بردم تو اتاقم خوردم. گوشیمو برداشتم رفتم تو اینستا پست های جدید خودمو مهیار رو گذاشتم تو اینستا. یکیش منو مهیار پشتمونو کردیم به هم من با مانتو نارنجی و شلوار و شال قهوه ای. مهیارم شلوار قهوه ای با تیشرت نارنجی. یکی دیگش عینکامونو گذاشتیم رو سرمون و میخندیم من با مانتو مشکی و شال و شلوار سفیدمهیار با شلوار سفید و تیشرت مشکی. یکیش تو خونه رو پله ها واستاده بودیم اون پایین منم یکم بالا واستاده بودم من با یه تی شرت سورمه ای که روی سینش عکس برج ایفل داشت با شلوار قد نود مشکی موهامم دورم ریخته بودم ومهیار با تیشرت سورمه ای و شلوار مشکی.

یکیش منو مهیار پشتمونو کرده بودیم طرف دوربین و سرهامونو برگشتونده بودیم سمت دوربین تو آب واستاده بودیم دستامون رو باز کرده بودیم باهم قلب درست کرده بودیم که من یه تونیک یکم بالا تر از زانو به رنگ کرمی با شلوار آدیداس قهوه ای. مهیارم همین طور.

یکی دیگش تو شهر بازی بود که من با مانتو قرمز و شلوار و شال مشکی و کتونی قرمز ومهیار با تیشرت قرمز شلوار مشکی کتونی قرمز. یکی دیگه من مانتو کالباسی با شلوارو شال سفید مهیار تیشرت کالباسی با شلوار سفید. یکی دیگش که امروز داشتیم میرفتیم مهمونی که من ماکسی زرشکی و مهیار کت و شلوار زرشکی رو گذاشتم. رفتم تو تل دیدم بهار و یاسمن و عسل آنن

یکم باهاشون چتیدم که خوابم گرفتم خزیدم زیر پتوخدارو شکر ظهر کلاس داشتیم باید به فکر ماکت هم باشم....

#####.

آرشا:

رو تخت دراز کشیدم و رفتم تو اینستا. من به خودم قول داده بودم که بعد مهیا نه با دختری حرف بزنم نه جایی برم ولی مهسا چشماش آدمو جادو. نمیدونم تکلیفم با خودمم روشن نیست. لعنت بهت مهیا که زندگیمو نابود کردی هیچ وقت نمی بخشم. این قدر گشتم تا مهسا رو پیدا کردم چه عکسایی گذاشته ناکس همشم خودشو مهیارن. صورتشو زوم کردم چه مظلومه چهرش به دل آدم میشینه. ... خودمم چند تا پست گذاشتم. گوشی رو خاموش کردم خوابیدم.....

آرام: آرشا بیدار شو آرشا!

+ ای مرگ آرشا حناق اگه گذاشتی دو دقیقه بکپم؟ تا دیروز دخترت امروزم خودت بابا بسه منم آدمم اصلا با اجازه کی وارد اتاق یه پسر شدی ها شاید لخت بودم یا دوست دخترم پیشم بود-.

- خبه خبه تو اگه عرضه ها داشتی که الان دومین بچت بغلت بود کم قپی بیا جان آرام حالا هم پاشو دارن میان خاستگاریت.

+ نشستم رو تخت و با تعجب گفتم: خاستگاری من؟؟؟؟

-آره

+ برو بهشون بگو قصد ادامه تحصیل دارم علاف نباشن.

آرام خندید و گفت: شوخیدم پاشو ساعت چهاره مگه کلاس نداشتی امروز؟؟

+ دوباره دراز کشیدم رو تخت و گفتم بی خیال حسش نی.

- عین این پسر لاتا حرف نزن خوشم نیاد

+خا!

-نگو خا خوشم نمیاد.

+آرام مرگ من چی کار داری؟ اگه کار نداری برو بزار به زندگیم برس.

— هههه لوس پاشو عروسی دعوتیم.

+باز عروسی کی؟؟

-امید...امممممم چی بود یادم نمیاد.

+امیدوار؟؟؟

-نه بابا امید قره گوزلو فکر کنم این بود دوست باباس دخترش رو شوهر داد امشب عروسیشه.

+میشه من نیام؟؟؟

-نه عمرا بیا خوشگل کن.

+مثلا من پسرم باید عین دخترا طابع خونادم باشم آه.

-واسه من آه آه نکن پاشو لنگاتو جمع کن ساعت ۸ میریم

+خوب دیه.

بلندشدم رو تخت نشستم لب تابم رو گذاشتم جلوم آهنگ شادمهر عقیلی به نام غرور رو

گذاشتم یکم گوش دادم خاموش کردم رفتم پایین مامان و آرام نشستیم بودن باهم حرف

میزدن.

+سلام

.مامان! سلام پسرم برو غذا بخور لاغر شدی فدات شم.

آرام دلخور گفت: مامان این شیشتهای منه میگی لاغر یعنی چی؟

.مامان: وا آرام چرا حسودی میکنی؟؟؟

-حسودی نکردم.

+آره مامان حسودی نکرده ولش کن آره نازی.ابرو هامو انداختم بالا و گفتم :شوهرت کجاست
؟؟؟

-فدای شوهرم شم عین جناب عالی نیست که بخور و بخواب عرضه کاری هم نداره .میره سر
کار پول در بیاره گشنه نمیونیم مثلا تو نیستیم که کاری نکنیم هرماه حقوق دریافت کنیم.
بی خیالش شدم رفتم تو آشپزخونه ته چین مرغ داشتیم برای خودم کشیدم با سالاد و نوشابه
خوردم .ساعت ۶بود،که رفتم حموم حسایی خودمو سابیدم (عین دخترا؟؟) (

از حموم در اوادم موهامو خشک کردم یه کت و شلوار خوش دوخت توسی روشن که کیپ
تنم بود و اندامم رو به خوبی نشون میداد با بلوز سفید پاپیون مشکی هم زدم کالج هامم
پوشیدم و ادکلن سردو تلخموهم زدم کیف پولم با گوشی مو برداشتم موهامم یه وری زدم
ساعت رولکس رو هم انداختم .ماشاله چشم دخترا کور چه جیگری شدم (خوشیفته هم
خودتونید)رفتم پایین همه آماده بودن تا مامان منو دید رفت اسفند دود کرد و رهامیگفت:دایی
شوهر من میشی؟؟

+خانم برو کنار تا به قاسم آقا نگفتم بیاد،پدرتو در بیاره من خودم شوور دارم.

.همه خندیدیم و رفتیم بیرون .بابا مامان باهم .منو رها و ارام باهم سیاوش قرار بود ازاون ور
بیاد،عروسی توی تالار بود .ماشینای مدل بالا بود همشون .خلاصه پیاده شدیمو و رفتیم تو
مجلسشون مختلط بود خوبه زن ندارم وگرنه با چادر میاوردمش (نه دیگه اونقدرم
خشن نیستم نمیذاشتم لباساشو عوض کنه.)سلام و احوال پرسى و مبارک گفتیم نشستیم رو
یه میز ۶نفره که آق سیاوشم رسید عجب تیپی زده بود...

مهترسا:

مامان:مهترسا بلند،شو امشب قراره بریم عروسیا حواست هست؟؟؟؟

وای بدبخت شدم لباس ندارم

+مامان من لباس چی بپوشم ??

-خوشم میاد،فقط از دخترونگی فقط این رو یاد گرفتی یه چی بپوش دیگه

مامان رفت بیرون باز خوابیدم نمیدونم چقدر خوابیده بودم که در با صدای بدی باز شد و مامان جیغ بفش کشید که دوتا سگته رو پشت سرهم زدم

-مگه بهت نگفتم بلند، شو؟؟؟

+چراچرا غلط کردم سریع دویدم طرف حموم و حسابی خودمو شستم ساعت ۶در اوادمم حوله تن پوش پوشیدم و رفتم تو اشپزخونه

+سلام فاطمه جون

-سلام عزیزم بیا غذا بخور. غذا که ماهی شکم پر داشتیم خوردم و رفتم بالا. در کمد رو باز کردم وای چی بپوشم همه لباسا رو جلوم میگرفتم تو آینه نگاه میکردم یه دفعه چشمم خورد به یه ماکسی بلند تا مچ پام که آشتیناش تور بود و ساده ودر عین حال شیک مشکی رو انتخاب کردم که یه چاک بلند تا رو زانو داشت. با کفش پاشنه ۱۰سانتی مشکی با مانتوطلایی خوشگل انتخاب کردم با شال مشکی و کیف مشکی. نشستم جلو میز توالت اول کرم پودر زدم بعد خط چشم نسبتا کلفت با ریمل و سایه. سایه روشن مشکی طلایی رژ گونه طلایی با رژ طلایی که خیلی قشنگ بود. لباسمو پوشیدم ساعت انداختم و ادکلن شیرینمو زدم و گوشیمو برداشتم رفتم پایین همه حاضر و آماده چندتا عکس با مهبیار گرفتیم و رفتیم به طرف تالار

+مهبیار عروسیه کیه؟؟؟

-فکر کنم دختر امید قره قوزلو دوست بابات

+آها.....

مهرسا:

با مهبیار از ماشین پیاده شدیم اوج همه با ماشینای مدل بالا.بابا مامان جلو منو مهبیار پشتشون راه افتادیم مهمونی مختلط بود. داخل سالن شدیم نگاهها برگشت سمت ما فکر کردم لختم این جورى نگاه میکنن. سلام و احوال پرسى با خانواده قره گوزلو کردیم و رو یه میز چهار نفره نشستیم. مانتو و شالمو برداشتم موهام یکم خراب شده بود بلند، شدم و

گفتم: من برم دست شویی بر میگردد.

مامان: باشه برو. رفتم سمتی که دست شویی بود داخل شدم و تو آینه به خودم نگاه کردم هیچ تغییری نکرده بودم موهامم درست کردم اومدم بیرون. چشمم خورد به رها که با یه دختره دیگه داشتن بازی میکردن رفتم پیشش
+سلام رهایی.

برگشت تا منو دید دوید بغلم و لپمو بوس کرد وگفت:مرسا جون دلم بلات تنگ شده بود چرا نیومدی پیشم؟؟

+منم دلم برات تنگ شده بود با کی اومدی؟؟

-مامان و بابام و بابامحمد و مامان سعیده و دایی آرشا.

+آها بیا بریم پیششون.

اسم آرشا که اومد قلبم یهو لرزید.رها دستمو گرفت و رفتیم سر میزشون.

+سلام. با صدای من همه به من نگاه کردن که رها گفت:مامان این مرسا جونه که بهتون گفتم ببینید چه قدخوشجله.

مامان رها بلند شد و گفت: سلام عزیزم من آرامم مامان رها دستشو دراز کرد و

باهاش دست دادم و گفتم:از آشنایی باهاتون خیلی خوشحالم منم مهرسام همسایه روبه روییتون.

سعیده(مامان آرشا):بیا دخترم بیا بشین اینجا

.نشستم و آقا محمد(بابای آرشا):همسایه روبه روییمون؟؟؟تاحالا ندیدمتون

+آره مامان و بابام شاغلن صبح میرن شب میان به خاطر اون.

آقامحمد:بریم به خانواده یه سلامی کنیم آشنا بشیم میتونی راهنمایی مون کنی؟؟

+بله البته بفرمایید

همه بلند شدن و رفتیم سر میزمون و گفتم: مامان و بابا خانواده آقای مهرابی و خانواده آقای مهرابی اینم مامان و بابام. باهم دست دادن و آشنا شدن اونا نشستن رو میز ما وماجوون هاهم رو میز اونا. سمت راست من مهیارو سمت چپم.....؟؟؟؟؟؟کی؟؟؟رها.؟یکم باهم حرف زدیم که با آرام صمیمی شدم خیلی خوب بود

آهنگ گذاشتن که مهیارگفت: مهرسا بریم برقصیم؟؟

+بریم.

دستمو گرفت و رفتیم پیست رقص.تا ما رسیدیم آهنگ آروم برای رقص تانگو که منو مهی این قدر رقصیدیم که حرفه ای شدیم.

آرشا:

از دور رها و مهرسا رو دیدم که باهم میومدن ولی زیاد، جلب توجه نکردم که با سلام مهرسا سرمون رو چرخوندیم طرفش و آرام بلند، شد و باهاش حرف زد، چیزی نمیشنیدم زود، به خودم اومدم و اخم کردم. رفتیم سر میزشون و آشنا شدیم من، که مامانش رو میشناختم. بعد آشنایی جوونا، اومدن رو میز ما. آرام و مهرسا زود، باهم صمیمی شدن و شمارشونم به هم دادن یادم باشه شماره مهرسا رواز گوشه آرام کش برم

آهنگ گذاشتن که مهیار به مهرسا گفت: بریم برقصیم تا رفتن برقصن آهنگ برای رقص تانگو گذاشتن خوبه حالا به هم محرمن که آرام پرسید: مهیار نامزدشه؟؟

+نه بابا داییشه

-چقدر باهم صمیمی ان تازه اسم همو هم صدا میکنن

.سیاوش: آرام عزیزم غصه نخور بیا بغل خودم.

آرام رفت بغل سیاوش که رها گفت: بابا مامان دیگه بزرگ شده منو باید بگیری بغلت

+دایی فدات شه بیا بغل دایی

اومد بغلم نشست. که اعلام کردن وقت غذاست. مهیار و مهرسا هم اومدن. غذاشون سلف سرویس بود. چند تیکه سوسیس برداشتم با یه تیکه لازانیا و سالاد، اولویه و سالاد، فصل.....

ساعت ۲ بود که عروسی تموم شد و همراه مهرسا اینا برگشتیم خونه. برای آخر هفته دعوتمون کردن خونشون. رفتم تو اتاقم لباسمو عوض کردم و رو تخت افتادم از خستگی زود، بیهوش شدم.....

مهرسا:

رفتم اتاقم یه دوش گرفتم و موهامو خشک کردم و یه تاپ و شلوارک چسبون خیلی خوشگل مشکی پوشیدم که همخونی خوبی با پوست سفیدم و تاپ و شلوارک داشت. موهام شونه کردم و از بالا بستم. تازگی ها نمیدونم چرا شبا خوابم نمیبره یکم دلم شور میزنه. یه رژ قهوه ایه مات زدم. رفتم تو تراس یه نفس عمیق کشیدم که قلبم درد گرفت.

آخخخخخ خدا یا چرا این جوری شدم یکم نشستم خوب شد اومدم تو گوشیمو برداشتم میخواستم بزنم شارژ که یه دفعه یه چیزی مثل بمب ترکید و من داد زدم و خونه شروع به لرزیدن کرد دست و پامو گم کردم دویدم سمت پله ها رفتم پایین و داد، زدم مامان بابا مهیار. که یه دفعه اونا هم با سرعت اومدن پایین این حرکات بیشتر از ۱۰ ثانیه طول نکشید. رفتیم، تو کوچه همه همسایه ها و آرشا اینا ریختن بیرون. مهیار با یه تیشرت یشمی که فکر کنم حول حولکی پوشیده بود، چون برعکس بود و شلوار آدیداس سفید. همه با تاپ و شلوارک بودن.

آرشا که یه تیشرت سفید که بازم برعکس بود پوشیده بود، با شلوار مشکی. آرام اینا هم اینجا بودن که اومد سمت من و گفت: ببین با چه وضعیت اومدیم بیرون دارم سخته میکنم

+ من بیدار بودم هنو نخواییده بودم رها هم که همش گریه میکرد. سرو وضع من، از همه بهتر بود مهیار و آرشا ماشیناشونو آوردن بیرون و بابا و مهیار جلو نشستن من و مامان پشت نشستیم. شوهر آرام و آرشا و باباش و مامانش نشستن تو ماشین که، آرام اومد پیش ما و رها موند پیش

باباش. خدارو شکر که شیشه های ماشین دودی بود و گرنه باید لباس میرفتیم برمی داشتیم. تو خیابونا پرسه میزدیم همه ریخته بودن بیرون. خوبه، گوشیم دستم بود غسل بهار و یاسمن زنگ زدن. این قدر خوابم میومد، که سرمو گذاشتم رو شونه آرام و خوابیدم وقتی بیدار شدن ساعت ۱۰ بود و من چرا رو تختم مگه دیشب زلزله نیومدو رفتیم بیرون. بلند شدم لباسامو با یه تیشرت سفید و شلوار آدیداس مشکی عوض کردم موهامم شونه کردم مسواک زدم، صورتمم شستم رفتم پایین. مامان و بابا و مهیار سر میز نشسته بودن و صبحونه میخوردن

+ سلام صبح بخیر.

مامان: صبح توام بخیر بیا صبحونه بخور.

بابا: صحبت بخیر دخترم.

مهیار: صبح بخیر خانم خوش خواب.

+ از زلزله دیگه خبری نشد؟ من کی رفتم اتاقم؟؟؟

مهیار: این قدر بیدارت کردم. گفتم بزار یه کوچولو بخوابم آخر خودم بردمت. کمرم داره میشکنه یکم لاغر کن خودتو واه واه!

+ برو بابا.

- زن بابا.

+ طلاقش دادیم رفت بابا.

- بشین صبحونتو بخور کم حرف بزن

+ بابا نرفتی شرکت؟!

- نه امروز، رو تعطیل کردم بیچاره مردم تا صبح نخواییدن.

+ آها.

بعد صبحونه رفتم تو اتاقم به بچه ها زنگ زدم و یکم جزوم رو مرور کردم رفتم پایین.

+ بابا بابا.

بابا:جانم؟؟

+باید ماکت درست کنیم راستی استاد معظمی بهتون زنگ زد؟؟

-آره برای آخر هفته دعوتشون کردم با آقا محمدی اینا. مرتضی در مورد ماکت گفت. گفت چرا میخوای،تنها درست کنی. من بهت کمک میکنم راستی سامان اینارو هم دعوت کردم.

+باش کی شروع کنیم؟؟؟

-چی میخوای درست کنی؟؟؟

+استاد چند جارو معرفی کرده ببینم چی میشه.

مهیار:منم بهت کمک میکنم ماکت سازیم عالیه!

+باوش..

لباسموبامانتو قهوه ای و مقنعه و شلوار مشکی عوض کردم کتونی قهوه ای هامو پوشیدم و کولمو برداشتم و وسایلمو گذاشتم توش موهامو فرق کج ریختم یه خط چشم و ریمل و رژ زدم رفتم پایین. ساعت ۱۲ بود ناهار قیمه داشتیم نشستیم خوردیم.رفتم تو حال و گفتم:بابا سوییچ پورشه رو میدی از ماشین خودم خسته شدم.

-میخوای بفروشم پولشو بدم بهت از پورشه استفاده کنی حیفه سه تا ماشین بمونه خاک بخوره.؟؟؟

+لپشو بوس کردم و گفتم:دمت چیز. خدافظ

مامان:مواظب خودت باش مهرسا. +چشم

سوارشدم و گازیدم به طرف دانشگاه هنو نیم ساعت مونده به کلاس ماشین رو زیر درخت

پارک کردم تا توش گرم نشه.رفتم پیش بچه ها

+سلام به رفقا حال شما؟؟؟

یاسمن:خوبیم تو چطوری میبینم که بارخش پدر اومدی؟؟؟

+نه دیگه ایم رخس مالمه منه ۲۰۷ رو قرار بفروشیم.

بهار:خوبه داشتن پدر پولدار و تک بچه بودن اینه دیگه

.عسل پشت چشمی نازک کرد و گفت:آدم پول رومیخواد چی کار وقتی هم زبون توخونه نداشته باشه

+رو به عسل:اولا تو بااین که هم زبون تو خونه داری چه گلی به سرت زدی دوما با این که به تو ربطی نداره ولی باید به اطلاعات برسونم که بوتیک رو فروختیم ازاین به بعد مامانم پیش من میمونه

.و رو مو بر گشتوندم و رفتم سمت کلاس که بهار پشتم اومد و گفت:مهرسا ولش کن آدم نیستن خودشون ندارن حسودی میکنن

+بیخیال ناراحت نشدم.برامم مهم نیست هرچی میخوان بزار بگن

.یکی از بچه های کلاس که اسمش شادی بود اومد سمتمو و گفت:مهرسامیتونم باهات حرف بزنم.؟؟؟

+البته بگو

-.تنها.

.نگاهی به بهار کردم و گفتم:بهار جون تو برو پیش بچه ها تا من پیام.

بهار رفت و شادی گفت:بیا این جا بشینیم.

+خوب بگو.

-ببین وقتی بهت گفتم جواب با خودته بعد این موضوع بامن قهر نکنی..

+بگو حالا؟؟؟

-ببین از طرف داداشم اومدم شهاب.

.شستم خبردارشدبرای خاستگاری اومده چند بار شهاب خودش گفته بود ولی گفتم باید فکر

کنم که اصلا نه فکر کردم حتی یادمم رفته بود...

-اومدم ازت خاستگاری کنم برای شهاب جوابت چیه خودش گفت چند باری به خودت گفته ولی جوابی، نشنیده.

+ببین منو شهاب دونفریم از دنیای متفاوت نمیدونم چه جوری بگم بهت ببخشیدا ولی شما مذهبی و خشک هستید، و اعتقادات خودتون رو دارید ولی من این جوری بزرگ نشدم پوششم اصلا برام مهم نیست درحالی که شما همه جا چادر میپوشید. ما خیلی با شما فرق داریم نه در مورد مسایل مالی بلکه درباره دین و اعتقادات واقعا شرمنده ام ولی من نمی تونم این جوری زندگی کنم. منی که از بچگی اینجوری بزرگ شدم نمیتونم چند روزه خودمو عوض کنم .

-دشمنت شرمنده باشه من بهش میگم کاری نداری؟؟؟

+نه عزیزم بازم معذرت میخوام .شادی رفت و منم رفتم سرکلاس.استاد اومد و گفت باید تا یه ماه دیگه ماکت هامونو ارائه بدیم....

بعد کلاس با بچه ها رفتیم سلف چون خیلی گرم بود من بستنی سفارش دادمرفتم بیرون دیگه کلاس نداشتیم داشتیم میرفتیم سمت ماشینم که شادی با شهاب حرف زنان میومدن بیرون و اخمای شهاب تو هم بود، فکر کنم داشت میگفت.به بچه ها گفتم میاید بریم خرید اونا هم قبول کردن .رفتم مرکز خرید همیشگی .رفتم تو یه بوتیک یه تونیک آبی که تا کمر تنگ بودو تا زانو گشاد میشد و آستین سه ربع بود رو خریدم با یه ساپورت نسبتا کلف و یه صندل های آبی .رفتم خونه که مامان بابا رفته بودن خریدو فاطمه خانم داشت غذا درست میکرد .وسایل رو تو اتاق گذاشتم و لباسامو عوض کردم برگشتم پایین .

مامان:مهرسا بلند شو یکم کمکم کن مثلا امشب مهمون داریم الوووو صدامو میشنوی هوووووی؟؟؟ای خدا مهرسا.

+مامان جان بیدارم کم غر غر کن بالا سرم بلندشم چی کار کنم مگه فاطمه خانم نیست؟؟
-چرا داره غذا درست میکنه.

+من خوابم میاد روز خوش پتو رو کشیدم رو سرم و مامان با عصبانیت درو کوبید و رفت .خواب از سرم پرید بلند،شدم اوچ ساعت ۴ است من چه خرسی شدم.یه دوش گرفتم که ساعت شد ۶.چقدر زود میگذره.موهامو خشک کردم لباسامو که اونروز خریدم رو پوشیدم

موهامو از بالا محکم بستم یه خط چشم با رژ زدم ادکلن هم زدم ساعت بستم سندلامم پوشیدم یه شال آبی رنگ لباسم انداختم رو سرم. رفتم پایین به به خونه از تمیزی برق میزنه.. چه بوهای خوبی میاد رفتم آشپزخونه که مامان و فاطمه خانم رو دیدم که مشغول میوه شستن و سالاد درست کردن و غذا درست کردن بودن.

+سلام.

مامان: سلام و زهرمار یه بلند نشی بگی بینم مامانم مرده یانه منو فاطمه خانم خسته شدیم از بس کار کردیم.

فاطمه خانم: سلام دخترم بیا غذا بخور

مامان: فاطمه خانم شمامهرسا رو لوس میکنید. فردا شوهر کنه کی میخواد براش کارکنه؟؟

فاطمه: خانم جان اون موقع شوهرش میزنه سرش کار میکنه بزا به جوونیش برسه ماکه جوونی نکردیم شاید مهرسا بکنه.

+وا مگه عهد شاه ووزست که زنو بزنی. یعنی چی میزنی.

مامان و فاطمه خندیدن و منم غذا مو برداشتم رفتم تو غذا خوری سالن نشستم خوردم .. ساعت نزدیک ۸ بود که خانواده سهیلی و قره گوزلو (چه فامیلی باحالی دارن (??) اومدن. بعدم خانواده آرشا اینا با آرامینا.. بعدش استاد معظمی . رفتیم جلودر و خوش آمدگفتیم و دعوت به نشستن کردیم. مردا با هم حرف میزدن آرشا سیاوش (شوهر آرام) سپهر (پسر سامان سهیلی و مهیار و رادمان (پسر امید قره گوزلو) سینا (شوهر ریحانه) باهم حرف میزدن. منو سودا (آبجی سپهر) ریحانه (آبجی رادمان) و سوگند، (دختر استاد) که خیلی خوب بود، و آرام باهم حرف میزدیم رها هم با تبلت شخصیش بازی میکرد من اندازه این بودم هواپیما میدم دست تکون میدادم و داد میزدم هواپیما بیا منم ببر.??.

که آقا امید بلند گفت: بچه ها کاراتونو راست و ریست کنید ۴شنبه بریم شمال نظرتون چیه؟؟؟

بابا: بریم ویلای ما بزرگه و اتاق به اندازه داره. همه موافقت کردیم و قرار شد ۴شنبه ساعت ۷صبح راه بیوفتیم. فاطمه خانم چایی آورد که بلند شدم و سینی رو با لبخندازش گرفتم، و اول به بزرگ ترها بعد، پسرا و آخر دخترا تعارف کردم . همه که چایی هاشونو خوردن فنجون هارو

جمع کردم و بردم تو آشپزخونه با میوه، به سالن برگشتم و به همه تعارف کردم. با کمک مامان و فاطمه خانم میز رو به نحو احسن چیدیم و مامان صداشون کرد برای شام. لازانیا جوجه کباب. سالاد الویه. قرمه سبزی. ماهی شکم پر انواع غذا ها بود .. بعد غذا به کمک، فاطمه خانم ظرف ها رو تو ماشین ظرف شویی گذاشتیم و آشپزخونه رو مرتب کردیم و برگشتیم تو سالن. رها رفته بود تو اتاقم رفتم ببینم چی کار میکنه صداش در نیامده. دیدم نشسته پشت میز توالت و آرایش میکنه خیلی باحال شده بود ازش عکس گرفتم و به هزار بدبختی صورتمو شستم بدبخت تا خودشو دید زهر ترک شد. با صورت قرمز شده رها رفتیم پایین تا همه مارو دیدن ترکیدن از خنده خودمم میخندیدم.

که آرام با نگرانی گفت: چرا صورت رها قرمز شده مهرا؟؟؟

+از خودش پرس

-رها مامان چی کار کردی؟؟؟

رها: مامان من فک کلد و وسایل آرایش مرسا جادویی این قد خوشگل میشه رفتم تو اتاقش از وسایلم استفاده کردم. بعد مرسا منو دید و خندید بعد صولتمو محکم شست. باز، همه خندیدن منم بهشون پیوستم که آرام گفت: ببخشید مهرا جان وسایلتو خراب کرده شرمنده

+دشمنت شرمنده آرام جون عیبی نداره بچست دیگه دیگه این حرف رو نزن ناراحت میشم.

ساعت ۱ بود که همه عزم رفتن کردن جلو در واستادیم اول با خانواده سامانینا خدافظی کردیم که سپهر نگاه متفاوت بود (تو دوبار دیدن به این نتیجه رسیدی؟؟) الان مهمون داریم نمیتونم جوابتو بدم پس راتو بکش برو تا یه دونه کلفت بارت نکردم. بعد، خانواده قره قوزلو و بعد، استاد معظمی. گفتم: شبتون بخیر استاد. گفت: اینجا دیگه استاد، نیستیم عمو مرتضی ام

+چشم عمو مرتضی

بعدشون هم آرشا اینا رفع زحمت کردن. (بی ادب). یکم خونه رو مرتب کردیم و رفتیم بخوابیم. مهیار الاغ که سریع جیم شد تو اتاقش مبادا اقا کار کنن. ساعت ۳ بود که لباسمو با تاپ و شلوارک سفید عوض کردم و خزیدم زیر پتو..... با صدای آلام بیدار شدم ولی من که آلام

نداشتم گوشی رو از عسلی کنار تخت برداشتم دیدم بهار. اتصال رو زدم و گذاشتم دم گوشم که بهار گفت: مهرسا کدوم گوری هستی؟؟

+ خوابیده بودم خبر مرگت.

- خبر مرگ تو مگه دانشگاه نمیای استاد معظمی گفت دیگه حق نداری بیای سر کلاس

+.. استاد، معظمی گفت؟؟

— نه بابا گفتیم نیومدی گفت عیبی نداره چی کار کردی با اینه بدبخت فکر کنم عاشقت شده خاک تو سرت میخوای این بدبخت رو تیغ بزنی میگن از شما پولدارا هرکاری برمیاد راست میگن واه واه

+..میشه دهندو ببندی؟؟؟

-نه.

+پس بزر.

- پاشو بیا دانشکده امروز چهار تا کلاس داشتیم که یکیش پر. تا ۳۰مین دیگه رسیدی اوکی؟؟؟

+خا. قطع کردم ساعت ۱۰ بود سریع مسواک زدم و صورتمو شستم موهامو شونه کردم مقنعه مشکی با شلوار مشکی با مانتو توسی. کتونی توسی هامو پوشیدم خط چشم و ریمل و رژ زدم کولمه با گوشیم برداشتم رفتم پایین

+سلام من دارم میرم

.مامان: بیا صبحونه بخور

+دیرم شده. مامان: مواظب خودت باش

+چشم. سوار پورشه مشکی جیگرم شدم و گاز پدم سمت دانشگاه. وقتی رسیدم ۱۰:۴۵ دقیقه بود، یه ربع مونده تا شروع کلاس رفتم پیش بچه ها

+سلام.

همه باهم: سلام.

به غسل که محل نداشتم دختره افاده ای. رو به یاسمن و بهار گفتم میاید بریم سلف؟؟

بهار: الان کلاس شروع میشه بعد کلاس

+ باوش

رفتیم تو کلاس که این زنگ با یه استاد جوون به اسم امیر حسین تهرانی کلاس داشتیم لامصب خیلی خوشگله این کلاسمون هم با ترم آخری ها بود. با ورود استاد همه دخترآب دهنشون میریخت برام مهم نبود از این قشنگ تراشم دیده بودم. آرشا با دوستاش دقیقا پشت منو بهار نشستند. بعد کلی حرف زدن استاد و ضعف معده من که هر آن ممکن بود، صداس در بیاد گذاشت و استاد، گفت: خسته نباشید.

وسایلمو جمع کردم. میخواستم از کلاس برم بیرون که استاد، گفت: خانم امیدوار میشه چند لحظه وقتتون رو بگیرم

+ درمورده؟؟؟

- میفهمید.

بعد، ۱۰ دقیقه واستادن که کل کلاس خالی شد منم داشتم از گشنگی میمردم اینم لال مونی گرفته حالا.

+ استاد، ببخشید اگه حرفی ندارید من برم الان کلاس بعدی شروع میشه

- میخواستم بهت بگم بامن ازدواج میکنی؟؟؟ گ+ بهت زده گفتم: حالا چرا من این همه دخترای خوشگل تر از من تو دانشکده.

- میدونم اما من از تو خوشم اومده

+ خوش اومدن تموم چیزها نیست شما باطن منو نمیبینید فقط ظواهر رو میبینید شاید اون چیزی که فکر میکنید، نباشم.

- من با تموم رفتارت آشنام به هیچ پسری توجه نمیکنی. با پسرا کل نمیندازی. سرت تو لاک خودته. برای جلب توجه جلو دیگران کاری نمیکنی.

+ این دلیل همیشه که شما عاشقم باشید

- من عاشقت نیستم فقط یه حسی که خودمم نمیدونم چیه ولی میتونم کاری کنم که عاشقم شی.

+ ولی استاد.

- امیر حسینم در ضمن من از هر لحاظ، کاملم پول ماشین قیافه.

+ برام فرقی نمیکنه کی باشید. کسی نیستم که به خاطر پول و ثروت و قیافه ازدواج کنم اندازه ای داریم که حسرت نخوریم. ولی من دوست دارم زمانی ازدواج کنم که طرف واقعا عاشقم باشه و خودمم عاشقش باشم شرمنده من نمیتونم باهاتون ازدواج کنم ایشالا با کسی لایق خودتون ازدواج کنی. ببخشید.

در کلاسو باز، کردم که دیدم بچه های کلاس به علاوه ی بهار و یاسمن وعسل. برگشتم سمت استاد با تعجب نگاه میکرد سمت بچه ها پوزخند زدمو بازور از بینشون رد شدم رفتم سلف. یه کیک و قهوه سفارش دادم.

بهار و یاسمن هم اومدن کنارم نشستن و بهار گفت: مهرس.....

+ برام مهم نیست میشه حرف نزنن؟؟.....از سلف خارج شدم و رفتم سمت کلاس.....

...با خسته نباشید استاد کلاس آخری هم تموم شد..داختم میرفتم سمت ماشین که شادی اومد کنارمو گفت: از بچه هاشنیدم استاد تهرانی ازت خاستگاری کرده کیس به اون خوبی چرا پروندیش؟؟؟

+ عزیزم از بچه ها نشنیدی نگو خودت پشت در نبودن؟؟؟

یکم نگاه کرد و گفت: چرا بودم چرا حالا جواب منفی دادی؟؟؟

+ اونش به خودم مربوطه با اجازه. سوار شدم و از دانشکده زدم بیرون. رفتم خونه یه دوش گرفتم موهامو خشک کردم زنگ زدم به آرام

+سلام آرام خوبی؟؟؟

-مرسی مه‌رسا جون تو چطوری.؟؟

+مرسی منم خوبم.میای بریم استخر؟؟

-باشه تنها بریم؟؟؟

+نه به سوگند و ریحانه سودا هم بگو ساعت ۴میام دنبالتون.

-باشه بای.

+بای

یه مانتو پوست پیازی با شلوار وشال مشکی ساک استخرم رو برداشتم شامپو حوله مایوو سشوار مو گذاشتم و زپیشو بستم گوشه‌ی مو برداشتم که دیدم آرام اس داده همه میان کیف دستی کوچیک که موبایلمو با کیف پولمو گذاشتم توش و رفتم پایین یه کتونی سفیدم پوشیدم و سوار ماشین شدم و رفتم دنبال بچه‌ها.....

بعد سوار کردن آرام و سوگند،و ریحانه سودا به طرف استخر روندم. بعد رسیدن پیاده شدیم و وارد شدیم. ۵.تابلیط دادم. کیفمو تحویل دادم و یه کلید گرفتم. وسایلمو تو کمد ۲۳۸ گذاشتم مایو مو پوشیدم کلاهمو گذاشتم یه دوش گرفتم و بابچه‌ها رفتیم تو آب. شنام عالی بود. تو سونا و جکوزی و آب یخ رفتیم کلی خندیدیم. سه ساعت بعد اومدیم بیرون و دوش گرفتیم.

حولمو پیچیدم دورم و رفتم سمت کمدم و سشوار رو برداشتم و موهامو خشک، کردم سودا هی مسخرم میکرد میگفت:مه‌رسا این جا هم از دست از سرسشوار برداشته.مانتو و شلوارم و شالمو پوشیدم کتونی هامم پوشیدم ادکلن زدم وسایلمو شوتیدم تو ساکم. کیفمو تحویل گرفتم جلو آینه واستادم یه خط چشم کشیدم ریمل زدم رژ گونه و رژ زدم و شالمو درست، کردم که

آرام گفت:مه‌رسا چه مجهز اومدی، بده ماهم آرایش کنیم.

سودا و ریحانه و آرام و سوگندم آرایش کردن و سوار ماشین شدیم.

که ریحانه گفت:بریم کافی شاپ یه چیز بخوریم به حساب مه‌رسا.

+ هوی از کیسه خلیفه نمیبخشی ها به حساب سوگند.

سوگند: باشه بریم . جلو کافی شاپ (.....) واستادم و

گفتم: بریزید پایین ایستگاه آخر

.من آیسپک شکلاتی سفارش دادم. آرام قهوه و کیک. سوگند بستنی سنتی .و ریحانه آب میوه

و کیک. خوردیم و سوگند حساب کرد و رفتیم بیرون.

.به آرام نگاه کردم :چشمای درشت قهوه ای. بینی متوسط. لبای متوسط .

از تو آینه به سوگند، نگاه کردم واقعا، زیبا بود. لبای قلوه ای چشمای درشت عسلی بینی کوچیک

.ریحانه: چشمای مشکی لبای قلوه ای و بینی عملی .

.آرام و ریحانه رو رسوندم خونشون سوگندم بردم خونشون که گفت بیا بریم بالا میری دیگه

حالا منم چون خیلی بی تعارفم رفتم خونشون. درو باز کرد، که صدا میومد رفتیم تو دیدیم

داییش خونه سوگند اینا بود. دوتا پسرداشت با یه دختر. دختری که یه جور خودشومیگرفت

انگازاز کون فیل افتاده سلام و علیک کردیم و با سوگند رفتیم تو اتاقش. اتاقش ترکیبی از رنگ

مشکی و زرد بود خیلی جذاب برداتاقش .لباسشو عوض کرد، و رو به من گفت: لباس بدم عوض

کنی؟؟؟

+ نه تیشرت دارم زیر مانتوم.

-پس در بیار.

.مانتومو در آوردم که تونیک همیشه گفت تا زیر باسن و آستین سه ربع قرمز تنم، بود. شالمو

مرتب کردم و رفتیم پایین .

نشستم پیش سوگند که عمو مرتضی گفت: به به مهرسا خانم چه عجب از این ورا راه گم

کردی؟

+ نه دلم براتون تنگ شده بود، عمو اومدم ببینمتون .

سوگند: مهرسا چرا دروغ میگی؟؟

یه چش غره بهش رفتم که لال شد.

خلاصه شام هم موندم که مهیار زنگ زد::جانم؟؟

-کجایی؟؟

+اومدم خونه سوگنداینا میای؟ بیا.

-راستش میخواستم باهات حرف بزنم.

+درمورده؟

-حالا میگم بهت کاری نداری؟؟؟

+نه خدافظ

+اومدنی مواظب خودت باش..خدافظ....

..با دختر دایی سوگند. شیدا که اصلا حرف نمیزدم ازش خوشم نمیومد. شاهین و شروین. کم حرف بودن زیاد، حرف نمیزدن ولی چشم چرون بودن. با کمک مامان سوگند سمیرا و سوگند، میز رو چیدیم. غذاشون فسنجون بود.

ساعت ۱۱ بود که گفتم: شرمنده مزاحم شدم من دیگه رفع زحمت میگنم. بامن دایی شینا هم بلند شدن رفتیم پایین. عمو مرتضی پرسید: مهرسا جان ماشین آوردی؟؟؟ به پورشه پشت سرم اشاره کردم و گفتم: بله عمو

اوناهم سوار سانتافشون شدن و رفتن. منم خدافظی کردم و به طرف خونه رفتم.

فردا قرار بود بریم شمال.

چمدونمو از تو کم دکشیدم بیرون چند، دست مانتو و شلوار و شال و تیشرت یه دمپایی برداشتم ۴تا هم کتونی لب تابمو با گوشی و هندزفری و کیف پولم و ادکلن و بقیه چیزا ریختم تو کولمو وقتی همه چیزو آماده کردم خوابیدم.

مامان: مهرسا جان بلند شو!

پتو رو از روم کشید و گفت: پاشو به سرو وضعت برس شاید یه پسر نگات کرد گرفت. من که دیگه کلا خواب از سرم پرید مامان خنده ای کرد و رفت. بلند شدم رفتم دستشویی مسواک زدم صورتمو شستم اومدم بیرون جلو آینه نشستم خط چشم کشیدم وبه مژه های بلندو فرم ریمل زدم رژ ماتی هم زدم. یه تیشرت زرد خوش رنگ پوشیدم با مانتو جلو باز، که الان مد شده پوشیدم باشلوار تنگ مشکی با شال مشکی کتونی زردامو پوشیدم و موهامو فرق کج زدم ادکلن اکسیژنمو زدم و کولمو با چمدونم برداشتم. رفتم پایین بازور و بلا چمدون رو کشدم پایین. کنار در ورودی، گذاشتم و رفتم تو آشپزخونه مامان و بابا حاضر و آماده صبحونه میخوردن

+سلام و صبح بخیر به اهل خونه.

مامان و بابا: سلام صبح توام بخیر.

+مهیار کو؟؟؟

-رفت خونش الاناس که پیداش بشه.

نشستم و شروع کردم به خوردن. قرار بود همه بیان اینجا حرکت کنیم. چمدونمو برداشتم و رفتم تو حیاط. در باز شد و مهیاراومد تو.

+سلام مهیاری صبحت بخیر

-سلام مهیری صبح توام بخیر. چمدونتو بده بزارم تو ماشینم.

بعد از، رسیدن خانواده امیدقره گوزلو و سهیلی و معظمی و مهرابی. من و سوگند و ریحانه و آرام سودا با رها باهم با ماشین من چمدونمو گذاشتم تو ماشین خودم. آرشا سیاوش و سپهر رادمان مهیار و سینا که تو یه ماشین جانمیشدن سیاوش رفت تو ماشین بابا اینا که عمو مرتضی و بابا و عمو امید عمو محمد وعموسامان و سیاوش تو یه ماشین. مامان خاله سعیده (مامان آرشا) خاله روشنک (مامان رادمان) و خاله سلماز (مامان سپهر) باهم. تو ماشین من. من رانندگی میکردم. تو ماشین پسرا آرشا. تو ماشین بابا اینا سیاوش و تو ماشین مامانینا مامان. دیگه هر جور شد به زورم جاشدیم. اول از همه من راه افتادم. چون فلشم زیاد، آهنگ های قشنگ نداشت به آرام که جلو نشسته بود.

گفتم: آرام ماشین رو نگه میدارم بپر پایین کوله منو بیار مواظب باش لب تابم توشه. نگه داشتم که همه فکر کردن اتفاقی افتاده آرام زود، کولمو و آورد و گذاشت رو پاش و حرکت کردم رهاکه وقتی رسید خوابید

+: آرام از تو کولم لب تابمو در بیار.

در آورد و گذاشت رو پاش و روشنش کرد

+ برو تو پوشه آهنگ ها. آهنگ ارشاد، پنجره ۲ رو پلی کن. من از آهنگ های ارشاد مهرباب رضا ریتکس خیلیخوشم میاد، یعنی عاشقشونم

. آرام: اول صبحی میخوای اینو گوش کنی همه خوابیدن از آینه نگاه کردم دیدم سودا ریحانه سوگند و رها خوابیده بودن.

+ کم کن جوری که خودم بشنم فقط

- باش منم میخوابم خسته شدی بیدارم کن بشینم پشت رل.

+ باوش. رفتم به روزایی که امیر بود...

+ امیر؟؟

- جونم

+ عاشقتم.

- منم عاشقتم

+ امیر تا حالا با چند نفر بودی؟؟؟

- من فقط باهاش دوست بودم اونم چند هفته.

+ آها.

+ امیر. کی میای خاستگاریم؟؟؟؟

- به زودی عزیزم میخوام دیگه ماله خودم باشی.

+ کجا میریم؟

- یه جای خوب.

+ وای امیر عاشقتم قراره اینجا خونمون باشه؟؟؟

- آره عزیزم خونه منو تو خونه آرزو هامون.

. بغلش کردم و منو چرخوند. اون آخرین دیدار ما بود.

خیلی دلم براش تنگ شده کاش بود حتی کنار کس دیگه ای.

+ امیر من دیگه نمیتونم بدون تو زندگی کنم.

- منم عزیزم یکم صبر کن درسم تموم شه فقط، یکم.

+ بخاطر تو تا آخر دنیا صبر میکنم.

+ امیر شب میای بریم شهر بازی؟؟؟

- نه مهترسا عزیزم نمیتونم کار دارم باید برای عروسی مون وقت بزارم یه شب دیگه میریم.

. منه احمق باور کردم باخودم گفتم برای عروسی باید کاراشو بکنه دیگه ازش خدافظی کردم و

رفتم رستوران نزدیک اونجا زنگ زدم مهیارم اومد.. کاش هیچوقت اون شب تو اون رستوران

نمیرفتم هم زندگیمو از دست دادم و هم عشقمو. من عاشقش بودم. مهیار اومد و داشتیم غذا

میخوردیم که امیر با یه دختر که کمرشو گرفت بود اومدن تو قاشق از دستم افتاد بغض کردم

و اشک تو چشمم جمع شد من اون لحظه خورد شدم شکستم قلبم با صدای بلند شکست ولی

کسی صداشو غیر خودم نشنید گفتنش راحتته ولی اون لحظه رو فقط به ذهنتون بیارید. خیلی

سخت بود.

با مهیار اومدیم خونه عین مرده متحرک شده بودم از اول آشناییمون تو دانشگاه تا نشون دادن

خونه گفتم و گریه کردم و آه کشیدم مهیار فقط ساکت بود و به حرفام گوش، میداد. مهیار

لیسانس روانشناسی داشت. بهم گفت برو فردا دانشگاه ازش بپرس دیشب کجا بودی؟ رفتم

دانشگاه. هرچه قدر صبر کردم دیدم نیومد از یاسمن پرسیدم چون آمار همه رو داشت گفت

دیشب داشته برمی گشته خونشون تصادف میکنه و درجا میمیره. شکه شدم.

بغض کردم نشستم تو ماشین و سرمو رو رل گذاشتم و گردم و گفتم: خدایا آه من پایپچش شد ولی من نمیخواستم بمیره. خدایا پشش بده حتی اگه به من نمیدی بزار تو این دنیا بمونه بدونم که تو دنیا نفس میکشه تو جایی که من نفس میکشم. هر روز که دلم براش تنگ شه میرم سر قبرش. با تکون های آرام از فکر اومدم بیرون دیدم دارم هق هق میکنم. سودا و سوگند و ریحانه نگران نگاهم کردن. یخورده آب خوردم و شیشه رو کشیدم پایین. اصلا تو حال خودم نبودم. نمیخواستم مسافرت زهرم بشه پس روبه بچه ها لبخند زدم. اونا هم دیگه گیر ندادن.

با رسیدن ما همه رسیدن و رفتیم تو.

بابا: خوب بچه ها ۶ تا اتاق بالاست ۳ تا هم پایین. حالا اتاقتونو انتخاب کنید.

عمو سامان با زنش تو یه اتاق. بابا مامان تو اتاق خودشون. عمو امید با زنش. عمو محمد با زنش. عمو مرتضی با زنش. منو سودا و سوگند، تو اتاق من. مهیار و آرشا سپهر رادمان تو اتاق مهیار. ریحانه و سینا تو یه اتاق. آرام و سیاوش تو یه اتاق. وسایلمو برداشتم و با سین سین مخفف سوگند و سودا رفتیم تو اتاق من، اتاقم ترکیبی از رنگ زرد و مشکی بود. خیلی خسته بودم افتادم رو تخت و خوابیدم ... با تکون های رها بیدار شدم.

-مهرسا پاشو شام بخور.

+باشه تو برو من میام. یه دوش گرفتم و یه تیشرت قرمز و شلوار مشکی پوشیدم صندل های مشکی هم پوشیدم. موهامو، خشک، کردم، و از بالا بستم یکم رژ زدم و رفتم پایین. همه داشتن غذا میخوردن. سلام دادم و نشستم کنار مهیار. غذا باقالی پلو با مرغ بود. همش سنگینی نگاهی رو حس میکردم هرچی میگشتم پیداش نکردم. بیخیال شدم. بعد غذا سوشرت مشکی مو پوشیدم و گوشیهندزفری مو برداشتم با سودا و سوگند رفتیم لب دریا. به اونا نگفتیم. گفتم شاید شوهراشون اجازه ندن. من خیلی دریا رو دوست دارم. بهم آرامش میده هندزفری مو گذاشتم آهنگ مهرباب پلی کردم. به ماه خیره شده بودم تو دلم باهش حرف میزد. ماهو خیلی دوست دارم. دستی نشست رو شونم. با فکر این که سودا و سوگنده گفتم: بچه ها من خیلی بدبختم نه؟؟؟

صدایی نیومد گفتم: واسه امیر دلم تنگ شده کاش بود حتی کنار کسه دیگه ای..

دوباره صدایی نیومد برگشتم دیدم آرشا و رادمان و سپهرن. با تعجب نگام میکردن خودمو جمع و جور کردم و گفتم: ببخشید شما یید حواسم نبود فکر کردم سودا و سوگندن. ندیدینشون؟؟؟

رادمان: داشتن میرفتن سمت ویلا.

+ پس چرا به من نگفتن. آرشا: چیزی به ما نگفتن.

+ باش. راه افتادم سمت ویلا.

رادمان: مهرسا؟؟؟

+ بله؟

- اتفاقی افتاده؟؟؟

+ نه چه اتفاقی

. سپهر: وقت داری حرف بزنی؟؟؟

+ باشه.

دوباره نشستم کنار دریا

. آرشا: نمیخوای بدونی درمورد چی میخوایم حرف بزنی؟؟؟

+ برام مهم نیست. هرچی که میخواد باشه، باشه.

رادمان: درمورد خاستگاریه.

+ از من. کی؟

آرشا: آره پسر دایی سوگند.

+ میشه در این باره حرف بزنی؟ خواهش میکنم اصلا حوصله یه بحث جدید با بابام رو ندارم.

. سپهر: حالا میخوای چی کار کنی؟؟؟

+ زندگی. سپهر: منظورم پسر دایی سوگنده شروین.

+هیچی من هنوز ۲۰ساله میخوام درس بخونم دلم نمیخواد، ازدواج کنم اونجوری باید زیر سلطه باشم این جوری نمیتونم زندگی کنم. شایدم رفتم آمریکا.

همه باهم گفتن: چی؟؟؟

+چرا تعجب کردید گفتم شاید نه حتما ولی به احتمال، زیاد میرم. من آزادی دوس دارم از ایران خسته شدم از مردم. از بی اعتمادی...

.سپهر: دایی سوگند فردا میان اینجا

+خوب چی کار کنم مهمون حبیب خداست نمیتونم بیرونشون کنم که.

رادمان: تو چرا این جوری ای؟؟؟

+چه جوریم؟؟

رادمان: یه جوری نمیدونم چه جوری بگم!؟

+من از، جلب توجه بدم میاد هم از اون دخترایی که میرن دانشگاه از عمد میخورن به پسرا بعد، میگه ببخشید حواسم نبود. دخترایی با پسرا کل کل میکنن برای جلب توجه. دخترایی که میرن کوه یا جای دیگه الکی پاشونو سر میدن یه پسر از پشت بگیرتش. از جلب توجه بیذارم. مردم کور نیستن که دارن میبینن چرا این جوری میکنی. خلاصه دخترایی که با یه پسر مغرور کلاس کل میندازه و اونم مجبور میشه کل بندازه دعوا کنن. شرط ببندن. از این چیزا خوشم نمیاد. تعریف از خود نباشه ولی من هم خوشگلم و پولدار پس برای چیزای بیخود، وقت تلف نمیکنم. راستی شما از کجا فهمیدید خواستگاری رو؟؟

آرشا: داشتیم میومدیم لب دریا که موبایل بابات زنگ خورد جواب داد، فهمیدیم دایی سوگنده بعد قطع کردن تلفن رو. بابات گفت که برای خواستگاری از تو برای پسرش شروین زنگ زده. ما میام بیرون گفت: میتونید باهاش حرف بزنید من هر موقع حرف میزنم فقط میگه نه. این شد که ما اینجا هستیم.

+آها. رو به دریا نشستیم و گفتم: پس اینطور.

سپهر: قضیه امیر چیه؟؟؟

+ چیزی نیست.

.رادمان:میخواهی بگی؟؟؟

+ نه. نمیخواهم یادم بیاد تو جوونی چی کشیدم و الان دیگه نمیتونم ببینمش. یه قطره اشک ریختم پاکش کردم و لبخند زدم و گفتم: کنجکاویدا!!!!!! خندیدن و به طرف ویلا رفتیم.

.فردا قرار بود بریم خرید. صبح با لگد های ریحانه و آرام و سودا و سوگند بیدار شدم.

+ ولم کنید گمشید بیرون الاغا.

سودا: پاشو خودتو جمع کن بریم بازار

+ من نیام گمشید برید. اونا رفتن مسواک زدم. یه دوش گرفتم اصلا حوصله خرید نداشتم موهامو خشک کردم از بالا بستم. یه تیشرت نارنجی با شلوار مشکی پوشیدم کتونی پوشیدم. یه خط چشم کشیدم با ریمل و رژ. مانتو و شالمو برداشتم با کیف پولمو و هندزفری و گوشیم یه سوشرت مشکی هم برداشتم. رفتم پایین کسی خونه نبود. سویچمو هم برداشتم صبحونه رو میز بود برای خودم چایی ریختم و صبحونه خوردم. داشتم میرفتم بیرون که رادمان و سپهر رو دیدم. مهیار معلوم نیست کجاست ندیدمش

+ سلام صبح بخیر.

رادمان: سلام صبح توام بخیر جای میری؟؟ سپهر: سلام.

+ آره میرم جای کاردارم؟؟ مهیار رو ندیدین؟؟

سپهر: الان باهم بودیم ما برگشتیم اونا موندن بازار هنوز.

+ آها باش خدافظ.

سوار ماشین شدم و به پیست ماشین سواری رفتم دلم سرعت میخواست. رسیدم و پیاده شدم صاحب اونجا یه پسری بود خیلی خوشگل که داداش صداس میکردم اسمش آرمین بود. رفتم سمتش و گفتم سلام داداش آرمین.

اومدسوار شد و گفتم: چه عجب خوبی شما.

-ممنون کارتو بگو.

ماشین رو روندم و گفتم: برای چی اومدی پیست؟؟

- همون جوری که تو اومدی؟؟

+من برای هیجان اومدم. کجا زندگی میکنی؟؟ همیشه از جلد مغروری بیای بیرون وقتی دارم باهات حرف میزنم.

اخماش باز شد و گفت: تهران زندگی میکنم برای جور کردن پول طلب کارا اومدم این جا تا پول ببرم بدتر پول باختم. شما کجا زندگی میکنید؟؟؟

+تهران

-معلومه پولدارم هستید.

+آره چقدر پول لازم داری؟؟

-۵۰میلیون.

+همش؟؟

-آره کمه؟؟

+آره من فکر کردم یه میلیاردی بدهی داری

-برای، شما آره ولی واسه من.

+یه چیز بگم ناراحت نمیشی؟؟

-نه بگو

.پولو گرفتم سمتشو گفتم: من این پولو لازم ندارم پس تو بگیر دستتو میگیره.

-سرشو انداخت پایین و گفت: شرمنده

+دشمنت شرمنده راستی مگه سر کار نمیری؟؟؟

- چرا میرفتم اخراج شدم یعنی شرکت ورشکست شد
- . جلو یه عابر بانک نگه داشتم ۵میلیون از کارتم کشیدم و گذاشتم رو پول و گرفتم سمتش و گفتم: بگیر ۵۰میلیون کامل
- خیلی ممنون . میتونم شمارتو داشته باشم
- + آره شمارمو دادم و گفتم رشتت چیه؟؟؟ عمران خوندم ولی تو شرکت نساجی کار میکردم
- + توهم شمارتو بده برای کاری بهت زنگ میزنم . تک انداخت و گفت: کجا میری؟؟؟
- + بریم یه چی بخوریم من گشمنه .
- باشه . معلومه خیلیم گروه هااا
- + چی؟
- ماشینت دیگه دنده اتوماته؟
- + نه دنده دستی ، اصلا به این ماشین میخوره دنده اتومات نباشه
- پوزخند زد و گفت -- همیشه دوست داشتم یه همچین ماشینی داشته باشم
- + ایشالا میخری
- من؟ نه بابا پول این ماشین کمه کمش ۴۰۰میلیونه
- + راست میگی؟
- نمیدونستی؟
- + نه زیاد سر در نمیارم از قیمتا
- . جلو کافی شاپ نگه داشتم پیاده شدم . من قهوه و کیک اونم آبمیوه و کیک
- + چند تا بچه این؟؟
- تک بچه ام .

+میگن چرا این قدر لوسی؟؟

-لوس من لوسم .راستی اسمت چیه؟؟؟

+مهرسا امیدوار .

- مهران امیدوار رو مشیشناسی؟؟؟همونی که شرکت عمران داره؟؟

+آره بابامه چطور؟

- .راست میگی؟؟؟

+آره برای چی باید دروغ بگم .

- رفتم اونجا برای استخدام گفتن نیرو نمیخوان

+ .شاید تونستم کاری برات بکنم .الان کجازندگی میکنی

- .خونه عمه ام .

+آها

.وای ساعت ۹ چرا این قدر زود گذشت .همون لحظه گوشیم زنگ خورد .مهیار بود

+جانم

- .کجایی؟؟

+دارم میام

- .زود،بیا خدافظ

.رو به امیر علی گفتم :من باید برم کجا میری برسونمت؟؟

-نه ممنون میخوام یکم قدم بزنم .+مواظب پولا باشااااااامن دیگه ندارم بدمااا .

خندید و گفت :باشه

.رفتم سمت ویلا .رفتم تو همه سر ها چرخید سمتم بابا گفت :مهرسا جان کجا بودی؟؟؟

+رفته بودم پیست.

بابا:ای وای میذاشتی باهم میرفتیم دیگه دلم سرعت میخواد.

خندیدم و گفتم: من میرم بالا الان میام.

رفتم بالا که سوگند و ریحانه آرام و رها و سودا ریختن سرمو تا میخوردم زدنم

+وای تروخدا ولم کنید مردم کمک. هـلـپ هـلـپ. اونا هم میخندیدن. رفتن بیرون و یه تیشرت

سفید با شلوار جین سفید پوشیدم موهامم از بالا بستم صورتمو شستم سوشرت مشکی پوشیدم

گوشی مو برداشتم و رفتم پایین. قرار بود بریم لب دریا کباب بزنیم. زیر انداز انداختیم و

نشستیم ما جوونا این ور و بزرگترها اونور

.سودا: بچه ها بیاید جرعت و حقیقت. همه قبول کردیم

.سودا بطری رو چرخوند که افتاد به ریحانه و رادمان.

ریحانه: جرعت یا حقیقت؟؟

رادمان: من غلط کنم جرعت انتخاب کنم حقیقت

.ریحانه: اوممم تا حالا چند تادوست دختر داشتی؟؟

رادمان: زیاد، داشتم حسابش از دستم در رفته

.بعد ریحانه چرخوند رسید، به منو سپهر

.سپهر: جرعت یا حقیقت؟؟

+حقیقت. سپهر قضیه امیر چیه.؟؟

+الان جلو جمع بگم.؟؟؟

بزرگ ترا حواسشون به ما نبود

سپهر: آره بگو.

+امیر عشق اولم بود. بابام یه دوست داشت اسمش مسعود بود خیلی رفت و آمد، داشتیم. یه پسر به اسم امیر داشتن با یه دختر به اسم آسا. جفتشون خیلی خوب بودن. من از امیر خیلی خوشم میومدم پسره خوشگلی بود من اون موقعه سنی نداشتم ۱۹ سالم بود این قدر با امیر خوش بودم که به خودم اومدم دیدم تو عشق امیر غرق شدم. من عاشقانه میپرستیدمش اونم عاشقم بود. قرار بود یه ماه دیگه درسش تموم میشه بیان خاستگاری مهیار و آسا همه چی رو میدونستن یه روز باهم رفتیم بیرون که گفتن بیا بریم خونمونو نشونت بدم. رفتیم تو خونه خیلی قشنگ بود بعد دیدن خونه گفتم بیا بریم بیرون غذا بخوریم گفت: برای پاس درساش باید وقت بزاره و کار داره. منه احمقم باور کردم رفتم نزدیکی های خونه و به مهیارم گفتم بیاد، داشتیم غذا میخوردیم که امیر با یه دختر بغل تو بغل هم اومدن تو رستوران. مهیار گفت فردا برو باهش حرف بزن و بگو دیشب کجا بودی. فردا رفتم دانشگاه از دوستم یاسمن که آمار همه رو داشت پرسیدم که گفت دیشب تو راه برگشت خونشون تصادف میکنه و همون جا تموم میکنه. همین

سودا و سوگند که کنارم نشسته بودن گفتن: آخی

و بغلم کردن

برگشتیم ویلا ساعت ۱ بود

.لباسمو عوض کردم و خوابیدم ..

.. ساعت ۷ بود بیدار شدم همه خواب بودن. دوش گرفتم موهامو، خشک کردم و از بالا بستم یه تیشرت کالباسی با شلوار سفید و سوترت سفید پوشیدم کلاه رپر سرم گذاشتم به رنگ کالباسی و کتونی کالباسی. موبایل و هندزفری مو برداشتم رفتم پایین. رفتم بیرون یه نفس عمیق کشیدم و هندزفری مو تو گوشم گذاشتم آهنگ شادی پلی کردم. تا نونوایی دویدم و ورزش کردم رفتم نونوایی و صف واستادم نوبتم شد و گفتم: ۱۰ تا سنگ ممنون. مرده تعجب کرد ۱۰ تا گرفتم و پولشو حساب کردم همه با تعجب نگام میکردن آخه ۱۰ تا هم کم چیزی نبود. رفتم خونه و وارد شدم هیچ کس بیدار نبود ای خدا مثلاً اومدن مسافرت .. چایی دم کردم و میز رو چیدم. پنیر. کره خامه عسل مربای هویج آلبالو توت فرنگی انجیر خیار و گوجه هم

خرد کردم و نونا رو تکه تکه کردم و گذاشتم تو سبد نون. جلو در هر اتاق وای میستادم و محکم در میزدم (وارد نمیشدم عیبه ??)

و میگفتم: سلام بلند شید دیگه صبح شده الو هستید خاله عمو هستید و میگفتن بیدار شدیم و میرفتم سراغ بعدی پایینارو بیدار کردم رفتم بالا کنجکاو شدم برم اتاق پسرا. درو آروم باز کردم خیلی جلوی خودمو گرفته بودم نخندم هی لبمو گاز میگرفتم. مهیار پاش رو رو کمر آرشا بود. آرشا سرش رو سینه سپهر نزدیک صورتش بود. رادمانم که دیگه سرش کنار سر سپهر بود هیچ کدومم لباس نداشتن منظورم بلوز بود. رفتم سمت مهیار و زدم رو بازوش :

+مهیار مهیار بلند شو دیدم از این که آبی کردم همیشه. بلند داد زدم: مگه با تو نیستم مهیار. همه بلند شدن و با تعجب نگاه میکردن از حالتشون خندم گرفت و

گفتم: به خدا من کاری به شما ندارم میخواستم مهیارو بیدار کنم شما بخوابید لالایی بخونم ???

همشون ترکیدن از خنده آخه خیلی مظلوم گفتم .

+صبح بخیر صبحونه حاضره بیاید پایین و سریع زدم بیرون. رفتم اتاق خودم و سودا و سوگند که جوری بهم چسبیده بودن فکر کردم با دوست پسرش خوابیده رفتم اتاق ریحانه و سینا درو باز کردم وای تو حلق هم بودن آروم خندیدم و رفتم بیرون و در زدم و بیدارشون کردم دیگه تواتاق آرام اینا نرفتم دیگه این قدر هیجان برای امروزم بسه. رفتم پایین و بزرگترها سر میز بودن

+سلام صبح بخیر .

همه باهم سلام و صبح بخیر گفتن یه لحظه فکر کردم سرود میخونن .

مامان سپهر خاله سلماز گفت: دخترم تو میز رو چیدی؟

(نه ارواح عمو و آوردم براتون چیده یه حرفایی میزنه هاا)

+بله .

-دستت درد نکنه نونم تو خریدی؟؟

+بله .

-به به چه دختر کد بانویی .

سپهر اومد تو آشپزخونه و گفت :اینا که چیزی نیست میتونی غذا بپزی سلام صبح همه بخیر

+..باشه شرط چی؟؟چی بپزم .

-قورمه سبزی .فردا خودمون دوتایی میریم نهار میخوریم

+نه دیگه باید همه رو ببری من تنها نمیام

-یکم فکر کرد وزیر لب گفت :میدونم که هیچی بلد نیستی .بلند گفت :باشه همه مهمون من

فردا شام

.همه صبحونه خوردن و رفتن تو پذیرایی .سپهر حتی نمیداشت کسی بیاد تو آشپزخونه برای

آب خوردن

.قورمه سبزی برای من آب خوردن بود.پیاز و نگینی خورد کردم و ریختم تو زود پز و روغن

ریختم. گوشت رو گذاشتم تو آب داغ تا یخش باز بشه.سبزی هم گذاشتم بیرون تا یخش آب

شه لیمو رورهیم خیس کردم .پیاز که طلایی شد سبزی ریختم و تفت دادم بعد نمکو گوشت و

لیمو خشک هارم که خیس شده بود وهم ریختم بعد پخته شدنشون آب ولرم ریختم و تموم

شد در زود پز رو گذاشتم و برنج رو خیس کردم .سالاد درست کردم .ظرف هارو رو میز چیدم

و وسالاد رو گذاشتم رو میز دوغ و نوشابه رو در آوردم و رو میز گذاشتم چیدمان میزم خیلی

قشنگ شد رفتم سراغ برنج و آبکش کردم و دم گذاشتم .

..برنجمو تودوتا دیس ریختم ورومیز گذاشتم خورش هم تو کاسه ریختم و گذاشتم رو میز رو

برنجمو با زعفران و زرشک تزیین کردم .از خورش چشیدم مزه اش عالی بود.همه چی آماده

بود

.رفتم تو پذیرایی و گفتم:بفرمایید غذا حاضره

.همه بلند شدن و سپهر کنار گوشت گفت:ضایه نشی کوچولو .فقط لبخند زد .همه نشستند

و شروع کردن اولین قاشقو گذاشتن دهنشون با تعجب برگشتن سمت من

وای خدا یعنی بدمزه شده. با لحن مظلوم گفتم: خیلی بد شده؟؟؟؟

همه خندیدن و گفتن: تا حالا قورمه سبزی به این خوش مزگی نخوردن زناشونم یه دونه زدن پشت گردن مردا و گفتن: از این به بد کوفتم جلو تون نمیذاریم برید سنگ بخورید

بعد غذا همه ازم تشکر، کردن و گفتن عالی بود. ظرفارو سپهر و رادمان و آرشا شستن به زور و بلا سوگند و سودا مسخره شون میکردن اونا هم خط و نشون میکشیدن

سپهر اومد کنار من جا گرفت و گفتم: دیدی بلد بودم پختم امشب شام مهمون توامیادت که نرفته؟؟؟

-نه یادم نرفته .

+یادت باشه دفعه بعد بامن شرط نبندی چون اونی که میبازه تویی. با لبخند ژکوند نگاش کردم

رادمان: شما دوتا چی تو گوش هم پیچ میکنین بگین ما هم بدونیم

.آرشا با اخم نگاه میکرد

+بهش گفتم شب یادش باشه قراره شام بده. همه خندیدن و رفتن استراحت کنن تا عصر بریم بگردیمو شام بریم بیرون. رفتیم تو اتاق با سوگند و سودا لباسامونو عوض کردیم من شلوار قد نود توسی کم رنگ با بلوز بالانافی سفید. یکمم آرایش کردم.. آهنگ گذاشتیم و شروع به ادا در آوردن کردیم این قدر خندیده بودیم اشک از چشمامون میومد. سودا: مهرسا خوش بحالت چه هیکلی داری نگاه چه دست و پات سفیده چه قدرم خوشگلی خوشبحال شووورت شب عروسی بدبخت میمیره یه دفعه از پشت صدای خنده چند نفر اومد برگشتیم دیدیم سپهر و رادمان و آرشا و مهیار قهقهه میزنن

بلندبا اخم گفتم: زهرمار بفرمایید گمشید بیرون

.آبرو برام نموند .

سوگند زد زیر خنده و گفت: کلماتت تو حلقم بفرمایید گمشید دوباره ترکیدن از خنده. بازور اونا رو انداختیم بیرون و رفتیم دوش گرفتیم اومد بیرون و سودا و سوگند دویدن سمت حموم

سوگند می گفت من اول برم زود در میام. سودا میگفت من زود، در میام آخرم باهم رفتن
حموم رفتم پشت درو زدم و گفتم هوی دخترا کارای بدبذ نکنینا!!!!!! موهامو خشک کردم از بالا
بستم ..یه مانتو جلو باز کالباسی با شلوار کتون تنگ سفیدو تیشرت زیر مانتو سفید با شال
کالباسی. کتونی کالاسی پوشیدم و کیف پولمو برداشتم چون بزرگ بود نیاز به کیف نبود
گوشیمو هم گذاشتم هندزفری موهم برداشتم. یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم رژ گونه و رژ
کالباسی زدم. موهام یه وری زدم عالی شده بودم. ادکلن شیرینمو هم زدم. سودا و سوگند
اومدن بیرون

سودا: جیگر تو مهرسا چه خوشگل کردی میخوای پسر هارو مال خودا کنی ثواب میکنی یکی
شم بدی به ما زد رو شونه
سوگند و گفت: نه سوگی .

سوگند: آره تازه پسر داییمم با یه بار دیدن مهرسا، شیفتش شده .

+بس کنید آماده شید بریم هرکی از من خاستگاری کرد میگم شما در نوبتین من هنوز بچم .
سودا تیپ سفید مشکی زد و سوگند تیپ قرمز مشکی. سه تایی رفتیم پایین که همگی نشسته
بودن چایی میخوردن

.عمو امید تا مارو دید گفت: ماشالا ماشالا چه دخترهای خوشگلی ایشالا سفید بخت بشین
.

+ممنون. نمیبریم؟

مامان: الان میریم پسرا بیان

.رفتم بالا جلو در اتاق پسرا واستادم صداشون میشنیدم

مهیار: آرشا بابا تیشرت من رو بده رو تخت

.آرشا: پاشو خودت بردار فلج نشدی که به سلامتی

.رادمان: خدا کنه دخترا خوشگل کنن آدم رقبت کنه نگاشون کنه

مهیار: ماشالا مهرسا که دست هرچی خوشگله از پشت بسته از بس خوشگله تو به خودت برس دخترا رقت کنن کنارت راه بیان همه، خندیدن و درو باز، کردم با اخم نگاهشون کردم و گفتم: اگه رقت کردین بیان پایین خیلی وقته منتظریم .

رادمان که میخ من بود، درو بستم وامدم بیرون

آرشا: رادمان تو که رقت نمیکردی نگاه کنی چرا میخ این بدبخت شد بودی.؟؟

رادمان: هیس هنو پشت دره .

رفتم پایین و بعد ۱۰ دقیقه پسراهم تیپ زده اومدن پایین راه افتادیم چون نزدیک بود ترجیح دادیم پیاده روی کنیم. رفتیم بازار. بابا: هرکی هر جا میخواد بره بره ساعت ۹ همین جا باشید. مامان و بابا باهم عموامیدو زنش باهم عمو مرتضی و زنش باهم. عمو سامان با زنش. ریحانه و سینا باهم. سودا با سپهر رادمان باهم. منو سوگند و مهیار باهم آرشا هم رها باهم دلم براش سوخت بیچاره. دیدم حواس سوگند و مهیار پیش من نیست جیم زدم پیش آرشا و گفتم: اجازه همراهی بهم میدین

آرشا با لبخند گفت البته رها خیلی خوشحال شد. رفتیم تو لباس فروشی مردونه آرشا میخواست لباس بخره. چند تا کت برد تو اتاق پرو و یکی یکی میپوشید و میومد من نظر میدادم. اولی یه کت قهوه ای سوخته بود گفت: چه طوره؟؟؟

+ نه قشنگ نیست. رفت تو خداروشکر فروشنده یه مرد مسن بود

. با کت مشکی اومد و گفت: چه طوره؟؟؟ .

+ نه قشنگ نیست همه رنگ تیره هارو برداشتی؟؟- آره .

+ برو بیاز بیرون همه رو. یه کت آبی کم رنگ و کالباسی و سفید و زرشکی انتخاب کردم و دادم بهش

+ اینارو بپوش محشر میشی

- آخه رنگ روشن خوشم نمیاد

+ چرا؟؟؟

- به خاطر یه مسایل .

+ یارو گذاشته رفته تو چرا ناراحتی حتما لیاقت نداشته دیگه بیخیال دنیا دوروزه اینارو ولش کن

بدون حرف رفت و کالباسی رو پوشید واقعا قشنگ بود. همه رو خرید باشلوار حساب کرد و رفتیم بیرون. چند تاهم کفش خرید. کتونی و اسپرت و کالج. تو یه لباس فروشی بچه گونه رفتیم

زنه تا رها رو دید گفت: ماشالا چه دختر خوشگلی خدا براتون نگه داره واقعا از مادر پدر به این خوشگلی همچین بچه ای به دنیا میاد. آرشا چشاش داشت میخندید اما لباش نه. برای رها تاپ و شلوارک به انتخاب من به رنگ قرمز آبی صورتی و سفید، خرید. من خودم چند تا مانتو و شلوار خریدم خودم پولشو دادم نذاشتم حساب کنه هرکاری کرد. رفتیم تو طبقه دوم یه خرس گنده صورتی چشممو گرفت رفتم و خریدمش و دادمش به رها: رهایی بیا این ماله تو

- مهرسا لاس میگی چه خوشگله ملسی. لپمو بوس کرد و خندیدم. تو کافی شاپی که طبقه دوم بود نشستیم منو رها آیسپک شکلاتی سفارش دادیم و آرشا یخ در بهشت... آرشا حساب کرد و رفتیم بیرون. یه کفش مشکی عین برا سربازا چشممو گرفت خیلی خوشگل بود رفتیم و خریدم. ساعت ۹ بود که رفتیم اونجایی که بابا گفت. همه بودن به جز سوگند و مهیار. اونا هم اومدیم و رفتیم تو رستوران شیکی و من میگو سفارش دادم با زیتون. سپهر کنارم جا گرفت و گفت: هم تو غذا تو درست کردی هم من شامم رو دادم. راستی با کی رفتی خرید؟؟؟
+ با رها و آرشا .

اخم کرد و جواب نداد و این روزا همه خل شدن. بعد غذا تا کسی گرفتیتمو رفتیم خونه همه خسته بودیم و رفتیم خوابیدیم .

..صبح بیدار شدم سودا و سوگند نبودن. مسواک زدم و صورتمو شستم (بچه ها من بچه خوبی ام همیشه هم مسواکم میزنم فکر نکنید نمینویسم یعنی نمیزنم!!!) موهامو شونه کردم و بالا باگیره سفت کردم یه تیشرت قرمز با شلوار سفید پوشیدم و رفتم پایین کسی خونه نبود

داشتم صبحونه میخوردم که در باز شد گفتم شاید کسی اومده ولی دیگه صدایی نیومد بلند شدم رفتم تو حال . صدا از تو اتاق بابا مامان بود نزدیک که شدم دیدم یه مرد سیاه پوش داره گاو صندوق رو باز میکنه خیلی ترسیدم . داشتم میمیردم به خودم مسلط شدم آروم چاقو برداشتم و رفتم پشت سرش گردنشو گرفتم و

گفتم: تکون بخوری چاقو رو میکنم تو مغزت . بهو برگشت و چاقوشو کرد تو بازوم از درد فریاد کشیدم با پازدم به دست دزده و چاقوش افتاد اونور

+برگردی خودت میدونی؟؟اینجا چی کار میکنی چه غلطی داشتی میکردی هان؟؟؟

+جواب بده ..خواست بلند شه که فریاد،زدم که گوشای خودمم کرشد

+از جات تکون نخور . داشتم بی هوش میشدم بدنم سست بود خونه زیادی از دستم رفته بود .

+از جات تکون نخور . یه دفعه در باز شد پذیرایی باز شد از صداها میشد فهمید اومدن

. داد زدم :کمک کمک .مامان وبابا هراسون اومدنو پشت بندشون همه اومدن یه دفعه افتادمو

نمیدونم چی شد فقط،صداهای مامانمو که چیغ میزد شنیدم و تمام

آرشا :

مهیار:آرشا بلند شو میخوایم بریم بیرون فردا قراره برگردیم .

نمیدونم چرا دلم شور میزد همه آماده شدیم که دیدم مهرسا نیومده پرسیدم:مهرسا نمیا؟؟؟؟

سودا:گفت خستس نمیا.+آها،رفتیم کنار دریا و هرکی داشت برای خودش قدم میزد و شنا

میکرد .ساعت چهار بود که با اصرار های من به طرف ویلا رفتیم .درو باز کردیم که صدای

کمک کمک مهرسا اومد مامان و باباش دویدن سمت اتاقشون آخه صدا از اونجا میومد ماهم

دنبالشون رفتیم که دیدم یه مرد سیاه پوش نشسته و مهرسا با چاقو بالاسرش چه جرعتی داره

این .بدنش سست بود از بازوش خون فوران میکرد که از حال رفت مامانش خودشو

میکشت.زنگ زدم آمبولانس و ۱۱۰.به سرعت آمبولانس رسید و مهسارو گذاشتن توش و

مهیارم باهاشون رفت.مامانش که غش کرد .پلیسا هم دزده رو بردن و گفتن حال مهرسا خوب

شد ببریمش آگاهی. همه سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت بیمارستان. رفتیم تو بیمارستان و رفتیم پذیرش گفتم: سلام خانم الان اون خانومی رو که چاقو خورده بود کجا بردن. -بردنش اتاق عمل. طبقه سوم سمت راست.

+ممنون. رفتیم طبقه سوم و سمت راست. مهیار رو صندلی های انتظار نشسته بود و با دستاش سرشو گرفته بود. تا مارو دید گفت: بردنش اتاق عمل زخمش خیلی عمیقه. مهیار طول و عرض بیمارستان رو متر میکرد، از بس راه رفت. همه ناراحت بودن و دخترهم گریه میکردن. بعد، ۳ ساعت زنی که با لباس سبز از اتاق عمل خارج شد مهیاز جلوشو گرفت و نگرانی گفت: چی شد؟؟

زنه: از خود دکتر پرسید. ۱۵ دقیقه بعد مساوی با ۱ قرن بود دکتر اومد بیرون یه جوون ۳۰ ساله میشد تقریباً گفت: عملش تموم شد الان بیهوشه خیلی ازش خون رفته منتقل میشه. ICU بعد چند دقیقه مهیاز رو که بی هوش رو تخت خوابیده بود رو آوردن بیرون. یه نفرم بهش بالین دستگاه ها نفس میداد. وا چه جورشه دستش چاقو خورده چرا نفس میدن بهش. بردنش تو یه اتاق از پشت شیشه داشتیم نگاه میکردیم بهش دستگاه تنفس وصل کردن و سرم و خون. و دستگاه های دیگه. مهیار همه رو فرستاد، خونه و خودش موند. برگشتیم خونه یکی دعامیخوند یکی گریه میکرد، انگار مرده بیچاره براش عزا گرفتن.

+بسه دیگه مگه خدایی نکرده مرده براش گریه میکنید

مامانش: به بچم چاقو خورده چاقو رسیده به استخونش. بی چاره بچم مظلومه پاکه قبل مهربون داره. خدایا بچمو بهم برگردون من همین یه دختر و دارم. نزار داغشو بهدلتم. عمو مهرانم گریه میکرد. رفتم بالا خواستم برم تو اتاق از تو اتاق دختری صدایی میومد رفتم تو دیدم موبایل زنگ میخوره حتما برای مهیاز چون بچه ها هنوز تو اتاق نیومدن. شماره سیو شده به نام امیر علی.

مشکوک شدم جواب دادم:

+بله.

-سلام فکر کنم اشتباه گرفتم با مهیاز خانم کار داشتم.

+درست رفتید بفرمایید .

-میشه باهاشون حرف بزیم .

+نه نمیشه

-چرا؟؟+ بیمارستانه .

-نگران گفت:چی شده؟ میشه آدرس بدین پیام .

+الان نمیشه ما شمالیم .

-میدونم کدوم بیمارستان؟؟

پسره هرکی هست میدونه اومده شمال آدرسو دادم و گوشیشو گذاشتم تو جیبم .فضول خودتونید).صبح همگی رفتیم بیمارستان مهیار رو صندلی خوابش برده معلومه گریه کرده .یه نفرم نشد برامون نگران شه و گریه کنه.پشت شیشه واستادیم و یه دفعه دیدم دستش تکون خورد .مامانشم دید فکر کنم

داد،زد و گفت:مهران دستشو تکون داد بچم دستشو تکون داد.دکتر دیروزی اوند اصلا حس خوبی،بهش نداشتم .رفتم و معاینش کرد اومد بیرون و گفت:وضعیتش نرماله یکی دوروزه به هوش میاد.دستش تکون داد خدایی نکرده نمرده که از خودش حرکت نشون نده .مشکلی نیست.خطاب به مهیارگفت: ببخشید آقا میتونم چند لحظه وقتتون رو بگیرم؟؟

مهیار با بی حواسی گفت:البته .

و باهم رفتن .

مهیار :

رفتیم تو اتاق دکتر و گفت :همسرشی؟؟؟

+نه خواهر زادمه خیلی دوش دارم یعنی تمون دنیامه.-چه دایی خوبی شمارو آوردم اینجا بگم کمی استراحت کنید از دیشب نخواهیدید من تو اتاق نیستم رو اون مبل میتونید دراز بکشید خیلی خسته بودم و قبول کردم و دراز نکشیده خوابم برد ..

آر شا .:

۵ساعت از رفتن مهیار میگذشت هنوز برنگشته بود .مامان مهرا هم همش گریه میکرد و میگفت یکی بره ببینه داداش یکی یه دونم کجاست ای خدا بچم اینجا رو تخت بیمارستان داداشم نمیدونم کجاست .وقتی حرفش تموم شد مهیار با که حالش بهتر شده بود اومد . نشست پیش مامان مهرا و گفت: ما-ده جان خواهر من چرا خودتو از بین میبری بهوش میاد.یه پسر قد بلند و خوشتیپ و خوشگل با نگرانی اومد، سمتونو پرسید مهرا اینجا است؟؟ همه با تعجب نگاه کردن حتی مامان و باباش .

مهیار گفت : شما؟؟

-امیر علیم .

رفت سمت شیشه نگاه کرد اومد سمت مهیار رو گفت همیشه باهاتون حرف بزنم .

چه قدرم با مهیار حرف دارن .اونا به طرف حیاط بیمارستان حرکت کردن منم پشتشون رفتم نشستن رو یه نیمکت پشت درخت واستادم و گوش کردم.پسره شروع کرد: من نه دوست پسر مهرا نه چیزی یه دوست عادی همشم دوروزه باهش آشنا شدم تو پیست ماشین سواری من اونجا بودم ۵۰میلیون بدهکاری داشتم از تهران اومد اینجا تا پول جور کنم چون طلب کارها همش کنار خونمون بودن .

منم با ماشین صاحب پیست مسابقه دادم و برنده نشدم .مهرا برنده شد .سوار ماشینش شد و اومد کنارم واستاد اول بهش توجه نکردم بعد که گفت کار داره سوار شدم.مهرا پولی رو که برنده شده بود رو میخواست نگیره تا دید من نیاز دارم گرفت.۵میلیونم از کارت خودش کشید

و شد ۵۰ میلیون و داد بهم منم فقط این پولو قرض کردم باید تا قرون آخرش بدم. بعد که فامیلی شو فهمیدم. مهران امیدوار یادم افتاد ازش پرسیدم و گفت بابامه. میشناسی مگه؟؟ منم گفتم برای کار رفته بودم مدارکمم خوب بود بابات گفت نیرو لازم ندارن. یه مدت تو کارخونه نساجی کار میکردم که شرکت ورشکست شد و همه رو اخراج کردن. مهرسا گفت میتونه کمکم کنه تا تو شرکت شما بتونم کار کنم همین ..

مهیار: واقعا مهرسا دله مهربونی داره حتی بشه از خودش میگذره تا جون کسه دیگه ای رو نجات بده. من با مهران صحبت میکنم ببینم چی کار میتونم بکنم. شمار تو بده .

-باشه. گوشی مهرسا رو از جیبم در آوردم دکمه روشن رو زدم اولین بار بود میدیدم دختری موبایلش رمز نداره عکس خودشو و مهیار رو گذاشته بود تصویر زمینه. تو مخاطباش رو گشتم به جز امیر و امیر علی مخاطب مشکوکی نداشت. تو جیبم گذاشتم و برگشتم تو بیمارستان جلو در. ICU.

. خلاصه خواستیم برگردیم خونه که یه پرستار رفت تو و هراسون اومد بیرون و گفت: مریضتون به هوش اومد .

دکتر رو صدا کردو بعد معاینه به بخش منتقل شد و همگی رفتیم خونه باز مهیار نیومد. تو جام دراز کشیده بود که یاد گوشی مهرسا افتادم از جیبم درش آوردم تردید داشتم ولی بی خیال شدم و رفتم تو گالریش. تمام عکس های خودشو و مهیار بودن یه عکسی که خوشم اومد مهیار و مهرسا سرهمی های آبی پوشیده بودن و جلو پورشه مهرسا واستاده بودن فکر کنم تو حیاط، خودشون بود. بعد عکساش رفتم تو فیلماش. یه فیلم رو باز کردم خودشو مهیار تو شمال تو آب بازی میکردن. و میخندیدن آخرشم سرشونو آوردن سمت دوربین و گفتن ilove YOU. و فیلم تموم شد .

.. با صدای سپهر از خواب بیدار شدم .

سپهر: آرشای خرس پاشو دیگه الهی به خواب زمستونی بری بلند شو دیگه خبر مرگت .

یه دوش گرفتم. یه شلوار مشکی و تیشرت قرمز و کتونی قرمز. موهامم زدم بالا و یه وری ریختم. ادکلن زدم و کیف پول و سویچ و گوشی خودم و مهرسا رو برداشتم (آخه خدایی یه کی

نیست بگه بشر شوهری نامزدشی دوست پسرشی میخوایش که گوشیشم صاحب شدی؟؟) رفتم پایین و صبحونه خوردیم و سوار ماشین شدیم و به طرف بیمارستان حرکت کردیم

رادمان:مسافرت زهرمون شد

+ساکت شو پسر

رفتیم تو بیمارستان و وارد بخش شدیم وای چه صحنه جالبی مهرسا رو صندلی همراه نشسته بود و مهیار رو تخت خوابیده بود.خندم گرفته بود

که پرستار رفت سمت مهیارو گفت:آقا اگه لطف کنید از تخت بلند شید بیمار سر جاش بخوابه .مهیار تا مارو دیدرو به مهرسا گفت:مگه نگفتم از در اومدن تو بیدارم کن .حالیتم میکنم .

و پایین اومد مهرسا با خنده سلام کرد و نشست رو تختش.همه بهش تبریک گفتن و گل هایی که خریده بودن رو گذاشتن رو میز.یه دفعه گوشی مهرسا تو جیبم زنگ خورد با تعجب گفت :زنگ گوشی منه کسی آوردتش؟؟؟

گرفتم سمتش و گفتم:آره من آوردمش گفتم شاید لازم داشتی .خندید و گفت:شرط میبندم تو گوشی رو گشتی نه؟؟؟

خندیدم و آروم سرمو تکون دادم .از خجالت آب شدم خاک تو سرت آرشا تو سر پیازی یا ته پیاز(وجی جون من وسط پیازم).گوشی رو جواب داد

+جانم بهار

-.....

+نه به خدا دیدمت برات تعریف میکنم حالا قهرنکن باشه اورین سلام برسون خدافظ .دکتر عمرانی همون دکتره حسه بدی داشتیم بهش اومد و حال مهرسا رو پرسید و چند دقیقه بعد،پیجش کردن رفت .خدارو شکر

مه‌رسا فردای اون روز م‌راخص شدو به آگاهی رفت. وسایلامونو جمع کردیم و به تهران برگشتیم

درگیر درست کردن م‌اکت بودم اونم با کی ماهور آخه خدا آدم قعطی بود دختری که خودشو کبونده بود و از اول ساخته بود اون دنیا اگه خدا بخواد به اعمالش رسیدگی کنه باید دکمه بازگشت به کار خانه بزنه. با لوازم آرایش و هزار جور آشغال دیگه خودشو شبیه میت ها کرده بود، آدم ن‌گاش می‌کرد باید کفاره میداد هر موقعه میدیدمش پوزخند می‌زدم. م‌اکتمون از نظر من چیز قشگی نبود ولی اون برای چسبوندن خودش به من همش می‌گفت عالی‌ه و برای ما قبول میشه... امروز باید م‌اکتامونو تحویل میدادیم. هرکی کنار هم گروهی خودش نشسته بود که فقط جای مه‌رسا کنار اون پسر عتیقه خالی بود تو همین فکر در باز شد و استاد اومد تو با استاد خیلی خوب شده بودم. استاد نشست سر جاش و در کلاس زده شد با کلمه بفرمایید استاد در باز شدو مه‌رسا دستشو بسته بود همراه با مه‌پیار وارد شدن با استاد احوال پرسى خیلی صمیمی کرد و م‌اکت مه‌رسا که خیلی زیبا شده بود واقعا رو میز گذاشت و رفت. همه دخترا تو نخش بودن براشون پوزخند زدم عادت‌م بود. مه‌رسا که اولین نفر بود رفت و در مورد م‌اکتش توضیح داد و م‌اکت رو نشون بچه ها داد. دهن همه باز مونده بود از زیبایی م‌اکت خیلی قشنگ بود انگار واقعی بود. همه در مورد م‌اکتاشون توضیح دادن و کلاس تموم شد رفتم سمتش و گفتم: سلام خوب شدی؟؟

-سلام م‌رسی آره یکم بهتره ولی چه میشه کرد تو خوبی؟؟

+ممنون میری سلف؟؟؟

-آره. بریم. رفتیم تو سلف قهوه و کیک شکلاتی سفارش دادیم .

که ماهور اومد سمتمون و گفت :آرشا جان تک خوری میکنی وای میستادی منم میومدم .

+خانم محترم فکر کنم زیادی رمان خوندی نه؟؟؟ من از اون آدمای نیستم که با گروه شدن عاشقت بشم ما فقط هم کلاسیم و هیچ نسبت دیگه باهم نداریم حالا هم بفرمایید نمیخوام مایه آبروریزیم بشی

ماه‌ور: چه جور با این دختره خشک و افاده ای میای سلف مایه آبرو ریزیت همیشه بامنی که مثل فرشته هام آبروریزی میشه؟؟

به مهرسا نگاه کردم که جاش خالی بود. رو به دختره با عصبانیت گفتم: حرف دهنتم رو بفهم اول مزه مزه کن بعد زر بزن حالا هم برو رد کارت تا بلایی سرت نیاردم. گمشو .

کیفمو برداشتم و حساب کردم و رفتم بیرون. مهرسا تو ماشین نشسته بود و سرش رو فرمون داشت دستشو میمالید. رفتم سمت ماشینشو جای راننده نشستم .

سرشو برداشتم و گفتم: واقعا متاسفم نمیخواستم اون جور بشه

- چرا ناراحتی این شانس گند، منه که هرکی از راه می رسه بهم حسودی میکنه. زیر لب گفت اون از امیر اینم از تو. که گوشیش زنگ خورد .

- سلام خوبی منم خوبم خداروشکر آره دانشگاه باشه بعد دانشگاه میرم کاری نداری باشه خدافظ .

برگشت سمت منو با حالت ناراحتی گفت: آگه میشه دفعه دیگه سمت من نیا نمیخوام برام دردرس درست شه میفهمی که؟؟؟

+ با این که ناراحت شده بودم ولی درکش میکردم. گفتم: باشه .

مهرسا :

دستم خیلی درد میکرد .. بعد کلاس سوار ماشین شدم و به طرف شرکت راه افتادم. با یه دست هم دنده عوض میکردم هم فرمون رو نگه داشته بودم. ماشین رو پارک کردم و رفتم تو آبدارچی شرکت درو باز کرد. اولین بارم بود می اومدم اینجا دوست نداشتم بگن هر روز پا میشه میره شرکت مثلا که چی .

+ سلام خسته نباشید

- سلام دخترم بفرماید

رفتم تو وجلوی میز منشی واستادم

+سلام. آقای امیدوار هستن؟

-سلام. هستن وقت قبلی دارین .

+خیر

-نمیشه ایشون وقت ندارن بفرمایید بیرون

-نمیشه بفرمایید بیرون .

+خانم یعنی چی همیشه بهشون خبر بدین

-گفتم که همیشه گفتن کسی مزاحمم نش

بلند میگفتم بهشون خبر بدین و این حرفا که در باز شد و یه پسر خوشگله جیگر کاش میشد اینو تور کنم. آخی چه نازی تو دوست دخترات به فدات. مشنگم .

پسره :اینجا چه خبره خانم صداتونو بیارین پایین چیشده؟

+ بهشون میگم باهاشون تماس بگیرید خبر بدین

-باکی کارداری؟؟

+آقای امیدوار..-

باید وقت قبلی داشته باشید

+یعنی چی برای اومدن تو شرکت خودمم باید وقت قبلی داشته باشم .

در اتاق باز شدو بابا اومد بیرون دویدم سمتشو و بغلش کردم و گفتم:بابا نمیزاشتن من پیام تو هی میگفتن وقت قبلی وقت قبلی .

بابا:دختر یکی یدونم مهرسا. مهرسا جان ایشونم آقای میلاد سامانی

+خوشوقتم باهان آقا میلاد. نمیدونم چرا یه جوری بودم ازش خیلی خوشم اومده بود. رفتیم

تو اتاق بابایکم با بابا حرف زدیم و رفتیم تو اتاق مهیار یکم باونم حرف زدیم که گفت این

پرونده روببر بده میلاد، امضاکنه منم که حوصلم سر رفته بود، بردم درزدم با بیا تو میلاد رفتم تو و رو مبل رو به روی میزش نشستم

و گفتم: سلام

لبخند زد و گفت: سلام. کاری داشتی

+ الو عمو چایی نخورده پسر خاله نشو اگه هم شدی عیبی نداره من پسر خاله ندارم آره اومدم بگم ببینم کی بیکاری باهم بریم گردش اینو با لحن شوخی گفتم. و جدی شدم و گفتم: آقا میلاد این پرونده رو امضا کنید.

خندید و گفت: باشه. چرا دستتو بستنی شکسته؟؟

+ نه چاقو خوردم. خوب داداش از خودت بگو ببینم اگه خوبی تورت کنم و شوهر کنم آخه میبینی چقدر زشتم گفتم شاید تو خر شدی بلانسبت خر اومدی منو گرفتی نه. با لحن خنده دار میگفتم از خنده داشت زمین رو گاز میزد. با تعجب گفتم دیدی چی شد یادم رفت

- چی؟؟؟ گوشمو در آوردم شماره امیر علی رو گرفتم

+ سلام خوبی کجایی؟؟؟

- سلام مرسی تو خوبی به نظرت کجا باشم خوبه؟؟؟

+ اوممم دستشویی. خندید و گفت نه تو خیابون میچرخم. کاری داری؟؟؟

+ بیا شرکت استخدامی

- وای راست میگی خیلی خوبی تو دختر دمت گرم مرسی الان میام خدافظ. بدون اینکه بزاره

جواب بدم قطع کرد. الاغ. رو به میلاد گفتم: خوشگل ندیدی؟؟؟

- خوشگل خل ندیدم.

+ خل عمه بهاره.

- بهار کیه؟؟؟

+ تورو سننه.

-بی ادب

+تویی .

-از قیافت میخورد خیلی مغرور و خشک و رسمی و اشرافی هستی و ..

+راحت باش بگو بازم بگو چیزی از قلم نندازی بابا این قیافه رو ول کن ادب رو بچسب.راستی تو این شرکت کار میکنی؟؟؟

-نه اومدم مهمونی

.خاک تو سرت مهری اینم سواله آخه پس چه گوهی اینجا میخوره.هنوز داشت میخندید که گفتم :زهرسوسمار بسه دیگه.نمیشه به شما پسرا یه چی گفت زرت زرت میزنید زیر خنده.راستی چند،سالته؟؟؟

-چی کار میخوای؟؟؟

+برای ازدواج دیگه به این زودی یادت رفت خاک.پرونده رو میز رو برداشتم و گفتم به سوالم جواب بده .

+چند سالته

۲۷-

+سایز بلوزت؟؟

-چی کار میخوای این چیزا رو؟؟

+بگو دیگه .

.. ۳ XL

+اندازه پات؟؟؟

- وای خدا من گفتم کاش یه نفر بیاد،حوصلم سر رفت ولی نه دیگه این. این آدمه واقعا .

+نه په عین تو گودزیلام .

-من گودزیلام. بیخیال بقیه شو پیرس

+سایز پات؟؟

_ ۴۰

+چه قدر گنده. دور کمر؟؟؟

-نمیدونم .

+خاک .

تلفن زنگ خورد برداشت و گفت چند لحظه.رو به من گفت:دوستت اومده صبوری .

+صبوری ؟؟؟بگو نمیشناسم مزاحم نشه .

گفت میگه نمیشناسه .چی.آها بله چند لحظه.رو به من میگه آقای امیر علی صبوری .

+وا بگو چه گیری دادی بابا نمیشناسم ردش کن بره حوصله ندارم .

که گوشیم زنگ خورد | این که امیر علیه جواب دادم اومدم.رو به میلاد، گفتم: داداش برم امیر علی اومده برمیگردم پیشت

.یه دفعه غیرتی شد و گفت :امیر علی کیه بزخم آس و لاشت کنم .

خندیدمو گفتم: فعلا

.رفتم بیرون و با امیر علی رفتیم اتاق بابا به خاطر من استخدام شد و از فردا میاد سرکار.دوباره

برگشتم پیش میلاد و جریان امیر علی رو براش تعریف کردم .

میلاد :

وقتی این دختر رو دیدم تعجب کردم چقدر شبیه مهیار بود.واقعا خوشگل بود .عکساشو تو اینستا با مهیار دیده بودم .میشناختمش .اصلا به قیافش نمیخورد همیچین دختری باشه.یکم حرف زد که داشتم زمین رو گازمیزدم ازخنده.وقتی منشی گفت امیر علی واقعا عصبانی شدم ولی به روی خودم نیاوردم .گوشیش رو میز بود با اجازه برداشتم و رمز نداشت خخخخ اینم

خله ها. رفتم تو مخاطبین (دیدین هرکی خواسته از شما باخبر بشه میره تو مخاطبین منم همون جورم اول میرم تو مخاطبین.) اوه اوه ماشالا. تمام زندگیم بابا جون مامان جون . عمو مرتضی عمو امید عمو سامان عمو محمد . روشنگ جون سعیده جون سلماز جون زینب جون . سپهر . رادمان . آرشا. امیرعلی . آرمین سیاوش و سینا . سوگند سودا آرام ریحانه . و آخرین نفر عشقم سیو شده بود. شماره رو نگاه کردم چقدر آشنا بود تو گوشی خودم نگاه کردم این گه شماره امیر بود اون که فوت شده . یعنی با امیر دوست بودن. امیر پسر خالم بود خالم و شوهر خالم بعد، مرگ امیر نتونستن اینجا بمونن و رفتن کانادا. دوسه روز قبل از مرگش هی سرگیجه میگرفت و حالت تهو داشت هی بهش گفتم برو دکتر حرف گوش نکرد

.. مهرسا برگشت و جریان دوستیشو با امیر علی رو گفت چه روح بخشنده ای داره . بعد، رفتن مهرسا و تموم شدن ساعت کاری رفتم خونه .

مهرسا :

با سودا و سوگند داشتیم میرفتیم سمت پل طبیعت . خیلی وقت بود نرفتم . یه پرشیا سفید از جلو در خونه تا الان پشت مون داشت میومد . سودا و سوگند بی خیال بودن ولی من خیلی ترسیده بودم آخه شیشه هاشم دودی بود . با بچه ها پیاده شدیم که همه حواسم پیشه اون پرشیا بود . اونم پشت سر ما پیاده شد که دستی رو شونم نشست . با ترس نگاه کردم که سودا با خنده گفت ::الوووو مهرسا کجایی؟؟؟ چرا تو باغ نیستی؟؟

+چون دارم میرم بیابون. بس کن سودا حوصلتو ندارم .

سوگند: اوه اوه سودا نکنش نشکنه . بابا برو کنار بزا باد بیاد، بگو ببینم چی شده که این قدر پریشونی؟؟؟

خودمو جمع و جور کردم گفتم: چیزی نیست بیاید بریم. خوراکی خریدیم و راه افتادیم. به یه نیمکت که رسیدیم گفتم: بچه ها بیاید بشینیم یه خورده. اوناهم نشستن . یکم خوراکی خوردیم سودا و سوگند بلند شدن از خودشون عکس بندازن . که دستی رو شونم نشست میخواستم

جیغ بزتم که کنار گوشم گفت: هیش آروم. جیکت در بیاد یه گلوله حرومت میکنم شیر فهمه؟؟ سرمو آروم تکون دادم. که دیدم سودا و سوگند با نگرانی تکونم میدن و صدام میکنن.

+چی شده؟؟؟

سوگند: خانم رو باش چی شده؟؟؟؟ ما باید ازت بپرسیم چی شده از وقتی که سوار ماشین شدیم حواست نیست الانم که تو هیپروت سیر میکنی ۲ساعته صدات میکنیم. معلومه حالت خوب نیست. پاشو بریم. می میری خونت میوفته گردن ما

. واقعا چه فکراییی میکنم من. من کیم که بخوان منو بکشن. الکی به خودم امیدواری میدادم ولی تو دلم رخت می سابیدن دلم شور میزد.. یکم هوا تاریک شده بود زیاد، خلوت نبود. باز موقعه برگشتن اون یارو پشتمون بود.

+بچه ها یکم سریع بیاین هواداره تاریک میشه. سودا: به چه عجب شما که تا نصف شب می موندی بیرون ککتم نمی ارزید چی شده. نکنه عاشق شدی؟؟؟ ها. +اولا چه ربطی داره دومابه گروه خونیم نمیخوره بیاید تو ماشین میگم بهتون. سوار ماشین شدیم تا اومدن ازک بپرسن خودم زودتر گفتم: بچه ها از وقتی سوار ماشین شدم یه پرشیا دنبالمونه از در خونه تا اینجا حتی بالا هم اومد دلم شور میزنه. چی کار کنیم؟؟

دیدم حرف نمیزنن نگاهشون کردم که بدبختا از ترس خودشون خیس کرده بودن من گفتم ترسوعم. فکر نمی کردم ایناهم بترسن.

سودا: پپیس چرا واستادی برو دیگه ترو خدا برو جان مهیار برو

. سوگند: مهرسا خره برو دیگه. راه افتادم که یارو هم راه افتاد.

+بچه ها امشب بیاید بریم خونه ما می برمتون جلو خونتون وسایلتون رو بردارین. من میترسم تنها برم یه موقع جایی خفتم نکنه. اونا هم قبول کردن. اول رفتم خونه سوگند اینا. بعد ۱۵ دقیقه اومدو زود سوار شد یارو سر کوچه واستاده بود. بعد رفتم جلو خونه سودا اینا اونم زود رفت تو خونه که سپهر از خدا بی خبر اومد بیرون و کنار در من واستاد و گفت: سلام مهرسا سلام سوگند خوبین چه عجب؟؟

+سلام امشب میخوام سوگندو سودا رو ببرم پیش خودم. اشکالی داره؟؟؟

-نه چه مشکلی خوش بگذره .سودا سوار شد و گفت:سپهر مامان و بابا کجان؟؟؟

-چرا این قدر رنگاتون پریده اتفاقی افتاده؟؟

+نه چه اتفاقی؟؟

-پس اون پرشیا سرکوجه چی کار میکنه؟؟؟

+چچچه بدونیم

.یه ابروشو داد بالا و گفت:باور کنم نمیدونید .

سودا:وا سپهر خل شدی کسی نیست.نگفتی کجان مامانینا؟؟؟

-با عمو مهران کار داشت بامامان رفت اونجا منم داشتم میرفتم اونجا .

+خونه ما؟؟؟

-آره

.سودا:سوارشو بریم دیگه .

- نه شما برید منکار دارم میام.خدافظی کردیم و راه افتادم .

باز یارو دنبالمون بود دلم فجیح شور میزد

+بچه ها چیزی در این باره به کسی نگین تا ببینم چی میشه؟؟

- باشه.درو با ریموت باز،کردم و رفتم تو ماشین رو پارک کردم و پیاده شدیم

.رفتیم تو و سلام و علیک کردیم که گفتم:امشب سودا و سوگند رو میخوام اینجا نگه دارم

.بابا:خوب کاری کردی بابا .مهرسا جان سامان اومده اینجا که باهم بریم مسافرت لندن.اما بدون

بچه ها .

یکم ناراحت شدم ولی با خوشحالی گفتم:آره برید،ایشالاه خوش بگذره منم بچه ها رو جمع

میکم اینجا .اوناهم خوشحال از رفتنشون .به عمو مرتضی و عمو محمد و عمو امید هم گفتن

که اونا هم قبول کردن. بلیط شون برای فردا شب بود. با بچه هو رفتیم بخوابیم سه تامون رو تخت خوابیدم چون هم دونفره بود همبزرگ ...

مامان: مواظب خودت باش مهترسا جان

+ چشم مامان. زنارو بغل کردم و با مردا دست دادم اونا هم سوار همواپیما شدن و ایران رو به مقصد لندن ترک کردن. سودا سوگند آرام رها ریحانه اومدن خونه ما و سینا سیاوش آرشا سپهر مهیار رادمان رفتن خونه آرشا اینا. رفتم تو اتاقم خط چشم کشیدم ریمل زدم رژ قرمز زدم یه بلوز بالا نافی قرمز آستین حلقه ای که رو سینش یه لب براق مشکی داشت. با شلوار قد نود سفید موهامم که فر بود رو یه وری زدم و رو شونم ریختم کفش ۱۰ سانتی قرمز هم پوشیدم رفتم بیرون بچه ها هم از اتاقا اومدت بیرون که زنگ زده شد داشتیم از ترس شلوارم و آبیاری میکردم. رفتیم پایین بچه ها نشسته بودن رو مبل و نگران بودن و هم میترسیدن رها زود خوابیده بود. یه فکری جرقه زد تو مغزم زود رفتم تو اتاق بابا لب تابش رو که دوربین مداربسته ها بهش وصل بود رو آوردم که

سودا گفت: مهترسا وقت گیر آوردی تو این وضعیت

. روشنش کردن و گفتم: چند لحظه خفه میشی ببینم این یارو کیه .

دوربین رو که رو در بود رو زوم کردم صورتش رو پوشونده بود از بالای در داشت میومد تو. زود تلفن رو برداشتم و شماره مهیار رو گرفتم که خواب آلود جواب داد: جانم مهترسا چی شده؟؟؟
+ با گریه + مهیار تروخدا پاشین بیاین اینجا دزد اومده الانم داره از در بالا میاد زود باش یه دفعه داد زد

: دزد. که صدای پسرا اومد و گفت: الان میام

. و قطع کرد رو به بچه ها گفتم: گفت الان میان. تو لب تاب نگاه میکردم که در آرشا اینا باز شد و آروم آروم اومدن بیرون و با چوب زدن تو سر یارو. درو باز کردن و همه باهم رفتیم تو حیاط پسرا بلندش کردن و آوردنش تو بستنش به صندلی که نگاه پسرا افتاد به ما. با تعجب نگاه میکردن انگار لوختیم. وا یعنی چی .

که مهیار گفت: مهرسا برو لباستو عوض کن زود. اینا رو با اخم میگفت که همه تعجب کردن. رفتم تو اتاق یه تیشرت مشکی با شلوار قد نود مشکی پوشیدم موهامم بستم و آرایشمو پاک کردم صورتمو شستم و رفتم پایین

دخترها هم لباساشونو عوض کرده بودن و نشسته بودن. نشستم کنار مهیار که یارو بهوش اومد تا مارو دید میخواست داد بزنه دید دهنش بستس. که مهیار بلند شدو کنارش واستاد و گفت: برای چی اومدی اینجا چی میخوای؟؟؟

مرده: نمیتونم بگم .

مهیار: چرا میگی خوبشم میگی اگه نگی مجبورت میکنم بگی. میفهمی؟؟؟

مهیار خیلی جدی شده بود مرده گفت: من از مهرسا خوشم اومده

همه با تعجب نگاه میکردن. بلند شد و رفتم سمت مرده و محکم به پاش ضربه زدم که صدای شکستن استخون پای خودم و پای اون اومد با عصبانیت گفتم: عمو این حرفا قدیمی شده راستشو نگی اون یکی پاتم خرد میکنم گرفتی؟؟ یا یه جور دیگه بهت بفهمونم مرتیکه احمق .. من واقعیتو گفتم .

+ نه نه واقعیت رو نگفتی میخوای من واقعیت رو بگم هان میخوای بگم؟؟؟ تو که حرف نمیزنی بزا من بگم. خودت نمیخوای بگی؟؟؟

+ واقعیت اینه که تو اومدی منو بکشی نه؟؟؟ از دیروز دنبالمی با پرشیا سفید هان؟؟؟ ادمشو نمیخوای بگی؟؟ همه با تعجب و نگرانی نگام میکردن

شروع کردم به گفتن: سه روز پیش برام یه اس ام اس اومد بازش کردم دیدم نوشته: سلام خانم کوچولو حیف دختر خوشگلی مثل تو که بره زیر خاک واقعا حیفه ولی برای نجات جون خودمون باید بکشیمت بابات به حرفمون گوش نکرد و چیزد رو که میخواستیم برامون نساخت برای بستن دهنش رو تو کلیک کردیم. مواظب خودت باش هانی تا چند روز دیگه میایم سراغت

..زدم به همون پاشو گفتم: این بود واقعیت مرتیکه عوضی مثلا اسم خودتو گذاشتی مرد تو از صدتا نامردم نامرد تری میخواستی منو بکشی به چی برسی هان جواب بده از کشتن من بهت چی میرسه. مگه خودت خواهر مادر نداری؟؟ مرده شروع کرد به حرف زدن: وقتی بابام مرد ۲۰ سالم بود یعنی دقیقا سن تو تو اوج جونی و جاهلی. بابام کارگر بود که از طبقه سوم میوفته و ضربه مغزی میشه. منم دلم نمیخواست برادر ۱۵ سالم جلوی دوستاش کم بیاره و خواهرم بتونه بره دانشگاه. مادرم دیگه بافتنی نبافه. از طریق دوستم که فامیلشون تو این گروه بود وارد گروه شدم. خیلی سختی کشیدم تا اینجا رسیدم بی خوابی کشیدم. خانوادهام رو ندیدم. رییس اون گروه به پدرت پیشنهاد داد که یه ویلا و یه آزمایشگاه بزرگ تو زیر زمینش براش بسازه و پول قابل توجهی دریافت کنه که پدرت قبول نمی کنه. تو اون آزمایشگاه میخواستن یه دارو بسازن که به اونایی که میخوان از گروه برن بدن که باعث مرگشون بشه. رییس گروه که مردی جوونه و خوش گذرون برای بستن دهن پدرت تصمیم گرفت بکشتت ولی بعد از دیدن عکست پشیمون شد و گفت بدزدمت و ببرمت پیشش. نمیدونم واقعا یا دروغ گفت که با اولین نگاه عاشقت شده اما من ندیدم که تاحالا به دختری دل ببنده .

مهیار: تو خودت خواهر داری بی ناموس چه جوری غیرت کشید ببریش بدبختش کنی هان. مهیار که گریش گرفته بود با دو رفت تو اتاقش و درو محکم کوبید. رو این چیزا خیلی حساس بود. رفتم تو آشپزخونه و شربت درست کردم همه از رنگشون معلوم بود فشارشون افتاده. به هم تعارف کردم ویکی برداشتم رفتم تو اتاق، مهیار. کنار پنجره واستاده بود و سیگار می کشید عادتش بود .

از پشت بغلش کردم و گفتم: مهیاری بیا این رو بخور حالت خوب شه بریم پایین بینم بابن مرتیکه عوضی چی کار کنیم. لیوان رو گرفت و یه نفس داد پایین سیگارشو خاموش کرد و رفتیم پایین .

بچه ها نشسته بودن رو مبل کنار یارو. مهیار: دستشو باز کنید بزارید بره

. سپهر: مهیار یعنی چی بزارید بره میفهمی چی میگن؟؟؟

مهیار: همین که گفتم اگه این رو تحویل بدیم به پلیس خواهر و مادرش و برادرش تو دردسر میوفتن شاید هم کشته بشن ولش کنید بزارید بره .

دستشو باز کردن که گفتم: چرا زنگ رو میزی ???

یارو: اول خواستم از در بیام بالا که دیدم همیشه بعد یادم افتاد خانوادتون رفتن مسافرت
پسراهم خونه روبه رویی بودن و دخترا تو این خونه مطمئن بودم اگه زنگ بزنم تو میای
جلو درو من این دستمال که حاوی مواد خواب آور بود بگیرم جلو دماغت و خلاص کارامون
تمام حساب شده بود که تنها چیزی که شما به پسرا خبر بدید رو از یاد بردیم. مرده رفت و
پسراهم موندن اینجا دخترا گفتن میترسن و همین جا بخوابیم. رخت خواب آوردیم و تو حال
انداختیم واسه دخترا این ور و واسه پسرا طرف دیگه

آلارم گوشیم رو تنظیم کردم افتادم تو جام و نمیدونم کی خوابم برد. با صدای آلارم بیدار شدم
که دیدم آرشاهم بیداره. راستی امروز با آرشا اینا کلاس داشتیم. مانتو توسی با شلوار و مقنعه
مشکی پوشیدم با کوله و کتونی توسی. سویچ و وسایلمو با موبایلمو برداشتم و رفتم
پایین. صبحونه آماده کردم که آرشا اومد تو آشپزخونه و گفت: سلام صبح بخیر بیاباهم بریم.
+ سلام صبح توهم بخیر نه ممنون حرف اون روزم یادت رفت. صبحونه خوردم و سوار ماشین
شدم و رفتم سمت دانشگاه. کلاس اول که تموم شد با بچه ها رفتیم سلف و دوباره برگشتیم
تو کلاس. بعد کلاس دوم رفتم سمت ماشین و بازش کردم که بهار صدام کرد رفتم سمتش که
گفت جزوه امروز رو بهش بدم بعد دادن جزوه به بهار برگشتم سمت ماشین و سوار شدم
خواستم روشن کنم که یه کسی جلو بینیم یه چی گذاشت که بیهوش شدم و دیگه چیزی
نفهمیدم ...

آرشا:

بعد، کلاس دوم اومدم بیرون دیدم مهرسا نیست گفتم شاید رفته خونه. سوار ماشین شدم و
رفتم خونه دوش گرفتم و یه تیشرت مشکی با شلوار مشکی و کفش مشکی موهامم شونه کردم
و کلیدو برداشتم با گوشیم رفتم خونه مهرسا اینا. ساعت ۱۲ بود زنگ رو زدم و رفتم تو

مهیار بلافاصله گفت: آرشا مهرسا کو؟؟؟ مگه باهم نرفتید؟؟؟

+سلام نه نیومد باهام تاز کلاس دربیام نبود گفتم شاید اومده خونه منم اومدم.مهیار مدام شماره مهرسا رو میگرفت که خاموش بود.بیشتر از هزار بار گرفت که خاموش بود زنگ زد شرکت و

گفت:سلام میلاد،من امروز نمیام حواست به همه چی باشه نه رفتن مسافرت باشه خدافظ.بازم شمارشو گرفت ولی خاموش بود.مهیارم که سالن رو متر میکرد

.یه دفعه داد زد:گرفت گرفت

+چی گرفت؟؟؟مهیار:گوشی داره زنگ میخوره .

مهیار:الو الو مهرسا

باداد::توکی هستی عوضی ولش کن به اون چی کار .اشغال.بی غیرت.فقط بدبخت کردن مردم رو بلدی عوضی فقط دستم بهت نرسه .دعا کن .به خاک سیاه می نشونمت.احمق .الو الو .وای خدا بدبخت شدم.بیچاره شدم

.سپهر:چی شده مهیار؟؟؟

مهیار:اون عوضی مهرسا رو دزدیده.سودا:چی کی؟؟؟

مهیار:خواهشا سوال نپرسید الان وقت این حرفا نیست .بگید ببینم باید چی کار کنم مغزم کار نمیکنه بگید دیگه چی کار کنم؟؟؟تلفن رو برداشت و زنگ زد

:الو سلام مهران سفر به خیر خوش میگذره؟؟آره میتونی برگردی آره سریع برای شرکت مشکل پیش اومده فقط زود بیا تافردا بیا .باش خدافظ

.رادمان:باید بریم کلانتری؟؟؟

مهیار:نه کسی به کلانتری خبر نده گفت اگه خبر بدیم مهرسا رو می کشه.....شب تا صبح کسی نخوابید .بعد از ظهر بود که زنگ به صدا در اومد.مهیار هجوم برد سمت آیفون گفت:الان با چه رویی بگم دخترشونو دزدیدن.درو باز کردو همه ریختن تو سوگند و سودا شربت درست کردن و دادن بهشون.همه نشسته بودن رو مبل که عمو مهران گفت:مهرسا نیست؟؟؟

مهیار: چرا .. نه .. باید یه چیزی بهتون بگم . با ناراحتی گفت: دوشب پیش ما پسر خونہ آرشا اینا رفتیم دخترا هم موندن اینجا. نصف شب زنگ زد گفت دزد اومده اومدیم بیرون و دزده رو زدیم و آوردیم تو گفتیم برای چی اومدی گفت از مهرسا خوشم اومده بود. مهرسا خودش شروع کرد به گفتن که چند شب پیش بهش پیام داده بودن که به این زودی می میری حیف تو به این خوشگلی که بری زیر خاک . و این حرفا دزده رو هم رد کردم رفت. دیروز صبح پاشد رفت دانشگاه که دیگه برنگشت. به گوشیش زنگ زدم که یه مرده برداشت گفت دیدی بالاخره به دستش آوردم. به پلیسم خبر نمیدی میکشمش. مامانش گریه میکرد و

میگفت: بی چاره بچم دوروز بود میگفت مامان دلہ شور میزنه اتفاقی براتون نیوفته اون نگران ما بود الان خودش گرفتار شده بچم الهی مادر فدات بشه. عمومهران گوشی و برداشت از جاش بلند شد و خونہ رو متر میکرد چند بار زنگ زد ولی جواب نداد داشت ناامید میشد که گفت: الو مهرسا جان نفس بابا کجا رفتی. اشغال عوضی بچمو ولش کن هرچی بخوای بهت میدم اصلا میام اونجایی رو که میخواستی رو برات درست می کنم فقط دست از سر دختر من بردار. فقط انگشتت بخوره بهش زندگیتو به آتیش میکشم مرتیکه ... که گوشی رو قطع کرد. برای اولین بار بود که دیدم داره گریه میکنه. زناهم گریه میکردن سودا و سوگندهم گریه میکردن هم برای اونا آب قند میاوردن ..

مهرسا :

به سختی چشمامو باز کردم . نور چشمامو زد چند لحظه بعد که چشمام به نور عادت کرد چشمام رو باز کردم. اومای گاد چه جای قشنگی چه قدر وسایلاش قشنگه یه اتاق ۳۰ متری. با تخت دو نفره طلایی و میز کامپیوتر و میز توالت. کمد بزرگ لباس. و کتاب خونہ بزرگ . و کلی مجسمه و تابلو. به تابلویی که بالای تخت بود نگاه کردم واو واقعا عالی بود مگه همچین پسری پیدا میشه لبای قلوہ ای چشمای درشت آبی و مژه های بلند و فر. ابروهای تمیز شده. بینی سربالا کوچیک . واقعا خدا تو آفرینش این چیزی کم نداشتہ آدم دوست داشت بشینه ۲۴ ساعته نگاش کنه. به خودم اومدم وای من چرا اینجام اصلا اینجا کجاست من اینجا چه غلطی میکنم . وای خدا مامان و بابام مهیار. بچه های دیگه. که در باز شد و همون پسرہ که عکسش بالای تخت بود وارد شد خدای من چه خوشگلی تو

گفت: با اینکه بی حالی ولی هنوز خوشگلی و جذابیت هست. ————— لسه؟؟؟؟ چی چی فرمود??

+ من اینجا چی کار میکنم تو کی هستی چرا منو آوردی اینجا اصلا برای چی اینارو با گریه میگفتم. ترو خدا ولم کن الان مامانم سکنه میکنه ترو خدا بزار برم چی از جونم میخوای؟؟؟
- از وقتی که عکستو دیدم عاشقت شدم .

+ پوزخند زد و گفت: مگه تو عاشقم میشی.؟؟؟ عوضی هان

- یواش یواش اومد جلو که گفتم: از لاشی ترین پسر تهران شنیدم پسری که واقعا دختری رو دوست داشته باشه بهش دست نمیزنه. آروم برگشت خورد به دیوار شروع کرد به حرف زدن: اسمم رهامه ۲۶ سالمه. پدرم و مادرم چهارسال پیش مردن. من این کارو دوست نداشتم دوست داشتم عاشق بشم ازدواج کم و تشکیل خانواده بدم این چیزارو خیلی به بابام گفتم ولی قبول نکرد گفت باید ادامه راه من باشی. داروهای قاچاق میفرستیم به کشورهای خارج. میدونم من هرچی بهت بگم باور نمیکنی. میگی یه عمره خوش گذرونی میکنی. و این حرفا ولی من تا الان حتی نمازم غذا نشده نمیدونم باور کنی یانه حتی من باکسی رابطه هم نداشتم. این چیزا برام اهمیت نداشت فقط دوست داستم عاشق بشم. من از وقتی که پدرم مرد این کار هارو گذاشتم کنار به خداوندی خدا راست میگم. امیر دوست پسرت که قرار بود باهات ازدواج کنه. برای نزدیکی من و تو این کارو میکرد. اون هیچ علاقه ای بهت نداشت فقط نمیتونست چه جوری بهت بگه. نمیدونم یادته یانه یه روز اومدم جلو دانشگاه دنبال رها خواهرم ترم دوم عمرانه. چند بار باهات برخورد داشتی اما فکر نکنم یادته باشه .

+ چرا یادمه ولی هیچ شباهتی بهم ندارید

- آره اون شبیه پدرمه من شبیه مادرم. خیلی دختر خوبیه. پدرم آدم بدی بود ولی مادرم خوب بود و همیشه میگفت عین پدرتون نباشید. خلاصه به رها گفتم و ازت اطلاعات جمع کرد برام. وقتی عکستو به امیر که دوست صمیمیمه نشون دادم گفت باما رفت و آمد خونوادگی دارین. بعد مرگ امیر دست نگه داشتم تا بتونم یه کاری کنم برای نزدیکی به تو حتی الان. پلیس هم دنبال من نیست چون کاری نکردم. اون پسره احمقم که اون شب اومده بود خونتون تا باهات حرف بزنه ولی ترسیده بود .

+ ولی گفت بهت اعتماد نکنم.؟؟؟

- می‌خواهی بهت ثابت کنم که اونجوری که فکر میکنی نیستم؟؟؟

+ آره .

- پس پاشو وقت اذانه نماز مونو بخونیم بعد. با تعجب گفتم: واقعو نماز میخونی مگه بلدی؟؟؟

- آره چیه مگه بهم نمیخوره ایمان داشته باشم؟؟

+ نه

. شروع کرد به نماز خواندن بعد نماز شروع کرد به حفظی قرآن خواندن اصلا باورم نمیشد یه همچین آدمی این جور باشه .

- حالا باورت شد؟؟؟

+ ولی هنوزم نمیتونم بهت اعتماد کنم .

- پاشو . بلند شدم و درو باز کرد رفتم بیرون. خیلی خونه قشنگی بود رفتم طبقه پایین که یه نفر از آشپزخونه اومد بیرون و دوید سمتم و گفت: سلام مه‌رسا جون حالت خوبه.؟؟؟

+ سلام رها جان مرسی. ولی این داداشت تا الان خانوادم رو به کشتن داده .

رها: خدا نکنه. ببخشید مه‌رسا خیلی زجر کشیدی ها نه؟؟؟

+ چند شب پیش تا مرز سخته رفتم. با شما چه جور آدمی هستین میومدین روک و پوس کنده میگفتین: هانی عزیزم با من ازدواج میکنی؟؟؟

دو تا شون خندیدن که رها گفت: خوبه تا الان دزدیده بودیمت خواستیم یکم متفاوت باشه .

+ الکی ترس ریختم تو خودم و گفتم: وای الان من دزدیده شدم. بازم خندیدن . که رهام گوشیمو گرفت سمتمو و گفت بیا اینم گوشیت منم که حرفمو زدم میمونه تو ولی نمیدارم از دستم بری عاشق خودم میکنمت .

+ بابا شرمنده نکنین اینقدر ا هم خوشگل نیستم رها بیا هندونه هارو بگیر یکی قاچ کن بخوریم بابا گشمنونه .

رها خورشت قیمه گذاشته بود واقعا عالی بود

+مرسی رها جون من دیگه میرم الان به پزشک قانونی هم سر زدن .

رها:من میرسونمت

+مرسی .ماشین خودم کجاست؟؟؟

-تو دانشگاه ..

+آها زحمت دادم خدافظ.رها منو رسوند و رفت در زدم که در باز شد و رفتم تو حیاط که همه

ریختن بیرون بابا اینا کی اومدن.وای همه که اینجان

.لبخند زدم و گفتم:سلام .بابا یکی خوابوند تو گوشم که سرم برگشت به طرف چپ.ولی گفتم

عیبی نداره سخته یکی بهش بگه بچتو دزدیدم.بغلش کردم و گریه کردم.اونم محکم بغلم کرد و

گفت:ببخشید زدم تو گوشت عصبانی بودم

.گونشو بوسیدمو گفتم:عیبی نداره .

بابا :کجا بودی که دزدیده بودت؟؟خندم گرفت این چه حرفیه

.گفتم :کسی به پلیس خبر نده آشنا بود برای خندیدن این کارو کرده بود.مامان بغلم کرد و

گفت:یعنی چی شوخی بود اینم شد شوخی که تا مرز مردن ببرنمون.؟؟؟.زنارو بغل کردم و

گفتم :رها دوستم با داداشش اینکارو کرده بود.همه که دیگه قانع شدن و رفتم تو اتاقم ...

دوش گرفتم و یه تیشرت گلبهی با شلوارمشکی پوشیدم و رفتم پایین همه نشسته بودن

داشتن حرف میزدن بابا هم غذا از بیرون سفارش داد .

رفتم تو آشپزخونه کهدختر و پسرا ریختن سرم و هر کدوم یه سوالمپرسیدن گه گفتم :بس

کنید دیگه از کلاس کهاومدم بیرون و سوار ماشین شدم یکی دستمالیگرفت جلو بینیم و بی

هوش شدم.وقتی به هوشاومدم دیدم چه جای لوکسی بود خیلی قشنگ بود همه جا.بعد

فهمیدم که کار رها و رهام بوده

.میز روچیدیم و برای شام صداشون کردیم.بعد شام همه رفعتحمت کردن و منم رفتم بخوابم

.. -

..با صدای آلام از

خواب بیدار شدم صورتمو شستم و مسواک زدم.یهمانتو قهوه ای با شلوار و مقنعه مشکی یه خط چشمکشیدم و ریمل و رژکالباسی زدم کتونی قهوه ایپوشیدم و کولمو برداشتم گوشی جزوه و وسایل موردنیاز رو ریختم تو و رفتم پایین

+سلام و صبح بخیر بهاهل خونه .

بابا:سلام صبح تو ام بخیر .

مامان:صبحت بخیر دخترم بیا صبحونه بخور

.نشستم و گفتم:پس مهیار کو؟؟؟

بابا:دیشب رفت خونش گفت کارداره .

+آها .بابا امروز منو میرسونی دانشگاه ماشینم دانشگاهاست.؟؟

-باش

.بابا منو رسوند و خودش رفت

.بعد کلاس اول با بهار رفتیم رو صندلی های دانشگاه

نشستیم که رها اومد کنارم نشست و گفت:سلام

مهرسا خانم خوبی زن داداش عزیزم؟؟؟

+سلام رها جون خوبی منم خوبم میشه دیگه این کلمه آخر رو نگی؟؟؟

-چرا؟؟؟

+نگو دیگه مرسی.راستی سویچ ماشینم دست شماست؟؟

-دست رهام بود یادم رفتبیارمش الان زنگ میزنم بیاره .

+نه نمی خواد زحمت میشه .

-این داداش من دلش میخواد همش تورو ببینهبعد،میگی زحمت
زنگ زد وگفت که بیاره.بعد کلاسدوم اومدم بیرون که رها دوید سمتم و گفت بیا بریمرهام
اومده.باهم به طرف خروجی دانشگاه رفتیم ورهام رو دیدیم رفتیم سمتش که پیاده شد و
لبخند زد

و گفت:سلام مهرسا خوبی؟؟؟

+سلام مرسی

تو خوبی؟؟

رها:آقا ماهم اینجا هستیمااا برگ چغندر

نیستم که.وگفت:سلام داداش منم خوبم امروز

دانشگاه عالی بود .

خندیدیم که گفتم:آقا رهام میشه

سوییچمو بدید ممنون میشم .

رها سوییچ رو گرفت

سمتم و گفت:امشب با رها میخوایم بریم بیرون توهم میای .

یکم مردد بودم ولی قبول کردم و گفتم:پسمن میرم خونه بیاید دنبالم آدرس منم که

بلدیدخدافظ .

رفتم خونه .

+سلام مامان من اومدم .

- سلام عزیزم خوش اومدی امشب خونه آقا امیداینا دعوتیم آماده باش .

+آه مامان زود تر بهم میگفتید من با رهادوستم قرار گذاشتم بیچاره تنهاس (خالی بستم تراضی شه)گفت بریم بیرون نمیخوام دلشو بشکونمشما برید از طرف من معذرت خواهی کنید بگیدنتونست بیاد

.خوبه مامانم زیاد گیر نیست زود قبولکرد.رفتم تو اتاقم یه دوش سریع گرفتم یه مانتوپوست پیازی با شالو شلوار مشکی کتونی سفید .کیفپولم که کوچیک بود با گوشیم گذاشتم تو جیبمانتوم و یه خط چشم کشیدم با ریمل و رژگونه و رژکالباسی.موهام فرق کج زدم موهامم از بالا بستم.رهابه گوشیم میس انداخت و رفتم پایین با مامانخدافظی کردم و سوارشدم و سلام کردم

.رهام:خوب اول از همه کجا بریم ???

رها:به نظر من اول بریم شهر بازی بعد بریم شام بخوریم مهرسا نظرت چیه؟؟؟

+عالیه .

تو دلم گفتم رهام عوضی خیلی خوشگل شده مواظب باشم ندزدنش .(وا به تو چه مهرسا وکیلوسیع مردمی مگه)آره اصلا به من چه.(دروغ نگو)واچه دروغی منم خل شدم رفته ها.خلاصه رسیدیم و

روبه رها گفتم:رها میخوای چادرت رو بردار بزار راحت

باشی؟؟؟

-من این جورری راحت ترم .

+باش

.رهام رفت بلیط بازی های مختلف رو گرفت اول از همه ترن سوار شدیم تو نوبت واستاده بودیم که یه پسره از این سیخ سیخیا هی علامت می داد رهام که از قیافش معلومه داشت حرص میخورد اومد پشت من واستاد.و

گفت:مهرسا برگرد .

سوار ترن شدید منو رها با هم رهام و یه پسره با هم . ساعت ۱۰ بود، که خسته و کوفته رفتیم شام بخوریم رها هی مارو میخندوند. داشتیم آب میخوردم که یکی از

پشت گفت: جووون هلو. رضا اونجارو نگاه کن چه دافیهلامصب تورش کن فقط امشب رو

دیگه داشت می سوختم رو به رهام گفتم میشه جامونو عوض کنیم اونم بدون حرفی، قبول کرد، فکر کنم فهمیده بود. بعد شام منو رسوندن خونه

+خیلی شب خوب بود ممنون .

و رفتم تو ساعت ۱ بود. پاورچین پاورچین

رفتم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم و خوابیدم فردا

کلاس نداشتیم قرار بود بخوابم .

آرشا :

رفتیم خونه آقا امید و همه اومدن فقط مونده بودم مهرسا و مامان و باباش و مهیار. زنگ زده شد و

مامانو بابای مهرسا اومدن تو. احوال پرسیدیم که

ریحانه گفت: ما... ده جون پس مهرسا کو؟؟؟

ما... ده: شرمنده نتونست بیاد گفت ازتون عذرخواهی

کنم با دوستش قرار گذاشته بود برم بیرون ..

مامان رادمان بلند شد و گفت: با اجازه همگی . همه بهش

نگاه کردن که گفت: آقا مرتضی و زینب جون اگه شما اجازه بدید سوگند رو برای رادمان

خاستگاری کنیم .

مرتضی: هرچی خود سوگند بگه انتخاب به عهده خودشه .

سوگند: اگه اجازه بدید چند روزی فکر کنم؟؟ .

مامان رادمان: باشه عزیزم من آخر هفته زنگ میزنم خونتون .

بعد از شام برگشتیم خونه و رفتم تو تراس. ساعت ۱ بود که ماشینی جلوی در مهرسا اینا نگه داشت و مهرسا پیاده شد و رفت تو خونه. رفتم تو اتاقم و خوابیدم .

مهرسا :

صبح با صدای مامان از خواب بیدار شدم .

مامان: مهرسا بلند شو دیگه ساعت ۲ چقدر میخوابی . پاشو یه خبر دیش دارم برات

. سرمو از پتو آوردم بیرون و دیدم بیچاره مامان داره وسایلم که رو زمینه رو جمع میکنه .

+ بگو مامان

- دیشب سوگند رو برای رادمان خاستگاری کردن .

+ چی سوگند؟؟؟ پس چرا به من نگفت عوضی

. زود گوشیمو برداشتم و شماره سوگند رو گرفتم. بعد ۵ بوق برداشت که ترکیدم: سوگند خره

چرا چیزی بهم نگفتی یه زنگ نمی تونستی بزنی کصافط. خیلی خری سوگی ..

سوگند: تموم شد؟؟؟

+ نه .

- باشه پس بگو دوباره .

هیچی نگفتم که گفت: سلام مهرسا خوبی. بابا خنگ ما دیشب دیر برگشتیم و گفتم شاید

خواب باشی زنگ نزدم الانم کپه مرگمو گذاشته بودم که جناب عالی مزاحم شدی

+ عزیزم من مزاحم بدون نقطه شرمنده نکن . حالا جوابت چیه؟؟؟

- با جیغ گفت: وای خیلی خوشحالم جوابم مثبت به کسی نگی یه ذره میخوام ناز، کنم

. خندیدم و گفتم: میخوای گربه رو دم حجله بکشی ای ناکس. وای خیلی خوشحالم

-من که دارم میمیرم از خوشحالی .

+خاک تو سر بی جنبت تاحالا خاستگار نداشتی مگه این قدر ذوق میکنی .

-چرا بابا من به این خوشگلی خاستگار داشتم اما به دلم نمی چسبیدن ولی این بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا.وای مهرسا نمیدونی چه ذوقی دارم . کاری نداری میخوام برم حموم .

+گمشو برو بای .

-بای.یه دوش،گرفتم و شلوار راحتی مشکی با تیشرت زرد پوشیدم و موهامم شونه کردم رفتم پایین.رفتم تو آشپزخونه که مامان و بابا دارن ناهار میخورن

+سلام صبح بخیر همگی صورتشونو بوسیدم و نشستم کنار بابا .

+چه عجب ماشمارو زیارت کردیم

.خندیدو گفت:کار دارم بچه من کار نکنم که غذاهم پیدا نمیکنیم بخوریم .

بعد غذا رفتم جلو تلوزیون نشستم شبکه هارو بالا پایین کردم که یه فیلم سینمایی سرزمین فردا نشون میداد رفتم از تو آشپزخونه تخمه و چیپس و پفک آوردم نشستم پای تلوزیون.بعد ۲ساعت تموم شد تلوزیون رو خاموش کردم و رو مبل افتادم و چشمام سنگین بود و خوابیدم .

مامان:مهرسا بلندشو مگه اینجا جای خوابه مگه اتاق نداری بلندشو

+مامان

-زهرمار مامان بلند شو بینم ساعت ۸بابات گفت میریم بیرون با دوستاش .

دستامو گرفتم رو به آسمون و گفتم:خدایا منو از این کره ی خاکی بردار راحتم کن ۵دقیقه نمیزارن بخوابیم بعد میگن جوونای الان چرا افسردن گیر میدید دیگه

.مامان یکی کوبوند پشت گردنم و گفت:آدم باش نفهم هزار نفر آرزوشونه این زندگیشون باشه .

به به چشم ددم روشن نم چه زبونی باز کرده

+مادرم فرشته ها که آدم نمیشن صدبار گفتم

دویدم سمت اتاق و صورتمو شستم موهامم شونه کردم از بالا بستم یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم رژ گونه و رژ کالباسی زدم. یه مانتو زرد با شالو شلوار مشکی پوشیدم ادکلن زدم و ساعتمو انداختم هندزفری مو گذاشتم تو جیب شلوارم. گوشیمو با کیف پولم هم گذاشتم تو کیف دستی کوچیک زرد. موهامم فرق کج زدم رفتم پایین کتونی زردامو پوشیدم. مامان و بابا هم اومدن سوار ماشین بابا شدیم و رفتیم جایی که قرار بود بریم. موبایلمو در آوردم مسیج دادم به مهیار: سلام مهیاری کجایی نمیای؟؟؟

-سلام نه عزیزم چند، تا از دوستام اومدن خونم نمیتونم بیام. مواظب خودت باش

+دختریا پسر شیطون با استیکر شیطون

-نه به جان مهرسا پسرن چقدر منحرفی تو

+شوخی کردم کاری نداری؟؟

-ازولم نداشتم

+خیلی خری خدافظ

-خدافظ با آرم خنده

وقتی رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم جایی که نشسته بودن باهمه سلام و احوال پرسى کردم نشستم پیش بچه ها گوشیم چون دستم بود گذاشتم کنارم چون رو تخت نشسته بودیم ای کاش، نداشته بودم که زنگ خورد اسم رهام که دوطرفش قلب بود و خودش شمارشو سیو کرده بود روی صفحه گوشی پدیدار شد و همه نگاهها برگشت سمت من. البته فقط جوونا چون بزرگ ترها رو تخت بغلی ما نشسته بودن که کمی فاصله داشت. نگامو بین همه چرخوندم که همه با کنجکاوی نگام میکردن. یه ببخشید گفتم و گوشیمو برداشتم رفتم کمی اونور تر و دکمه اتصال رو زدم: الو مهرسا چرا این قدر دیر جواب دادی نگران شدم

+سلام منم خوبم تو خوبی آره خوش میگذره .

-ببخشید ولی نگران بودم .

+با دوستای بابام اومدیم بیرون

- پسر من دارن؟؟+بله.؟؟

-صداش عصبی شد و گفت: برای چی رفتی مگه بهت نگفتم جایی که پسر هستن نرو من خودم جنس اونام میشناسمشون

+ سرمن داد نزن نه به داره نه به باره اسمش عمو موندگار (نمیدونم درسته یانه شرمنده) صدبار بهت گفتم به من دستور نده دوروز باهام گشتی فکر کردی صاحبم شدی نه آقا رویا تو تو واقعیت تعریف نکن

.و قطع کردم برگشتم برم پیش بچه ها که دیدم سوگند و سودا پشتم واستادن با اخم از شون رد شدم نشستم رو تخت و دوباره گوشیم زنگ خورد باز اسم رهام افتاد که ریجکت کردم دوبار سه بار چهار بار و پنج بار ریجکت کردم که میسج داد :مهرسا منظوری نداشتم معذرت میخوام یه دفعه قاطی کردم میبخشی؟؟؟

اوخی عزیزم میبخشم ولی بهت نمیگم بسوزی یعنی چی هیچی نشده صاحب شده. بچه ها هم دیگه چیزی نگفتن. نتمو روشن کردم تو تلگرام برام آهنگ فرستاده بود آهنگ رو باز کردم که خوانندش میثم ابراهیمی و مهدی آذر به نام بی قرارم صداش زیاد بود اولش که خونده: عاشق شدم رفت تو کردی بی قرارم از تو یه دل تنگی مونده برا من

.سریع قطعش کردم که سپهر پوزخند زد و گفت: مجنون چه برات آهنگم فرستاده اگه مزاحمیم میریم

.بی توجه به حرفش شروع کردم غذامو خوردم که آورده بودن. باکسی حرف نزدم از حرف سپهر خیلی ناراحت شدم ساعت ۱۲ بود برگشتیم خونه رفتم تو اتاقمو خوابیدم چون صبح باید میرفتم دانشگاه

...از کلاس که در اومدم رها دوید سمتم الان اصلا حوصله رها و رهام و هر کوفته دیگه ای رو ندارم

رها: سلام خسته نباش

+سلام مرسی

-با رهام دعوا کردید دیشب تا صبح نخوابید داشت قران میخوند

+نه چه دعوایی

-بیا بریم رهام اومده

باهم به طرف خروجی رفتیم که دیدم رهام و یه دختره واستادن که دختره میخنده رها بهم نگاه کرد ولی برام مهم نبود رفتیم سمتش و با رها سلام دادیم که با خنده نگاه کردن

رهام اومد سمتمو گفت:به به مهرسا خانم چه خبر

+سلامتی. خوب من میرم دیگه خدافظ

رها:با رهام میریم دیگه

+نه داداشت حالا کار داره منم بیکار نیستم که جلو دانشگاه واستم خدافظ

و سریع ماشین گرفتم و اومدم خونه هی من میگم پسرا مثل همین باز صد رحمت به آرشا وسپهر.رفتم اتاقمو لباسمو عوض کردم و رفتم پایین یه چی خوردم و برگشتم بالا روی تخت دراز کشیدم که یه چی رفت تو دستم نگاه کردم وای شیشه اندازه یه انگشت فکر کنم واسه اون تابلوییه که صبح افتاد و شکست دستمال کاغذی گذاشتم خیلی خون میومد روش و خوابیدم ..

هوا تاریک بود که بیدار شدم دستم خیلی درد میکرد و می سوخت تو بیمارستان بودم. خیلی خوابم میومد باز خوابیدم .

..وقتی بیدار شدم هوا روشن بود به ساعت رو دیوار نگاه کردم ۲بعدازظهر بود.درباز شدو مامان و بابا و مهیار اومدن تو حوصله هیچ کدوم رو نداشتم .چقدر تو این چند وقت تحت فشار بودم

.یکم باهاشون حرف زدم که رفتن بیرون مهیار موند و گفت:مهرسا جان چی این قدر تورو

دگرگون کرده بهم بگو .

همه چی رو براش تعریف کردم و گفتم: تو این چند وقت اعصابم داغون شده خسته شدم فشارزیادی تحمل کردم دیگه نمیکشم

-میفهمم .

+بعید میدونم بفهمی

سری تکون داد و رفت بیرون. دستم خیلی درد میکرد پرستار بهم مسکن زد و دوباره از دنیا غافل شدم. با دستی تو موهام از خواب بیدار شدم وای رهام اینجا چی کار میکنه .

-سلام مهرسا جان حالت بهتره

+همش تقصیر توی عوضیه لعنت به تو لعنت به خودم. که گول خوردم. واسه خودم متاسفم با همه این جورری بودم همه باهام این جورری بودن(اول کفه دستمو نشون دادم بعد روی دستمو .)

-ولی من دوست دارم .

+خنده عصبی کردم و گفتم: نگو این حرفو خندم میگیره تو و دوست داشتن به گروه خونیت نمیخوره این حرفا جدی گفتم: حالا هم گمشو بیرون عوضی

یه دفعه در باز شد و الهه همون دختره که پیش رهام واستاده بود با عشوه خرکی اومد تو اتاق و بازوی رهام رو گرفت و با رهام خندیدن. رو به من گفت: رهام فقط میخواد ازت استفاده کنه وگرنه از تو خوشگل ترم هست که بهش دل ببنده .

و دوباره خندیدن اشک از چشمام اومد و گفتم: خیلی پست و وقیحی رهام ازت توقع نداشتم ولی توهم مثل همون هم جنساتی فقط دنبال یه چیزید. که یکی هی صدام میکردو تکونم میداد چشمامو به زور باز کردم همه(دوستای بابا که صمیمی شدیم باهاشون) تو اتاقن با تعجب و نگرانی نگام میکنن. مهیارم هی تکونم میداد. آروم سلام دادم هر کی یه چی میگفت و حرف میزدن که سودا سوگند و ریحانه و آرام اومدن پیشم

سودا پرسید: خواب میدیدی قضیه رهام چیه؟ اصلا کی هست؟؟؟

+بلند حرف میزدم شنیدین چی میگفتم؟؟؟

سوگند:گفتی خیلی پست و وقیحی رهام ازت توقع نداشتم تو هم مثل هم جنساتی همچین چیزی گفتی فکر کنم .

حال حرف زدن نداشتم اونا هم کش ندادن.دستمو عمل کرده بودن فردا صبح مراخص شدم و رفتیم خونه .یه دوش گرفتم و یه تیشرت آبی و شلوار سفید پوشیدم موهامم خشک کردم رو تخت دراز کشیدم حوصله هیچ کس رونداشتم حتی خودم .دلتم میخواست برم بیرون هوا بخورم ولی بااین دست نمی تونستم رانندگی کنم .

زنگ زدم سودا

+سیلام سودایی خوبی

-سیلام مهی مرسی تو خوبی

+منم خوبم گفتم اگه کاری نداری بیای بریم بیرون

-شرمنده مهرا فردا امتحان دارم .دارم درس میخونم الان سپهر رو میفرستم اون بیکاره.یاد حرفم افتادم (توهم مثل بقیه هم جنساتی فقط دنبال یه چیزید)

+نه ممنون سودا میخواستم باتو برم دیگه بیخیال یه روز دیگه ببخشید مزاحم شدم خدافظ

-این چه حرفیه مراحمی عزیزم خدافظ .

یه مانتو لیمویی با شلوار و شال سفید پوشیدم یکم آرایش کردم (آرایشم در حدهریمل و ط چشم و رژ مثل همیشه) کتونی لیمویی پوشیدم موهامم کج زدم و ادکلن و کیف دستی برداشتم.هندزفری گوشی و کیف پولم رو برداشتم ازهمه مهم تر عینک آفتابیم رو هم برداشتم و رفتم پایین از مامان خدافظی کردم .عینک زدم و هندزفری گذاشتم یه آهنگ پلی کردم از احمد سولو و عرفان شایگر به نام سرد خونه آهنگ خیلی قشنگی بود خیلی دوسش دارم .راه افتادم تو خیابون تو حال خودم بودم که به یکی تنه زدم.هندزفری رو برداشتم و عینکم رو گذاشتم رو سرم و برگشتم طرفش.یارو واستاده بود نگام میکرد وسایلش ریخته بود زمین خم شدم و برگه هارو جمع کردم گذاشتم لای پوشه و کیف سامسونت مشکی شو که خاکی شده بود رو تکوندم تا خاکش بره چون حوصله بحث و دعوا رو نداشتم رو بهش گفتم:معذرت میخوام حواسم نبود بفرمایید باخوشونت وسایلشو گرفت و رفت چه احمقایی پیدا میشن مردم چقدر

بی ادب. به یه بوتیک رسیدم رفتم توش ۴ تا پسر نشسته بودن و میخندیدن تامنو دیدن بلند شدن منم فقط، به سلام اکتفا کردم. هرچی هم اونا حرف میزدن اهمیت نمیدادم چند تا مانتو و شلوار انتخاب کردم و پوشیدمشوم همشون خیلی قشنگ بودن گذاشتم رو پیش خوان وجدی گفتم: همیشه حساب کنید؟؟

پسره: مهمان ما باشید

+ ممنون اینا تعارفه حساب کنید .

- منم تعارف نکردم

+ هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمی گیره . حساب میکنی یا برم؟؟؟

پسره حساب کرد کارتمو دادم بهش و گفت رمز؟؟

+ (۱۳۷۷) تاریخ تولدم) پسره کارتشو گرفت سمتمو گفت: بفرمایید لازم میشه

.: ممنون لازم نمیشه. پلاستیکارو برداشتم و رفتم بیرون اصلا به قیافه شون نگاه نکردم بینم چه شکلی ان. عینکمو زدم . یکی از پشت بوق زد برنگشتم باز بوق زد محل ندادم که دستم از پشت کشیده شد سپهر بود زهی خیال باطل فکر کردم رهامه اومده جریان رو بگه . جدی و سرد نگاش کردم و گفتم: با اجازه کی به من دست زدی؟؟؟

سپهر با بهت نگام کرد که گفتم: کاری داری بگو اگه نداری به سلامت - .

- راستش سودا بهم گفت پیام .

+ ممنون از شما ولی من نمیخواستم مزاحم شما بشم با سودا راحت تر بودم (یعنی گورتو گم کن برو تا دوتا آبدار بارت نکردم تو هم لنگه اون رهام عوضی هستی)

- اومدم که تنها نباشی تو مراحمی

+ ممنون ولی تنهایی راحت ترم .

- بابا تو چه قدر ناز میکنی بسه دیگه. حالا که اومدم .

+ آقای محترم من نمیخوام باهام بیای زور نیست که زوره؟؟؟

-نه

+پس راتو بکش برو تا یه چی نگفتم هم تو ناراحت شی هم خودم .

-برو بابا فکر کردی کی هستی این جووری کنی نازتو میکشم من خنگ فکر کردم آدمی از کارم زدم اومد پیش جناب عالی

+اولا من مهرسا امیدوارم فکر،کنم بشناسی دوما من از ناز کردن متنفرم همون جور که از همه پسرا متنفرم سوما من نگفتم از کارت بزنی بیای پیش من .من اصلا به تو چیزی نگفتم چهارمن دلم نمیخواد باهات پیام یا باهام بیای اگه نمیفهمی باز ترش کنم برات حالا هم دنبالم نیا میخوام تنها باشم.قدمامو تند تر کردم و رسیدم به یه کافی شاپ .میز دنج و دونفره ای انتخاب کردم و نشستم .آیسپک شکلاتی با کیک شکلاتی سفارش دادم.بعد حساب کردن به خونه برگشتم

.مامان:مهرسا فردا همه رو شام دعوت کرده بابات آماده باش.وای از دست این بابا آخه مهمونی چه صیغه ایه .

....امشب قراره همه بیان اینجا تا عصر خوابیدم .یه دوش گرفتم و وهامو خشک کردم یه لباس تا کمر تنگ و کلوش پوشیدم به رنگ کالباسی با ساپورت مشکی یه شال مشکی هم انداختم سرم دستم خیلی درد میکرد یه مسکن خوردم یکم آرایش کردم صندل مشکی هم پوشیدم ادکلن زدم رفتم پایین مامان میوه هارو شسته بود تو میوه خوری چیدم .همه چی آماده بود شربت موهیتو هم فاطمه خانم درست کرد رو سر هر لیوانی یه لیمو ترش گذاشت.باهمه سلام و احوال پرسى کردم و کنار دخترا نشستم فاطمه خانم از همه پذیرایی کرد ما دخترا بلند شدیم و رفتیم بالا رو مبل های بالا نشستیم و از هر دری حرف زدیم که پسراهم اومدن خیلی جدی و سرد بهشون نگاه میکردم.اصلا شب خوبی نبود به من که اصلا خوش نگذشت بعد رفتن اونا رفتم تو اتاقو بعد عوض کردن لباسم زیر پتو خزیدم

با صدای فاطمه خانم از خواب بیدار شدم .

-مهرسا جان بلند شو عزیزم مامانت زنگ زد گفت بری خونه رادمان اینا .

+برای چی؟؟

-نمیدونم .

رفتم دستشویی صورتمو شستم اومدم بیرون یه مانتو قرمز با شلوار و شال مشکی خیلی شیک باکتونی اسپورت قرمز یه خط چشم و ریمل و رژگونه و رژ قرمز موهامم کج زدم کیف مشکی برداشتم کیف پول و گوشی مو گذاشتم توش ادکلن زدم و ساعت انداختم رفتم بیرون از فاطمه خانم خدافظی کردم و سوار ماشین شدم و پیش به سوی خونه رادمان اینا. نزدیک خونشون بودم که گوشیم زنگ خورد مامان بود

-مهرسا کجایی؟

+سلام مامان نزدیکم دارم میرسم

-.شیرینی بخر بیا

+برای چی؟؟

-رادمان میخواست بره بخره من گفتم تو داری میای بخری .

+پوووف باشه فعلا

.جلو شیرینی فروشی شیکی نگه داشتم و پیاده شدم .

+سلام ۳کیلو ناپلونی لطف کنید

.بعد حساب کردنش اومدم از در برم بیرون که یکی مثل خر اومد تو حواسشم ماشالا به هیچ کس نبود.تو حرکت آنی خورد بهم و شیرینی های عزیزم رو زمین پخش شدن.به پسره نگاه کردم .واو چه جیگری تو جیگرم.شرمنده نگام کرد فهمیدم غرورش اجازه نمیده عذر خواهی کنه با لبخند گفتم:مشکلی نیست حواستوت نبود دیگه

.جعبه شیرینی رو برداشتم و انداختم تو سطل زباله اومد کنارم و گفت:واقعا عذر میخوام خانم چقدر میشه من پرداخت میکنم .

+نیازی نیست آقا فقط حواستونو بیشتر جمع کنید با اجازه

دوباره شیرینی گرفتم و رفتم بیرون سوار ماشین شدم و پسره رو دیدم که با یه جعبه بزرگ شیرینی داشت راه میرفت. رفتم کنارش بوق زدم اول برنگشت اما بار دوم بوق زدم برگشت تا منو دید با تعجب نگاه کرد

+جایی میرید برسونمتون؟؟

-نه ممنون خودم میرم مزاحم نمیشم

+این حرفا چیه بفرمایید میرسونمتون

.سوار شد و گفت:اول اینکه متاسفم واسه اون اتفاق دوم اینکه ممنون .

+خواهش میکنم اونم یه اتفاق بود و رفع شد .کدوم طرف برم.؟؟

-از این طرف سمت راست رو نشون داد که همون طرف رادمان اینا زندگی میکردن .

-خونمون نزدیکه پیاده اومدم هم هوا بخورم هم قدم بزنم.-ازاین طرف

.انگار خونه رادمان اینارو بلد بود چون همون سمت رو میگفت

-همین جا نگهدارید ممنون مزاحم شدم شماهم حتما راحتون دور شده

+نه اتفاقا تا اینجا راه منم بوده

-واقعا؟؟

+بله حالا بقیه شو ببینیم کجا میشه ...

-همین جاست ممنون .

با تعجب به در این پسره و رادمان اینا نگاه کردم همسایه دیوار به دیوار رادمان اینان

+اینجاست خونتون؟؟؟

-آره چیه مگه؟

+آخه اینجاهم خونه رادمان ایناست.با دست به درشون اشاره کردم .

-فامیل رادمان اینا هستین؟؟

+نه پدرشون دوست پدرم هستن و باهم صمیمی هستیم خانواده ها .
-آها بفرمایید خونه .

+ممنون

-من اسمتونو نمیدونم.میشه بگین.؟؟

+بله مهرسا اومیدوارم و شما؟؟؟- امیرحسین شریفی هستم

+خوشبختم بفرمایید داخل؟؟

-ممنون من یه خواهر دارم اسمش آنیتاست خیلی از دخترهایی مثل شما خوشش میاد وقت کردید یه سر به ما بزنید .

+چشم حتما باعث افتخار منه.خدافظ .

-خدافظ

زنگ رو زدم ودر باز شد و رفتم تو همه اینجا بودن رفتم داخل همه رو مبل نشسته بودن و حرف میزدن و میخندیدن.سلام کردم و شیرینی رو دادم بهشون کنار دخترا نشستم که سوگندبا نگاه شیطانی گفت:پیش یار بودی اینقدر دیر اومدی خیلی وقت بود منتظر بودیم.؟؟
+آگه یه بار دیگه این چیزا رو به من بگی فکتو میدم به ۱۰اروش ممکن و ۸اروش غیر ممکن پلمپ کنن .

شیرینی رو به همه تعارف کردن و خوردیم منم که گشنه.سوگندم بله رو به رادمان داد و قرار بود هفته دیگه عقد کنن....سوگند خیلی خوشحال بود رادمانم همچنین..شب خوبی بود واقعا، بعدشام برگشتیم خونه

زنیگ زینگ زینگ (مثلا زنگ گوشیمه)

+ها؟؟

-هاو زهرمار پاشو آماده شو بیا دنبالم بریم خرید مثلا هفته دیگه نامزدیمه

+ نامزدیته که نامزدیته منو سننه؟؟

-خفه میشی یا چپه میشی .

+ با آقاتون بروخو .

-آقامون تاج سرم عشقم زندگی کار داره دنبال کارهای عقده .

+ یه ذره واسه اون جلغوز پپسی باز کن بیچاره گناه داره. خره از الان اینو بگی فردا دیگه چه

جوری جلو خودتو میخوای نگه داری مموش خاک تو سر تو و اون آقاتون ایییششش

- تا نیم ساعت دیگه میای دنبالم بای

. اهههه مردم چقدر آویزون آخه چه قدر . یه مانتو آبی با شلوار و شال مشکی . با کتونی آبی
کیفمو هم برداشتم با کیف پول و گوشیم و سویچ یه کم هم آرایش کردم ادکلن زدم و ساعت
انداختم و دبرو که رفتیم رو نون تست شکلات صبحونه خوابوندم و خوردم و سوارماشین شدم
و رفتم دم در سوگند اینا

. سوار شد و به طرف مرکز خرید روندم بچه ها هم قرار بود خودشون بیان اونجا

..پاهام ازبس راه رفتم داشت میترکید

+ سوگند بمیری ایشالا بجای عقد ختم بگیریم برات بابا دختر یه لباس میخوای انتخاب کنی
پدرمونو درآوردی

. هرکی یه چی میگفت . من یه ماکسی آستین حلقه ایه بلند تا پایین زانو به رنگ قرمز خریدم
با کفش ۱۰ سانتی قرمز . مانتو و شال مشکی خریدم تموم شد . با بچه ها رفتیم کافه مرکز خرید
و همه کیک و قهوه سفارش دادیم .

سوگند رو رسوندمو رفتم خونه یه راست رفتم اتاقمو افتادم رو تخت .

.....امروز نامزدیه سوگنده .یه دوش گرفتم و با حوله رفتم پایین اول شکمو پر کردم و رفتم بالامو هامو خشک کردم و فرشون کردم و جلو شو یه وری زدم و فر کردم بعد یکم ابرو هامو تمیر کردم اول یکم کرم پودر زدم برای یه دست شدن صورتم یه سایه مشکی قرمز زدم ریمل و خط چشم زدم و رژ گونه قرمز و رژ قرمز به خودم نگاه کردم خیلی محشر شدم لباسمو پوشیدم و ادکلن زدم کفشامم پوشیدم و مانتوهم پوشیدم کیفمم برداشتم و رفتم پایین

+مامان بابا من آماده ام .چقدر دلم برای مهیار تنگ شده چند روز ندیدمش.بهش اس دادم

+کجایی؟

که جواب داد -دم در

رفتم حیاط که دیدم مهیار داره میاد تو رفتم سمتش چقدر خوب شده بود لپشو بوس کردم و گفتم:عالی شدی مهیاری .

-توام عالی شدی مهی من .

+مهیار.خیلی بیشعوری.دلم برات تنگ شده بود .

-بیا گشادش کنم برات

+بی ادب .

مهیار یه کت تک کتون مشکی با شلوار کتون چسب مشکی با بلوز سفید و کالج های مشکی براق.موهاشم زده بود،بالا با افتخار نگاهش کردم که گفت:بچه خوردیم که پسه دیگه .

+.ایش از خداتم باشه

.خندید و بابا مامان اومدن و به طرف خونشون راه افتادیم چون قرار بود عاقد بیاد خونشون و جشن اونجا برگزار میشه .

پیاده شدیم و رفتیم تو .با ورودمون ،همه برگشتن سمتمون رو به همه لبخند زدم .با چشم دنبال سوگند و رادمان میگشتم که چشمم خورد به اون پسره امیر حسین فکر کنم با رادمان خیلی صمیمی ان که دعوتش کرده .اومد طرفمون و سلام داد

+سلام خوب هستید .

-ممنون معرفی نمیکنید؟؟

+مهیار آقا امیرحسین همسایه رادمان اینا و آقا امیر حسین داییم مهیار

.اوناهم باهم آشنا شدن و منم پیش شوگند و رادمان رفتم .بیچارها چه خوشحالن ..

+سلام مبارک باشه خیلی خوشحالم براتون .

-مرسی عزیزم ایشالاه قسمت خودت .

رادمان :ممنون ایشالاه قسمت خودت .

+شوگند واقعا خودتی چقدر خوشگل شدی عوضی .با چشم به رادمان اشاره کردم و گفتم :تمومه .

-چی تمومه؟؟؟

+هیچی ولش .رفتم پیش دخترا یکی از یکی خوشگل تر لامصبا .

با بچه ها لباسمونو عوض کردیم و وارد سالن شدیم عاقد اومد و خطبه رو خوند و بساط بزن و برقص شروع شد

.رویه میز نشستیم که سودا آرام شروع کردن به خوردن

+خاک تو سرتون آبرومو بردید عین قحطی زده های سومالی شدین .نگاه کن تروخدا بسه آبرو نداشتین برام

.اوناهم فقط میخندیدن .به زور بلندم کردن و رقصیدیم مگه حالا میشستم منو جو گرفته

بود .?موقع شام میلی نداشتم این قدر اونا خوردن منم هوس کردم و خوردم سیر بودم ولی

چند تیکه سوسیس و لازانیا برداشتم و رفتم تو حیاط که تو هوای آزاد بخورم .سرم پایین

بود ،که دوتا کالج مشکی خوشگل جلوم سبز شد سرمو بلند کردم و امیر حسین رو دیدم الان

این وجدان میگه چایی نخورده پسر خاله نشو آخه سخته آقا امیر حسین

+مشکلی پیش اومده؟؟؟

-نه دیدم اومدی بیرون گفتم منم پیام

.آخه بچه من که میخواستم با کسی پیام یکی از اون مشنگارو برمی داشتم میاوردم میخوام

تنها غذا بخورم ای بابا

.لبخند زدم و گفتم:بفرمایید بشینید

.با دست به صندلی کنارم اشاره کردم

-میشه اینقدر رسمی صحبت نکنی؟؟

+باشه.بعد غذا سرمو بلند کردم دیدم داره به من نگاه میکنه یه دفعه حول شد و بشقاب از

دستش افتاد زمین و هزار تیکه شد.با دست تیکه بزرگ هارو جمع کرد و با پاش تیکه ریزارو

زیر درخت ریخت و بزرگارو تو سطل زباله .

+میرم داخل میای؟؟؟ .

--آره بریم

.شونه به شونه هم راه افتادیم یکم معذب بودم ولی اهمیتی ندادم.نگاه خانواده امیر حسین که

باهاشون آشنا شدم استثنا آنیتا یه دختر تقریبا خوشگل که خون گرم و مهربون دوست شدم.رو

منو امیر حسین بود حتی خانواده خودم و دوستای بابا.رفتم کنار بچه ها که سوگند و رادمان

اومدن وسط و شروع کردن تانگو رقصیدین خیلی باحال میرقصیدن ماکه از خنده ترکیده

بودیم اون پای اون رو لگد میکرد اون پای اینو لگد میکرد

ساعت ۳برگشتیم خونه از شدت خواب چشمام باز نمی شد .همون جوری رو تخت افتادم ..

...آخیش چه خوابی بود خیلی چسبید به ساعت نگاه کردم فکم چسبید به تخت

.ساعت ۴بعدازظهر.به آینه نگاه کردم یه آن ترسیدم موهام رفته بود بالا آرایشم پخش شده بود

از آینه کنار رفتم و باز برگشتم جلو آینه نه انگار واقعا خودم بودم یه دوش گرفتم و تاپ شلوار

قرمز پوشیدم که روش یه قلب بزرگ مشکی داشت.موهامم خشک و شونه کردم و رفتم پایین .

انگار همه خوابیده بودن فقط من بیدار بودم صبحونه خوردم و رفتم جلو تلویزیون نشستم کانالا رو بالا پایین کردم که سریال پدر رو نشون میداد واقعا سریال قشنگی بود رو مبل دراز کشیدم که نمیدونم کی خوابم برد .

مامان:مهرسا بلند شو میخوام مبل رو جارو بکشم .مهرسا .

خدایا صدسال یه بار این مبل جارو کشیده نمیشه الان که من خوابیدماستغفرالاه.....رفتم تو اتاقم صورتمو شستم و با لب تاب آهنگ سینا درخشنده به نام دلدار رو گذاشتم و صداش رو زیاد کردم و شروع کردم به تمیز کردن اتاقم .تو این چند روز رهام مدام زنگ میزد و مسیج میداد اما جواب نمیدادم.تمام لباسای کثیفمو ریختم تو ماشین و بقیه رو چیدم تو کمد کیفامو و کفشام رو مرتب کردم ..پنجره اتاقمو پاک کردم و آینه میز توالتم رو هم پاک کردم .تختمم مرتب کردم .کتاب های رو میز و زمینم تو کتابخونه چیدم به گلای تو تراس آب دادم که کارم تموم شد .وای چقدر سخته آدم کار کنه.طباقت فرساست .

مامان:مهرسا بیا پایین دوستت اومده .

کی میتونه باشه.لباسمو با یه بلیوز آستین بلند قرمز و شلوار جین مشکی عوض کردم موهامم از بالا بستم .داشتم از پله ها میرفتم پایین که صدای مامان میومد

-نه پسرم مزاحم چیه توهم مثل پسر من بیا تو تعارف نکن یه گلویی تازه کن

.با دیدن رها حدثم به تقین پیوست قطعا اونم که مامان داشته میکشیدتش تو رهام بوده .رها و بغل کردم که رهام هم اومد .با رها نشستیم رو مبل که رهامم نشست مامان رفت تو اتاقش تاما راحت باشیم فاطمه خانم هم بعد پذیرایی رفت تو اتاقش

.که رهام گفت:اومدم اون روز رو بهت بگم

+کدوم روز؟

-اون روز جلو دانشگاه اون دختره

تکیه دادم به مبل و پامو انداختم روپام و گفتم:برام مهم نیست

-رها:مهرسا واقعا اون دختره رو نمیشناسی؟؟

+نه از کجا باید بشناسم؟؟

رها:اون دختره اسمش دنیاست کاراش شیرازه شهره

..رهام:اون روز اومدگفت من از تو خوشم میاد بامن ازدواج کن منم خندیدم و اونم خندید که

بهش گفتم من باکسی ارها گفتم: بلند شو آماده شو بریم بیرون

منم رفتم اتاقم و آماده شدم ...

ساعت ۱۲ برگشتیم خونه و رفتم تو اتاقمو خوابیدم

از دوروز دیگه به امتحانای پایان ترم نزدیک میشدیم .فردا باید بشینم درس بخونم...صبح با

صدای آلام بیدار شدم بعد صبحونه خوردن تا شب نشستم پای درسو به کوب درس خوندم

وقتی به خودم اومدم ساعت ۱۱شب بود یه دوش گرفتم و رفتم پایین شاممو خوردم و اومدم تو

اتاق آلام رو تنظیم کردم و خوابیدم ...با صدای آلام بیدار شدم صورتمو شستم یه مانتو قهوای

بامقننه و شلوار مشکی با کتونی قهوای.کولمو برداشتم و وسایلمو ریختم توش و رفتم بیرون

+ سلام و صبحتون بخیر .

مامان:سلام عزیزم بیا صبحونه بخور دیرت نشه

.بابا:سلام دختر قشنگم صبح توام بخیر .

بعد صبحونه سوار ماشین شدم و به طرف دانشگاه حرکت کردم .از کی بود بچه ها رو ندیده

بودم .رفتم پاتوقمون که همه نشسته بودن و درس میخواندن .منم نشستم و شروع کردم به

دوره کردن

آخیش چه امتحانای سختی امروز امتحانامون تموم شد .زینگ زینگ زینگ(مثلا صدای زنگ

موبایلمه)?

+ها؟

-هاوزهرمار کدوم گوری هستی؟؟

+قبرستون میای ماشین بفرستم؟؟

-نه خوش بگذره.میخواستم بگم امتحانا که تموم شده بریم شمال یه ابو هوایی عوض کنیم. چه طوره؟؟؟

+سودا بهت خبر میدم اگه جور شد فقط جوونا بریم .

-باش فعلا..به همه گفتم و همه قبول کردن سوگند و رادمان که گفتن ما پایه ایم چون اولین مسافرت بعد نامزدیمونه

چمدونمو جمع کردم چون قرار بود شب راه بیافتیم تا به ترافیک نخوریم. به رهام و رها هم گفتم بیان.بچه ها اومدن و قرار شد راه بیافتیم رادمان و سوگند که باهم رفتن میخواستن عاشقانه باشه اوققی.منو سودا و ریحانه و آرام و رها(بزرگه و کوچیکه).مهیار و رهام و سپهر و آرشا سیاوش هم باهم که سینا گفت من کار دارم نمیام ریحانه میاد.....وقتی رسیدیم همه وسط سالن خوابیدیم.وقتی بیدار شدم هوا تاریک بود موبایلم و روشن کردم ساعت ۱۲ شب بود واو چقدر خوابیدیم.همه خوابیده بودن.رفتم تو اتاق خودم و دوش گرفتم یه بلوز آستین بلند مشکی با شلوار سفید با شوشرت سفید.صندل هم پوشیدم.موهامو خشک کردم از بالا بستم.رفتم پایین که صدای پا میومداز کجا نمیدونم.خیلی ترسیدم مثل جریان اون سری نشه گفتم شاید یکی از بچه هان به طرفشون برگشتم سودا سوگند رها رها آرام ریحانه.سپهر مهیار آرشا سیاوش رهام رادمان.خدایا همه که هستن پس صدای پای کیه

صدای پالحظه به لحظه نزدیک تر میشد احساس کردم پشتمه آروم برگشتم و جیغ من جیغ میزدم و طرف جیغ میزد که بچه ها وحشت زده بلند،شدن و لامپارو روشن کردن با دیدن فرد جلوم بهت زده نگاش کردم لب زدم

+سامیار

-جانم .

یه دفعه بغلم گرفت ای خاک عالم تو سرم یه جفت آبرو جلو اینا نداشتم اونم رفت ولی حرف اونا رو بیخیال سامیارو بچسب

+سامیار دلم برات تنگ شده بود چرا بهم زنگ نمیزدی؟؟

-منم دلم برات تنگ شده بود مهرسایی شمارتو نداشتم یادت نرفته که عوضش کردی قبل این که میخواستم برم

.اون روز رو خوب یادمه اومده بودیم شمال ۵سال پیش ۱۵سالم بود یه تب لت داشتم سیمکارت میخورد،منم براش سیمکارت خریدم که به اولین نفری که شمارمو دادم سامیار بود خیلی دوشش داشتم و دارم.مثل داداشم.بعد این که فهمیدم از طرف دانشگاه بهش بورسیه دادن باهانش قهر کردم چون فرداش رفت

+با لحن مظلومی گفتم:دیگه نمیری؟؟؟

-اومدم که بمونم .

هیچ حواسم به بچه ها نبود بهشون نگاه کردم که با تعجب زل زدن به سامیار.سامیار واقعا خوشگل بود حتی از رهام و آرشا و سپهر.این رو میتونم به جرعت بگم چشمای عسلی درشت و مژه های بلند بینی خیلی قشنگ و لبای قلوه ای .ته ریش مردونش هم جذاب ترش کرده بود.یه تیشرت مشکی با شلوارسفید پوشیده بود،دقیقا عین لباس من.برای مهیار عادی بود،چون منو سامیار از بچگی همو دوست داریم بغل کردن رو هم مشکل نمیدونست

.رو به بچه ها گفتم

+بچه ها سامیار .رو به سامیار گفتم:سامیار بچه ها .

رهام آرشا سپهر سیاوش رادمان رها رها آرام ریحانه سودا سوگند.با مهیار همدیگه رو بغل کردن.بعد اینکه آشنا شدن با سامیار رفتن تو اتاقا .

-بیا بریم لب دریا.با سامیار رفتیم لب دریا و رو شنا نشستیم .

+سامی دلم یه ذره شده بود برات خیلی بیشعوری که رفتی .

--مهرساجان باید میرفتم نگاه کن تو الان پیش یه متخصص مغز و اعصاب نشستی که ۵سال تو آمریکا درس خونده

.بهش نگاه کردم و گفتم:واقعا برات خوشحالم که دکتر شدی

- ازدواج نکردی این قدر پسر خوشگل توام که خوشگل .

+ ازدواج کردم که چند دقیقه پیش او بغل تو بودم .

خنده بلندی کرد و گفت: راست میگی وگرنه سرم الان لا گیوتین بود .

+ یکی دو سال پیش بابا با یه نفر دوست شد که اسم پسرش امیر بود.....همه چی رو برای سامیار

تعریف کردم گفتم که قبلا فکر میکردم، که عاشقشم ولی الان میفهمم من هیچ حسی نسبت

بهش نداشتم. از ورود دوستای خانوادگیمون عمو محمد، عمو سامان عمو امید و عمو مرتضی به

زندگیمون. از اتفاق افتاده توسط رهام

- تو به سپهر یا آرشا یا حتی به رهام حسی داری؟؟

+ من اصلا به هیچ کس حسی ندارم

- هیچ کس؟؟؟

+ آره هیچ کس . یه لحظه نگاهش رنگ غم گرفت میدونستم دوسم داره و میدونست دوسش دارم

لی خواهران

+ من از عاشق شدن میترسم سامی میترسم یکی بیاد، تو زندگی که بهش اعتماد کنم تکیه

کنم ولی اون ترکم کنه . تو چی سامیار اونجا کسی رو تور نکردی؟؟؟

- نه من اونجا فقط، برای درس خوندن رفته بودم برای کسی که دنیامه زندگی بسازم

+ اونجا زندگی بسازی؟؟

- نه منظورم درس بخونم و آینده بسازم . الانم با دوتا از بهترین و فوق تخصصی ترین بیمارستان

های تهران قرار داد بستم و اونجا کار میکنم تو چند ماه آینده زندگی سرو سامون میگیره. قراره

یه خونه طرفای خونه شما بخرم و مامان و بابا رو بیارم اونجا دیگه نمیدارم سختی بکشن .

خیلی ناراحت شدم سامیار خیلی بچه تو داری بود .

+ سامی میخواستم بهت یه چی بگم؟؟؟

- بگو .

+خیلی بیشعوری .

-چرا؟؟

+چون چند بار زنگ زدم ریجکت کردی

.خندید و گفت:شماره ناشناس جواب نمیدادم

بلند شدو دوید منم شروع کردم دنبالش دویدن که گفتم:چندبار زنگ زدم گفتم شاید با صدات دلتنگیم رفع بشه اما صداتم دریغ کردی ازم و تلفن رو جواب ندادی فکر کردم فهمیدی منم و از عمد جواب نمیدی

-این چه حرفیه.+وقتی میومیدیم شمال همیشه رو اون تخته سنگ میشستم و گریه میکردم یادته اون تخته سنگ رو.؟؟؟

-مگه میشه یادم بره من بهترین روزامو روی اون تخت سنگ گذروندم البته با جنابعالی ..

دستشو انداخت رو شونمو منو به خودش چسبوند.روز آخر رفتن سامیار رویادمه خیلی پکر و دماغ بود و ناراحت همش دلم میخواست از اون حالت بیارمش بیرون اما نمیشد آخرم رو همون تخت سنگ بهم گفت داره میره معلوم نیست برای چند وقت

-اوووم فکر کنم به آخرین روزی که همو دیدیم فکر میکنی نه رو همون تخت سنگ بودکه بهت گفتم دارم میرم معلوم نیست برای چند وقت .

+آره به همون فکر میکنم .

سرمو گذاشتم رو شونش نمیدونم چی شد که خوابم برد .

وقتی بیدار شدم رو تختم بودم یاد دیشب افتادم نکنه سامیار برنگشته من خواب دیدم سریع دویدم بیرون که دیدم صدا از تو آشپزخونه میاد دویدم سمت آشپزخونه.همه برگشتن سمت من تا چشمم خورد به چشم سامیار که خندون به من نگاه میکرد خیلی خوشحال شدم پس حتما خودش منو برده تو اتاق.صورتمو شستم و لباسامو عوض کردم با یه آستین بلند قرمز و شلوار مشکی .موهامم از بالا بستم

بعد صبحونه قرار شد بریم بازار. یه مانتو شهرزادی با ساپورت مشکی پوشیدم به رنگ کالباسی سفید. با شال مشکی. یکم هم ارایش کردم که کیف دستی مشکی برداشتم کیف پولمو با گوشیمو انداختم توش سوییچم برداشتم. ادکلن زدم کفش اسپرت مشکی که شبیه کتونی بود پوشیدم. بچه ها هم آماده شدن دیگه لباساشون مهم نیست چیه مهم منم که فهمیدین چی پوشیدم (خودشیفته هم خودتونید(??) پسرهم آماده بودن چون نزدیک بود پیاده رفتیم تو راه یه بستنی فروشی دیدیم که حمله ور شدیم طرفش پسر مسخرمون میکردن ولی اول از ما بستنی گرفتن. سامیارم به زور آوردم. با شوخی و خنده تو خیابون بستنی میخوردیم بعضیا نگاه میکردن میخندین ولی بعضیا اخم میکردن و سری برای تاسف تکون میدادن .

زدواج میکنم که سالمه. بعدم رفتیم خونه همین. چیزه دیگه ایم نبود ...

رها گفت: بلند شو آماده شو بریم بیرون

منم رفتم اتاقم و آماده شدم ...

ساعت ۱۲ برگشتیم خونه و رفتم تو اتاقمو خوابیدم

از دوز دیگه به امتحانای پایان ترم نزدیک میشدیم. فردا باید بشینم درس بخونم... صبح با صدای آلام بیدار شدم بعد صبحونه خوردن تا شب نشستم پای درسو به کوب درس خوندم. وقتی به خودم اومدم ساعت ۱۱ شب بود یه دوش گرفتم و رفتم پایین شاممو خوردم و اومدم تو اتاق آلام رو تنظیم کردم و خوابیدم... با صدای آلام بیدار شدم صورتمو شستم یه مانتو قهوای بامقعه و شلوار مشکی با کتونی قهوای. کولمو برداشتم و وسایلمو ریختم توش و رفتم بیرون + سلام و صبحتون بخیر .

مامان: سلام عزیزم بیا صبحونه بخور دیرت نشه

بابا: سلام دختر قشنگم صبح توام بخیر .

بعد صبحونه سوار ماشین شدم و به طرف دانشگاه حرکت کردم. از کی بود بچه ها رو ندیده بودم. رفتم پاتوقمون که همه نشسته بودن و درس میخوندن. منم نشستم و شروع کردم به دوره کردن

آخیش چه امتحانای سختی امروز امتحانامون تموم شد. زینگ زینگ زینگ (مثلا صدای زنگ موبایلمه?)

+ها؟

-هاوزهرمار کدوم گوری هستی؟؟

+قبرستون میای ماشین بفرستم؟؟

-نه خوش بگذره. میخواستم بگم امتحانا که تموم شده بریم شمال یه آبو هوایی عوض کنیم. چه طوره؟؟؟

+سودا بهت خبر میدم اگه جور شد فقط جوونا بریم .

-باش فعلا..به همه گفتم و همه قبول کردن سوگند و رادمان که گفتن ما پایه ایم چون اولین مسافرت بعد نامزدیمونه

چمدونمو جمع کردم چون قرار بود شب راه بیافتیم تا به ترافیک نخوریم. به رهام و رها هم گفتم بیان. بچه ها اومدن و قرار شد راه بیافتیم رادمان و سوگند که باهم رفتن میخواستن عاشقانه باشه اوققق. منو سودا و ریحانه و آرام و رها (بزرگه و کوچیکه). مهیار و رهام و سپهر و آرشا سیاوش هم باهم که سینا گفت من کار دارم نمیام ریحانه میاد.....وقتی رسیدیم همه وسط سالن خوابیدیم. وقتی بیدار شدم هوا تاریک بود موبایلم و روشن کردم ساعت ۱۲ شب بود واو چقدر خوابیدیم. همه خوابیده بودن. رفتم تو اتاق خودم و دوش گرفتم یه بلوز آستین بلند مشکی با شلوار سفید با سوشرت سفید. صندل هم پوشیدم. موهامو خشک کردم از بالا بستم. رفتم پایین که صدای پا میومداز کجا نمیدونم. خیلی ترسیدم مثل جریان اون سری نشه گفتم شاید یکی از بچه هان به طرفشون برگشتم سودا سوگند رها رها آرام ریحانه. سپهر مهیار آرشا سیاوش رهام رادمان. خدایا همه که هستن پس صدای پای کیه

صدای پالچظه به لحظه نزدیک تر میشد احساس کردم پشتمه آروم برگشتم و جیغ
من جیغ میزدم و طرف جیغ میزد که بچه ها وحشت زده بلند شدند و لامپارو روشن کردن با
دیدن فرد جلوم بهت زده نگاش کردم لب زدم

+سامیار

-جانم .

یه دفعه بغلم گرفت ای خاک عالم تو سرم یه جفت آبرو جلو اینا نداشتم اونم رفت ولی حرف
اونا رو بیخیال سامیارو بچسب

+سامیار دلم برات تنگ شده بود چرا بهم زنگ نمیزدی؟؟

-منم دلم برات تنگ شده بود مهرسایه شمارتو نداشتم یادت نرفته که عوضش کردی قبل این
که میخواستم برم

اون روز رو خوب یادمه اومده بودیم شمال ۵سال پیش ۱۵ساله بود یه تب لت

داشتم سیمکارت میخورد، منم براش سیمکارت خریدم که به اولین نفری که شمارمو دادم
سامیار بود خیلی دوشش داشتم و دارم. مثل داداشم. بعد این که فهمیدم از طرف دانشگاه بهش
بورسیه دادن باهانش قهر کردم چون فرداش رفت

+با لحن مظلومی گفتم:دیگه نمیری؟؟؟

-اومدم که بمونم .

هیچ حواسم به بچه ها نبود بهشون نگاه کردم که با تعجب زل زدن به سامیار. سامیار واقعا
خوشگل بود حتی از رهام و آرشا و سپهر. این رو میتونم به جرعت بگم چشمای عسلی
درشت و مژه های بلند بینی خیلی قشنگ و لبای قلوه ای . ته ریش مردونش هم جذاب ترش
کرده بود. یه تیشرت مشکی با شلوار سفید پوشیده بود، دقیقا عین لباس من. برای مهیار عادی
بود، چون منو سامیار از بچگی همو دوست داریم بغل کردن رو هم مشکل نمیدونست

رو به بچه ها گفتم

+بچه ها سامیار . رو به سامیار گفتم:سامیار بچه ها .

رهام آرشا سپهر سیاوش رادمان رها رها آرام ریحانه سودا سوگند. با مهیار همدیگه رو بغل کردن. بعد اینکه آشنا شدن با سامیار رفتن تو اتاقا .

-بیا بریم لب دریا. با سامیار رفتیم لب دریا و رو شنا نشستیم .

+سامی دلم یه ذره شده بود برات خیلی بیشعوری که رفتی .

--مهرساجان باید میرفتم نگاه کن تو الان پیش یه متخصص مغز و اعصاب نشستی که ۵سال تو آمریکا درس خونده

.بهش نگاه کردم و گفتم: واقعا برات خوشحالم که دکتر شدی

-ازدواج نکردی این قدر پسر خوشگل توام که خوشگل .

+ازدواج کردم که چند دقیقه پیش او بغل تو بودم .

خنده بلندی کرد و گفت: راست میگی وگرنه سرم الان لا گیوتین بود .

+یکی دو سال پیش بابا با یه نفر دوست شد که اسم پسرش امیر بود.....همه چی رو برای سامیار

تعریف کردم گفتم که قبلا فکر میکردم، که عاشقشم ولی الان میفهمم من هیچ حسی نسبت

بهش نداشتم. از ورود دوستای خانوادگیمون عمو محمد، عمو سامان عمو امید و عمو مرتضی به

زندگیمون. از اتفاق افتاده توسط رهام

-تو به سپهر یا آرشا یا حتی به رهام حسی داری؟؟

+من اصلا به هیچ کس حسی ندارم

-هیچ کس؟؟؟

+آره هیچ کس .یه لحظه نگاهش رنگ غم گرفت میدونستم دوسم داره و میدونست دوسش دارم

لی خواهران

+ من از عاشق شدن میترسم سامی میترسم یکی بیاد، تو زندگیم که بهش اعتماد کنم تکیه

کنم ولی اون ترکم کنه . تو چی سامیار اونجا کسی رو تور نکردی؟؟؟

-نه من اونجا فقط، برای درس خوندن رفته بودم برای کسی که دنیاچه زندگی بسازم

+اونجا زندگی بسازی؟؟

-نه منظورم درس بخونم و آینده بسازم. الانم با دوتا از بهترین و فوق تخصصی ترین بیمارستان های تهران قرار داد بستم و اونجا کار میکنم تو چند ماه آینده زندگیم سرو سامون میگیره. قراره یه خونه طرفای خونه شما بخرم و مامان و بابا رو بیارم اونجا دیگه نمیدارم سختی بکشن . خیلی ناراحت شدم سامیار خیلی بچه تو داری بود .

+سامی میخواستم بهت یه چی بگم؟؟؟

-بگو .

+خیلی بیشعوری .

-چرا؟؟؟

+چون چند بار زنگ زدم ریجکت کردی

.خندید و گفت:شماره ناشناس جواب نمیدادم

.بلند شدو دوید منم شروع کردم دنبالش دویدن که گفتم:چندبار زنگ زدم گفتم شاید با صدات دلتنگیم رفع بشه اما صداتم دریغ کردی ازم و تلفن رو جواب ندادی فکر کردم فهمیدی منم و از عمد جواب نمیدی

-این چه حرفیه.+وقتی میومیدیم شمال همیشه رو اون تخته سنگ میشستم و گریه میکردم یادته اون تخته سنگ رو .؟؟؟

-مگه میشه یادم بره من بهترین روزامو روی اون تخت سنگ گذروندم البته با جنابعالی ..

دستشو انداخت رو شونمو منو به خودش چسبوند.روز آخر رفتن سامیار رویادمه خیلی پکر و دمغ بود و ناراحت همش دلم میخواست از اون حالت بیارمش بیرون اما نمیشد آخرم رو همون تخت سنگ بهم گفت داره میره معلوم نیست برای چند وقت

-اوووم فکر کنم به آخرین روزی که همو دیدیم فکر میکنی نه رو همون تخت سنگ بود که بهت گفتم دارم میرم معلوم نیست برای چند وقت .

+آره به همون فکر میکنم .

سرمو گذاشتم رو شونش نمیدونم چی شد که خوابم برد .

وقتی بیدار شدم رو تختم بودم یاد دیشب افتادم نکنه سامیار برنگشته من خواب دیدم سریع دویدم بیرون که دیدم صدا از تو آشپزخونه میاد دویدم سمت آشپزخونه.همه برگشتن سمت من تا چشمم خورد به چشم سامیار که خندون به من نگاه میکرد خیلی خوشحال شدم پس حتما خودش منو برده تو اتاق.صورتمو شستم و لباسامو عوض کردم با یه آستین بلند قرمز و شلوار مشکی .موهامم از بالا بستم

.بعد صبحونه قرار شد بریم بازار.یع مانتو شهرزادی با ساپورت مشکی پوشیدم به رنگ کالباسی

سفید.با شال مشکی.یکم هم ارایش کردم که کیف دستی مشکی برداشتم کیف پولمو با گوشیمو انداختم توش سوییچم برداشتم.ادکلن زدم کفش اسپرت مشکی که شبیه کتونی بود پوشیدم .بچه ها هم آماده شدن دیگه لباساشون مهم نیست چیه مهم منم که فهمیدین چی پوشیدم (خودشیفته هم خودتونید!?)پسراهم آماده بودن چون نزدیک بود پیاده رفتیم تو راه یه بستنی فروشی دیدیم که حمله ور شدیم طرفش پسرا مسخرمون میکردن ولی اول از ما بستنی گرفتن.سامیارم به زور آوردم.با شوخی و خنده تو خیابون بستنی میخوردیم بعضیا نگاه میکردن میخندین ولی بعضیا اخم میکردن و سری برای تاسف تکون میدادن .

یه هفته از برگشتنمون از شمال میگذره به من که خیلی کیف داد رهام از دستم ناراحت بود چون با سامیار اونجوری کردم

.منم بهش گفتم مثل خواهر برادریم.بهش گفتم :رهام تو میخواستی باهام دوست شی چرا از طریق رها یا تو دانشگاه بهم نگفتی چرا اون کارو کردی داشتی سخته میکردم؟؟اونم گفت:اولن دوست نه و عشقمی دوما خواستم یکم با بقیه فرق کنه بعد هرهر خندید

+زهرمار ...

.با افتادن از تخت از خواب بیدار شدم.آخ ننه بیا بین مهرسات مرد بیا بین کمرش شکست افلیج شد همون جوری غرغر میکردم رفتم سمت دستشویی ..لباسامو عوض کردم و رفتم پایین

مامان و بابا نبودن بعد صبحونه نشسته بودم رومبل که صدای آیفون بلند شد با صدای بلند گفتم: من باز میکنم

. آیفونو برداشتم هیچ تصویری معلوم نبود فکر کنم کنار واستاده بود .

+بله بفرمایید؟

-با لحظه خیلی قشنگی گفت: خانم ماهیانه مارو بیارین

. منم با خودم گفتم لابد سرکاریه یکی از بچه هان. گفتم: هرکی هستی گورتو گم کن بیا تو تا نیومدم قیمه قیمت کنم

. دیدم صدایی نمیداد

مرده گفت: خانم اشتباه گرفتید ماهیانه مارو بیارین بریم دنبال زندگیمون

. خاک تو سرت مهترسا که عین آدم نیستی . کیف پولمو برداشتم یه چادر انداختم رو سرم ورفتم بیرون

+سلام شرمنده بابت اون حرفا فکر کردم سرکاریه

. مرده یه نگاه به من انداخت و با بهت بهم نگاه کرد .

-مشکلی نیست خانم

+چقدر میشه؟؟

. پولشو حساب کردم و رفتم تو تا فاطمه خانم تا منو دید گفت: ماشالا ماشالا چه قشنگ شدی مثل فرشته ها . برم یه اسپند دود کنم. تو آینه به خودم نگاه کردم خیلی دوست دارم چادر سر کنم ولی نمیدونم چرا نمیتونم. ایناهم چادرای مامانمه. چون اون چادر سر میکنه. رفتم تو اتاقم . باید به بابا بگم خونمون رو عوض کنیم این خونه قدیمی شده..... با صدای مامان و بابا رفتم پایین . بعد شام نشسته بودیم کنار هم میوه میخوردیم که گفتم: بابا میشه این خونه رو عوض کنیم این خونه قدیمی شده بریم جایی که زیرزمینش استخرو وسایل ورزشی داشته باشه

بابا خندید و گفت: این جا که خوبه نزدیک خونه محمد، ایناهم هست. هیچ اونارو یادم نبود .

+خوب همیشه اینجارو بکویم بسازیم نقششم من بدم؟؟

-حالا در این باره فکر میکنم .ببینم چی میشه .

آخیش چه خواب نازی بود ولی یادم نمیداد،چی خواب دیدم .تختمو مرتب کردم و یه دوش

گرفتم یه تیشرت زرد و شلوار مشکی پوشیدم موهامم شونه کردم و رفتم پایین .

بلند صدا زدم :مامان ،فاطمه خانم نیستید؟؟

زنگ زدم به

+سلام مامان کجایی؟

-سلام مهرسا با بابات اومدیم شرکت .

+فاطمه خانم کجاست؟-یه هفته مرخصی گرفته رفته شهرستان .

+آها باشه .

-مهرسا تو کشو میز تو اتاق مطالعه یه پاکت سفیدرنگه ببر بده به اقا محمد اگه نبود بده

پسرش .ببره شرکت .

+باشه خدافظ .

کیک و شیرکائو خوردم .حوصله لباس پوشدن رو نداشتم چادر مشکیه مامان و برداشتم و

باشال سر کردم .دمپایی پوشیدم و پاکت رو برداشتم و رفتم جلو درشون

.زینگ زینگ .این صدای آیفونشون بود. دقیقا نیم ساعت داشتم زنگ میزدم که آیفون برداشته

شد با صدای دورگه ای گفت:بله .

+سلام منم مهرسا .

هول شدو گفت الان میام

باز نیم ساعت صبر کردم. کلافه شدم و با پاکوبوندم به دروازشون. که در باز شد و آرشا شیک و پیک اومد بیرون

-سلام خوبی بیا تو .

+سلام ممنون صبح بخیر

خندید و گفت:از کی زنگ میزدی؟

+دقیقا الان یک ساعته واستادم اینجا

-شرمنده .بیا تو

مردد نگاش کردم و گفتم:نه ممنون ماما گفت این رو بدم بهتون بدید به عمو محمد .

لبخند زد و گفت-باش چقدر چادر بهت میاد

منم لبخند زدم و گفتم:مرسی .من دیگه میرم .خدافظ

-خدافظ

پسره خنگ آخه برم خونشون بشینم اونو ببینم.رفتم تو خونه. حوصله بیرون رفتن رو نداشتم

حوصلم به شدت سر رفته بود.بشکن زدم و گفتم :خودشه.از تو اتاق کار بابا برگه نقشه کشی

برداشتم و با خط کش و مداد مخصوص.همون جا نشستم و شروع کردم .نمیدونم چقدر

گذشته بود که تلفن زنگ خورد چون حوصله نداشتم بلند شم بیخیالش شدم.بعد چند دقیقه

که مخمو خورد قطع شد .گوشیم شروع کرد به لرزیدن.برداشتم و اسم آرشا روش خودنمایی

میکرد

.اتصال رو زدم و گفتم:بله .

-تلفن رو چرا جواب نمیدی؟

+حوصله نداشتم بلند شم .

خندید و گفت:تو دیگه کی هستی آماده شو بریم بیرون غذا بخوریم

.چون حوصله لباس پوشیدن نداشتم گفتم:من غذا درست کردم .شرمنده .

-خوب پس منم میام اونجا باهم غذا بخوریم .

خری که واقعا تو گل گیر کرده خوده خر مه .

با تته پته گفتم: نه یعنی بیا .

خندیدو گفت :تا یه ساعت دیگه میام .

ای خاک تو سرت آرشا بمیری الان ابروم جلوت میره.رفتم تو آشپزخونه .از فریزر مرغ در آوردم و گذاشتم بپزه .شروع کردم به پختن تهچین مرغ.چون راحت بود سریع درست کردم البته اینم بگم با کمک دستیارم کتاب آشپزی وگرنه من یه نیمرو نمیتونم بپزم کناراش

میسوزه.سالاد،درست کردم ظرف هارو رو میز گذاشتم و نوشابه و دوغ رو از یخچال بیزون آوردم .سریع رفتم بالا یه تونیک تا یه وجب بالای زانو نارنجیبا شلوار چسبون مشکی.موهامم از بالا بستم یکم ریمل زدم و رژ.رفتم پایین که در زده شد این پسرا چرا اینقدر آن تایم ان .

درو بازکردم و اومد تو و گفت:به به چه بویی

.یکی زدن تو سرم و گفتم :خاک تو سرت سوخت .

دویدم سمت آشپزخونه نه خدارو شکر تازه داشت میسوخت زیرشو خاموش،کردم و ریختم تو دیس و گذاشتم رو میز .

که اومد آشپزخونه و گفت:چرا میگی خاک تو سر من .

+من کی گفتم .

-همین الان جلوی در .

+اگه میخوای غذا بخوری بی خیالش شو .

نشست و گفت:به به غذا بخوریم یا خجالت

+شما لطف کن غذا تو بخور که شام با توعه .

هرهر خندید و گفت:کوچولو منو از غذا پختن میترسونی؟؟

+نه چرا بترسونم .

تا آخر غذا حرفی زده نشد بعد غذا ظرفارو گذاشتم تو ماشین ظرف شویی و رفتم بیرون. آقارو باش یه جور لمیده فکر کرده خونه باباشه .

+ تعارف نکن راحت باش چیزی میخوای برات بیارم .- چایی و تخته اگه پفکم داری بیار. یه لحظه حس کردم بایه دختر حرف میزنم. تخمه رو ریختم تو ظرف بزرگ و پفکم تو ظرف بزرگ تو گذاشتم رو میز جلوش. دوتا لیوان چایی ریختم و بردم . برگشتم یه ظرف بزرگم چیپس بردم خیلی دوست دارم مخصوصا گوجه ای. نشستمو پامو انداختم روی اون یکی پام ظرف چیپس گرفتم بغلم داشتم میخوردم که آرشا برگشت و گفت : تک خور منم میخوام

.اون ظرف و میکشید طرف خودش و من ظرف میکشیدم طرف خودم. نزدیک بود بیوفته که زنگ خورد. رفتم از صفحه آیفون دیدم اوه اوه دخترا کلا جمع شدن باهم اومدن اینجا این آرشا رو چی کار کنم. رفتم سمتشو گفتم : آرشا دخترا اومدن اینجا میتونی، بری بالا چون بیننت خیلی برام بد میشه

. خندید و گفت: میدونم ذهن دخترا منحرفه. رفت بالا درو باز کردم .

آرشا :

اومدم تو اتاق مهرسا چقدر قشنگه تا حالا نیومدم . روتختش دراز کشیدم چقدر نرم بود . که صدا اومد

- سلام مهرسایی . داشتن جیغ میکشیدن .

که یه دفعه سودا گفت: مهرسا تنها بودی.؟

+آره چطور مگه؟

سودا: آخه دوتا لیوان چایی ریختی شیطون بگو بینم کی اینجا بود .

سوگند: تازه بوی ادکلن مردونه میاد

.آرام: سوگند راست میگه بوی ادکلن آشناست

..مهرسا: خاکتو سرتون بااین ذهنای منحرفتون اولن چون حوصله بلند شدن نداشتم دوتا چایی ریختم دوما خرا ادکلن بابامه این خونه مردم داره دیگه .اوناهم باور کردن میگفتن و میخندیدن

حسابی کلافه شده بودم هدفون صورتی مهرسارو برداشتم و آهنگ گوش میدادم. چند دقیقه ای گذشت که دیدم یکی داره با دستاش تکونم میده چون چشمام بسته بود یه دفعه هدفون از گوشم کشیده شد و چشمامو باز کردم دیدم مهرسا واستاده با حرص نگام میکنه آرام گفتم: چیشده؟

+چینشده کجایی دوساعته این گوشی پرپر شد از بس زنگ خورد بچه ها مشکوک شدن لال اکن اون لامصب رو رفت

بیرون و گوشی رو جواب دادم: بله آرمین چی میگه؟

-چرا این قدر آرام حرف زرمیزی؟

+حوصله ندارم بگو.

-بیا بریم بیرون حوصلت میاد سرچاش ..

+نمیشه .

-چرا نمیشه؟ مگه کجایی؟

+خونه مهرسا اینا دیدمت بهت میگم به کسی نگو اینجام الانم دخترا اومدن نمیتونم پیام بیرون چون ببینم هم برای من بد میشه هم برای مهرسا

. خندید و گفت: بهم میاید خوشبخت بشید مامان بابا نشید صلوات الکی صلوات فرستاد .

+خیلی مسخره ای آرمین برو بمیر خدافظ .

قطع کردم خیلی خوابم میومد دراز کشیدم که خوابم برد

.وای باز یکی داشت تکونم میداد گفتم: وای زخم زناهی قدیم بزا دودقیقه بکپم زن مثلا شوهرت ما .

مهرسا: پاشو خودتو جمع کن الان مامان اینا میان آرشا سرت به جایی نخورده الحمدلله چرا چرت و پرت میگه منو تو کی ازدواج کردیم اخه پاشو جمع کن هیکل قشنگتو. جات عوض شده مردم آب به آب میشن اینم خواب به خواب شده

داشت در کمدشو میبست آروم گفت:مردم رو برق میگیره مارو گوز ادیسون.(با عرض پوزش از خوانندگان عزیزم .)

خندیدم و گفتم:بی ادب .

+پاشو بابا باادب بی چاره زنت عین خرس میخوابی.زود بیا پایین

.بلند شدم و رفتم دست شویی آبی به صورتم زدم و لباسمو مرتب کردم .برس مهرسارو برداشتم و موهامو درست کردم

.رفتم پایین.گفت:مهرسا یه چی بده بخورم گشمنه .

-نه بابا رودل نکنی .

+نترس .

-بیا آشپزخونه .

نشستم رو صندلی قهوه و کیک شکلاتی گذاشتم جلوم خواست بشینه تلفن زنگ خورد . برداشت و گفت:سلام مامان .

-.....

+آره خوردم

-.....

+بزارید برای فردا

-.....

یه نگاه به من کردو ابرو انداخت بالا

+باشه مواظبم راستی مهیار کجاست؟؟

-.....

+آهاکاری نداری؟

.....-خدافظ .

اومد نشست و گفت :مامان و بابات دارن میرن شرکت ما تا دیر وقت کار دارن .گفتن منو تو هم بریم بیرون شام بخوریم .قراره شام درست کنی .

+مهرسا بی خیال شو لااقل بزار برای سری بعد بریم بیرون بچرخیم خسته شدم .دستشوآورد بالا و کوبوند تو سرم

+چرا میزنی؟؟؟

-باید دستتو میاوردی بالا نیاوردی خورد تو سرت .بلند شد و دوید

.خندیدم و گفتم :خنک

.شروع کردم به خوردن

.بلند شدم و داد زدم :مهرسا من میرم لباسامو عوض کنم.-باشه زود بیا.رفتم خونه یه دوش سریع گرفتم یه تیشرت قرمز پوشیدم با شلوار مشکی و کتونی قرمز موهامم خشک کردم و کج ریختم.ادکلن زدم و ساعت انداختم کیف پولمو با سویچ مو برداشتم و رفتم بیرون .درو باز کردم مهرسامم درو بازکردتا همو دیدیم زدیم زیر خنده آخه ست کرده بودیم .مهرسا مانتو و کتونی قرمز با شلوار وشال مشکی .سوار ماشین من شدیم و راه افتادم

+اول کجا بریم؟؟

-اوممم بریم بام .

+الان گفتم میگی شهربازی

.لپمو بوس کردو گفتم وای عاشقتم هیچ یادم نبود بریم .دستمو گذاشتم رو لپم چی گفت عاشقمه .

-وای ببخشید فکر کردم مهپار معذرت میخوام شرمنده ام .

+دشمنت شرمنده عیبی نداره همیشه مهپار فیض ببره یه بارم من من که کلی حال کردم .

-چی

خاک برسرت با این حرف زدنت

+ شوخی کردم .

.راه افتادم سمت شهر بازی .یه دفعه یاد اون عوضی افتادم عصبانی شدم ولی به خودم گفتم
مهترسا با اون فرق داره اون یه عوضیه .بی خیالش شدم.مهترسا از ته دل میخندید خیلی
خوشحال بود

.هرکی رد میشد بهش میگفت:جوون چه خوشگلی تو. آخر دستمو انداختم دور شونش

.که با تعجب نگام کرد گفتم:برای در امان موندن گزینه خوبیه .

اونم لبخند زد.-آرشا خسته شدم بیا بریم یه چی بخوریم .

+بریم

.به رستوران شیکی رفتیم و نشستیم

.منو رو برداشتم و گفتم:چی میخوری؟؟

-اوممم نمیدونم تو چی میخوری؟؟

+من جوجه میخورم

-پس منم همینو میخورم .

سفارش دادم و نشسته بودیم که یه بچه اومد پیشمو گفت:عمو این دختر خوشگله زننه .

من که خدام بود زنم بشه یه دفعه گفتم؛آره .

دختره:خیلی خوشگله ایشالاه خوشبخت بشی

.و رفت .مهترسایم خندیدو چیزی نگفت.بعد غذا رفتم حساب کنم که یه پسره نشست پیش

مهترسا و دستشو گرفت .عصبانی رفتم جلو دستشو کشیدم و گفتم:چه غلطی کرده ها.همه

برگشتن سمت ما

پسره:به تو چه گشت ارشادی

+آره مشکيله .پسره هم ديد قاطيم راهشو کشيد رفت
تو ماشين نشستيم که گفت:به خدا خودش اومد داشتم دستمو از دستش میکشيدم بيرون که
تو اومدی .

+خودم ديدم لازم نيست چيزی توضيح بدی .

مهرسا :

داشتم به اتفاقای امروز فکر ميکردم که خوابم برد .

با صدای مامان از خواب بيدار شدم .

-مهرسا مهرسا پاشو شب مهمون داريم .پاشو تن لشتو جمع کن .

+مادر من چرا سر صبحی داد ميزنی .چی شده کی ميادمگه خبر مرگش .

-دختر اين چه طرز حرف زدنه.پاشو خونه رو تميز كنيم پاشو بينم

+کی مياد،مگه؟؟؟

-دوستای بابات ديگ

+هرروز هرروز برای چی میان خونه ما؟ .

-کو هرروز هرروز بيان همه دختر دارن منم دلم خوشه دختر دارم.زود بلند شو

.رفت ويرون با همون لباسا رفتم بيرون چون بعد کار حتما عرق ميکردم .

-مهرسا من آشپزخونه رو تميز ميکنم و غذا ميپزم تو هم پله هارو با سالن رو تميز کن .

+باوش .شروع کردم طی کشیدن رو پارکت ها که زنگ خورد ..

-بين کيه مهرسا .

+باشه .

ديدم مهياره درو باز کردم و داشتم ميرفتم سمت طی که طی زیر پام پيدا شد وراست شد
سرش خورد تو سرم يعنی مديونيد اون لحظه رو تصور كنيدبهم بخنديد.يه دفعه ديدم یکی از

خنده ترکید حالا خوبه گفتم مدیونید. مهیار داشت میخندید با طی افتادم دنبالش رفت تو اتاقش درم بست .

گفتم: از اون قبرستون که میای بیرون پله هارم کشیدم . فرشارم جارو برقی کشیدم مبلارم تمیز کردم . همه جارو گرد گیری کردم و کولر رو زدم تا خنک شه

+ مامان من کارم تموم شد

- باشه برو آماده شو الاناس بیان .

یه دوش گرفتم و موهامو خشک کردم از بالا بستم . یه تونیک تا کمر تنگ تا زانو گشاد میشه به رنگ زرد پوشیدم با ساپورت مشکی با صندل های مشکی یه شال نازکم انداختم سرم . ریمل زدم و خطه چشم کشیدم یکم رژ زدم و ادکلن زدم و رفتم پایین . که زنگ به صدا در اومد دروباز کردم و اومدن تو آرشا اینا بودن . پشت اونا آرام اینا و سوگند اینا مامان و باباش سپهر اینا و ریحانه اینا . چون فاطمه خانم نبود مجبور بودم من پذیرایی کنم . براشون چایی ریختم و بردم و بعدش ظرف میوه بزرگ رو برداشتم دستم داشت میشکست که مهیار اومد ازم گرفت و تعارف کرد . با سوداو ریحانه و آرام و سوگند رفتیم میز غذا رو چیدیم

سودا، گفت: بابا سوگند خجالت بکش جلو بقیه چسبیدی به رادمان یعنی چی آخه بزرگتری گفتن کوچیک تری گفتن .

خندیدیم و میز رو چیدیم . همه رو صدا زدم برای شام . داشتم غذا میخودم که سنگینی نگاهی رو روم حس کردم سرمو بلند کردم و چشم تو چشم سپهر شدم زول زده بود به من . نگام افتاد به آرشا که با اخم نگام میکرد سرمو انداختم پایین تا آخر غذا توجهی نکردم ..

... آخیش رفتن بالاخره . زود رفتم بالا که مامان نگه بیا کمک کن به جون شما خسته شدم . زود لباسامو عوض کردم و زیر پتو خزیدم . بشمرسه خوابم برد

.... با نوازشهای دستی بیدار شدم دیدم مهیاره .

+ سلام صبح بخیر

-سلام صبح توام بخیر.نمیخوای بلند شی

+ساعت چنده؟؟؟

-۲.ظهر .

+اوف چقدر خوابیدم.تو برو منم میام .

سریع برای دور شدن کسلیم دوش گرفتم و یه تیشرت آبی و شلوار ستش پوشیدم .رفتم

پایین .

+پس مامان کو؟؟

-رفته شرکت .

+توچرا نرفتی؟؟؟

خندید و گفت:ناراحتی برم؟

+نه فقط تعجب کردم

.صبحونه خوردم که مهیار گفت:راستش میخواستم باهات حرف بزنم .

+باشه بگو من میشنوم.که گوشیم زنگ خورد.سودا بود

+بله سودا .

-یه خبر خوش سه هفته دیگه عروسی سوگنده تا نیم ساعت دیگه آماده باش میام دنبالت.بای

مجال حرف زدن نداد و قطع کردازالان میخوااد لباس بخره کوتا سه هفته دیگه اوووف از دست

این سودا

-..کی بود؟

+سودا برای عروسی سوگند بریم لباس بخریم.الانم گفت آماده باش

.مهیار کلافه دستی کشید تو موهاش و گفت.سه هفته دیگه از الان میخواید بخرید.؟

+سوداعه دیگه

-: برو خوش بگذره بعدا حرف میزنیم .

+اگه ضروریه نمیرم .

-نه برو منم میرم شرکت کار دارم خدافظ .

چند وقتیته این مهیار عجیب مشکوک میزنه . سریع یه مانتو زیتونی با شالو شلوار مشکی پوشیدم کتونی زیتونی هم پوشیدم یکم آرایش کردم موهامم فرق کج زدم و ادکلن زدم و بعد برداشتن گوشیم رفتم پایین . که زنگ خورد . رفتم بیرون و سوار شدم . منو سودا و آرام وریحانه با رها بودیم . به بهترین مرکز خرید رفتیم . همه متفرق شدن . منم رفتم تو یه بوتیک که چهارتا پسر توش بود لباساش فوق العاده شیک بود . تا منو دیدن ساکت شدن . تصمیم گرفته بودم یه لباس پوشیده بردارم مثل کت و شلوار

. روبه پسره که پشت دخل بود گفتم: همیشه ژورنال کتو شلواراتونو ببینم .

-بله البته . داشتم ورق میزدم اونا هم پیچ میگردن بهشون اهمیت ندادم ..

گفتم: اینو میتونید برام بیارید؟ پسره لباسو برام آورد و رفتم تو اتاق پرو لباس رو پوشیدم . یه کت کالباسی با تاپ سفید گلگلی که زیرش میخورد . یه شلوار کالباسی چسبون که خیلی قشنگ بود به نظرم عالی بود . جنس لباس از کتان بود

. لباسمو پوشیدم و رفتم بیرون . لباس رو روی پیشخوان گذاشتمو گفتم: میبرمش .

-ولی قیمتش خیلی زیاده

+جنس تک بخوای باید پول تکم بدی

. لباس رو تو پلاستیک گذاشت و پولشو حساب کردم . داشتم میرفتم بیرون که یکی صدام کرد

-خانم چند لحظه . برگشتم دیدم صاحب مغازست

+ . بفرمایید . به دستش نگاه کردم کارت مغازش بود . سرمو بی تفاوت تکون دادم و گفتم

+احتیاجی نمیبینم .

-حالا شما بگیرید آشنا میشیم .

یه پوزخند زدم و گفتم: دنبال کسی باش که مثل خودت باشه. نه ازت سرتر .

به اندامش نگاه کردم بدبخت داشت میشکست. اومدم بیرون و یه کفش سفید ۱۰ سانتی هم خریدم. به سودا مسیح دادم: میرم کافه بیاید اونجا. نشستمو قهوه و کیک سفارش دادم. که گوشیم زنگ خورد .

+بله رهام

-سلام عزیزم خوبی کجایی؟

+حوصلتو ندارم بگو

-چرا چی شده مگه؟؟

+میگم حوصله ندارم حرفتو بزن .

-خواستم بگم شب بریم بیرون

+نمیام. بای .

اصلا حوصله کل کل با رهامو داشتم نه وقتشو. دوست دارم چند ماهی از این تهران و آدماش دور باشم. شاید برم پیش فاطمه خانم بینم روستا چه طوریه. رسیدم خونه مامان و بابا هم بودن. بعد عوض کردن لباسام رفتم پیش باباینا .

بابا: مهرسا تو نقشه خونه رو کشیدی تو اتاق مطالعه؟

+چطور مگه؟؟

-عالی شده. فکر نمی کردم بتونی بکشی .

بعد یه خورده حرف زدن گفتم: بابا میشه من چند روزی برم پیش فاطمه خانم روستاشون؟؟

-برای چی؟؟

+همین جوری میخوام آب و هوا عوض کنم

-برو شمال .

+نه شمال نه هر موقعه میخوایم آب و هوا عوض کنیم میدوییم سمت شمال .

خندیدو گفت :باشه من بهش میگم فردا میتونی حرکت کنی بهش دو هفته مراخصی میدم .
تاباهم بگردید .

لپاشونو بوسیدم و رفتم تو اتاقم چمدونمو برداشتم و شروع کردم به جمع کردن لباسام کولمو برداشتم و لب تاب و وسایل مورد نیازمو ریختم توش و گرفتم خوابیدم. چون گشتم نبود .

با صدای بابا از خواب بیدار شدم:مهترسا جان دخترم پاشو باید حرکت کنی

.یه دوش گرفتم و یه مانتو توسی با شالو شلوار خاکستری کتونی مشکی پوشیدم.عینک مشکی موهم دستم گرفتم .یکم آرایش کردم و رفتم پایین بعد صبحونه قرار شد با ماشین خودم برم.بابا چمدونو گذاشت تو صندوق عقب و کولمو صندلی کناریم . مامان کلی برام خوراکی و غذا گذاشته بود.با مامان و بابا خدافظی کردم و خواستم از در برم بیرون که در آرشا اینا باز شد بعد از احوال پرسی

آرشا گفت:به سلامتی کجامیری؟

+پیش فاطمه خانم تو یکی از روستاهای تبریز زندگی میکنن

-منم میخوام بیام .

+برای چی؟؟

-همین جوری .

نمیخواستم بیاد از طرفی هم روم نمیشد بهش بگم

گفتم:باشه .

سریع به همه گفت رفت لباساسو جمع کنه.بعد نیم ساعت شیک و پیک اومد بیرون و

چمدونشو گذاشت تو ماشین من.سوار شد و راه افتادم

-مزاحم که نیستم.لبخند کجی زدم

.توراه گفت:مهترسا بیا حرف بزنیم حوصلم سر رفت چی داری بخوریم .

+اون سبد رو از پشت بردار بیار ببینم چی داره

-بیا فلافل بخوریم

شروع کرد به لقمه گرفتن یکی به من میداد یکی خودش میخورد. خیلی خوابم میومد زدم کنار رو گفتم: آرشا تو بشین من خوابم میاد. باشه ای گفت و پیاده شد آدرس رو دادم بهش و گرفتم خوابیدم

با تکون های آرشا بیدار شدم :: پاشو رسیدیم

پیاده شدیم چون برق نداشت تاریک بود و هیچ راهی معلوم نبود. زنگ زدم به موبایل فاطمه خانم اه اینجا که برق نداره در دسترس نبود

آرشا: امشب تو ماشین میخوابیم. صندلی هارو خوابوندیم و خوابیدیم

بازم مثل خرس خوابیدم. ماشالا من اینقدر خوش خوابم رو سنگم میخوابم ..

صبح با صدای گوسفند از خواب بیدار شدم شرایطم و درک کردم .

رو به آرشا گفتم: آرشا آرشا بیدار شو خرس الووو صدامو میشنوی. الووو گاگول . دستمو گذاشتم رو بازوش و تکونش دادم و دادم و داد زدم : آرشا مردی ایشالاه .

-چه خبرته چرا این جوری بیدار میکنی آدمو .

+مثلا آدمی وای به حال زنت به خدا فکر کردم رفتی خواب زمستونی. صبح شده بریم دیگه

راه افتاد به آدرسی که خونه فاطمه خانم بود یا همون صغرا خانم دواسمست. مردم با تعجب نگاهمون میکردن و آدم ندیدن. رسیدیم دم درشون. وای چه خونه قشنگی دارن کاهگلی بود تازه تراسم داشت .

در چوبی رو زدم که فاطمه خانم اومد بیرون و منو بغل کرد. و با آرشا سلام و احوال پرسید کرد .

رفتیم تو که گفت: پاشید برید یه حموم کنید تا خستگیتون در بیاد

+کجاست حمومتون؟؟ خندید و گفت: ماکه تو خونه حموم نداریم میریم حموم عمومی ..

دستامو زدم بهم و گفتم: آخ جون من آرزو داشتم برم حموم عمومی آرشا و فاطمه خانم خندیدن و ماهم وسایل برداشتیم و رفتیم حموم

.دوتا اتاق دوازده متری کوچیک که یکیش برای مردا و دیگری برای زنا بود.رفتم تو حموم زنا چقدر باحال بود داشتن همو کیسه میکشیدن جلوی خندمو گرفتمو خودمو شستم لباسای تمیزمو پوشیدم و وسایلمو تو کولم گذاشتم و رفتم بیرون.همزمان با من آرشاهم اومد بیرون که پقی زدیم زیر خند

۵. سخت بود نه؟؟

-آره ولی باحال بود.همین جوری میخندیدیم رسیدیم به خونه فاطمه خانم یکم استراحت کردیم و ناهار خوردیم

بعد ناهار به آرشا گفتم:میخوام یه دوری اینورا بزیم میای؟؟

-آره برم آماده شم.رفتم تو اتاقی که یه صندوق چه و یه قالی دست باف و چوب لباسی که به دیوار زده شده بود.چند تا بالش. یه مانتو زرشکی کوتاه پوشیدم با شلوارو شال مشکی.کتونی زرشکی هم پوشیدم کلاه پسرانه مشکی گذاشتم و یه کوچولو آرایش کردم عینک آفتابی موهم برداشتم و گوشی و کیف پولمو گذاشتم تو جیبم و رفتم بیرون.آرشاهم آماده اومد بیرون.راه افتادیم به طرف شمشادها.داشتیم میرفتیم که دوتا پسر که جوون بودن و دوتا پیر مرد دیدیم رفتیم نزدیک تر و گفتم:سلام خسته نباشید اینجا ماله شماست؟؟

یکی از پسراها با لجه خیلی قشنگ گفت:سلام به خانم ماله ماست .

آرشاهم باهاشون احوال پرسى کرد که پسره گفت:ماله اینجا نیستید اسمتون چیه؟؟

+نه از تهران اومدیم خونه یکی از اقوام .من مهرسام و ایشون هم آرشا.بادست به آرشا اشاره کردم .

پسره گفت:من ممدم اینم آقامه عباس .

اون پسره گفت:منم علیم اینم آقامه اصغر

+ببخشید وارد حریم خصوصی شما شدیم

علی: اشکالی نداره خانم. آ

رشا که معلوم بود از اینا خوشش نیومده گفت: مادیکه باید بریم خوشحال شدیم دیدیمتون

خدافظی کردیم و راهمونو کج کردیم .

+ چرا اونجوری باهاشون رفتار کردی گناهه .

- چه جوری رفتار کردم فقط ازشون خوشم نیومد

بیخیال شدم و زمین های کشاورزی رو نگاه کردم خونه ها خیلی قشنگ بود افتاب خیلی

سوزان بود. با گوشیم چند تا عکس گرفتم که تو بیشترش آرشا بود. اوه یادم رفت به مامان اینا

خبر بدم رسیدیم. زنگ زد که برداشت

گفتم: سلام شرمنده یادم رفت زنگ بزدم .

- عیبی نداره خوبی راحت رسیدین.؟

+ آره مامان بابا کجاست؟؟

- رفته شرکت

+ باشه سلام برسون خدافظ. چند تا دست فروش بساط کرده بودن کوزه ظرفای سفالی

حصیری که با دست بافته شده بود. و خیلی چیز های دیگه

+ سلام آقا اسم رو قلب حکاکی میکنید؟؟

- سلام خانم بله چه اسمی میخواین.؟؟

اسم های بچه هارو گفتم برای آرشاهم یکی خریدم. برای دختر و پسر از همون خریدم. برای

بزرگ ترههم نفری یه دونه کوزه و حصیر خریدم چون دیگه وسایلاش زیاد نبود بین بدو بدتر

باید یه کیو انتخاب میکردم برای رها هم یه عروسک که با سفال درست شده بود

خریدم. وسایلا رو گرفتم و پولش رو حساب کردم و رفتیم خونه. آرشا چیزی نخرید. وسیله هارو تو

صندوق ماشین گذاشتم و رفتیم خونه

- فردا بریم اسب سواری؟؟؟

+مگه بلدی؟؟؟

-تو نیستی؟؟

+چرا ..پس فردا میریم ..

بعد غذا چون همه جا تاریک میشد نشستم تو ایون که نور ماه مستقیم میزد اینجا.ایون رو هم از فاطمه خانم شنیدم.هرهر.چقدر هوای خوبی بودچند تا نفس عمیق کشیدم که احساس کردم کسی کنارم نشست .برگشتم و آرشا رو دیدم .

-نخوابیدی؟؟

+خوابم نبرد.توچی؟؟

-منم همین طور .

-میتونم یه چی ازت بپرسم؟

+آره بپرس .

-نه ولش کن بیخیال .

منم بیخیال شدم .خندید و گفت:یکم اصرار میکردی میگفتم .

+وقتی خودت نخوای بگی اصرارمن بی فایدست .

-تو روهامو دوستداری؟؟

+برای چی میپرسی؟؟؟

-همین جوری؟؟؟

+بین یه حس مبهم گیر کردم ازش بدم نمیاد ولی نمیتونم به چشم مرد زندگیم نگاه کنم میفهمی یعنی چی مثل داداشمه ..

-آره میفهمم ..

+توچی تاحالا کسی رو دوست داشتی؟؟-یکی رو آره ولی الان دیگه دوشش ندارم یعنی خودش کاری کرد که دوشش نداشته باشم

+متفکر گفتم:همه ما روزی یکی رو دوست داشتیم که ترکمون کرده ..

با صدایفاطمه خانم از خواب بیدار شدم.لباسامو عوض کردم و تو حوض حیاطشون صورتمو شستم بعد صبحونه قرار بود با آرشا بریم اسب کرایه کنیم .لباسامو عوض کردم و وسایلمو برداشتم و رفتیم .یه اسب سفید من کرایه کردم یه اسب سیاه آرشا .

+آرشا بیا یه عکس از من بنداز گوشیمو دادم بهش رو اسب نشستم چندتا عکس انداخت منم ازش عکس گرفتم که با لحن خاصی گفت:مهرسا .

.یه چیزی درونم ریخت فکرکنم قلبم بود چند دقیقه مات به صورتش نگاه کردم قلبم برای بار دوم لرزید .

-مهرسا حالت خوبه؟؟

+آره.بریم .

همش فکرم درگیر بود.به یه درخت رسیدیم اسبارو بستیم بهشون و کنار دریاچه نشستیم شلوارمو تا زانو تا زدم و پاهامو گذاشتم تو آب احساس خوب سرار وجودمو در بر گرفت. چشمامو بستم و نفس عمیق کشیدم.آرشاهم همین کاروکرد.تو راه برگشت بودیم که آرشا گفت:مهرسا بیا مسابقه بدیم پایه ای؟

+سه پایم.بزن بریم.خوب شرط چی؟؟

-آفرین.اوممم.هرکی باخت باید گیتار بزنه؟؟

+میخواستی بگی دیدیمن گیتارمو آوردم.باشه بریم

.ازش جلو زدم داشتم میرسیدم پشتمو نگاه کردم گفتم نیوفته بمیره.یه دفعه با سرعت ازکنارم گذشت من به شخصه سنگ کوب کردم.اون برنده شده بود.خلاصه رفتیم خونه که آرشا گفت:خستگی در کن که بعد ازظهر تو کوچه بایدگیتار بزنی .

+نه؟؟؟

-آره .

+زهرماره آره

بعد نهار لباسامو با یهمانتو قهوه ای و شالو شلوار مشکی رفتیم تو کوچه فاطمه خانم که فهمید همه رو دعوت کرد انگار کنسرت خیابونی گذاشتم. بابا خجالتم ندید. تصمیم گرفتم آهنگ فرصت از یوسف بهراد. همه نشسته بودن زمین و نگاه میکردن منم گیتارمو گرفتم

دستمو شروع کردم به خوندن :

من میپرسم و جواب نمیدی

به رفتنت فکر میکنی اما نمیری

تو قدم قدم دور میشی از من

تا آخر این جاده رو میبینی اصلا

من وا گذاشتم این درو تا مطمئن نیستی نرو

سختش نکن واسه دوتامون

من پای حرفام هنوز این تجربه شاید یه روز گرون تموم بشه برامون

نه نگو به آخرش رسیدم

دارم به ما یه فرصت دوباره میدم

نه کنار من شک کن به رفتن

باید یه راهی غیر رفتن باشه حتما

من وا گذاشتم این درو تا مطمئن نیستی نرو

سختش نکن واسه دوتامون

من پای حرفام هنوز این تجربه شاید یه روز گرون تموم بشه برامون

به نظر خودم عالی زدم همه تشویشم میکردن و زوق میکردن خیلی خوشحال بودم .

یه آهنگم آرشا خوند صداش واقعا عالی بود. آهنگ عزیز دلم از امین مَرَعشی (فکر کنم فامیلیش این باشه)

عزیزای دلم این دوتا آهنگ رو گوش بدید واقعا عالیه .

با دست و صوت اومدیم خونه مردم خیلی خوشحال بودن. تا سرم رسید به بالش خوابم بود .

امشب عروسیه سوگنده مسافرت خیلی خوش گذشت .

زهرة:(آرایش گر)مهرساجون باشو بین چه جیگری شدی

.به خودم نگاه کردم واقعا عالی شدم نمیخواستم یه دقیقه از آینه چشم بردارم.موهامو فر کرده

بود.لباسمو پوشیدم و کفشامم همچنین.وسایلمو برداشتم بعد حساب کردن رفتم بیرون اوف

حالا با این کفشا چه جوری رانندگی کنم.وسایلا رو رو صندلی های عقب گذاشتم و نشستم تو

ماشین کفشامو در آوردم واقعا با کفش ۱۰ سانتی نمیشد رانندگی کرد.چون دیر شده بود با

سرعت رانندگی میکردم.که از پشت زدم به یه ماشین بدبختی اینجا بود که ماشین پلیس

دقیقا پشت سرم بود مرده از ماشین پیاده شد اوه اوه اخمو باش چه نازی تو، مهری تاز گیا هیز

شدی.عشقم بودم.چقدر تو خوشگلی.هرکاری میکردم کفش لامصب تو پام نمیرفت پاهام عرق

کرده بود پام نمیشد

پلیس گفت:بفرمایید پایین .

+آخه نمیشه جناب سرگرد .

-سروان هستم .

+معذرت من درجه هارو نمیشناسم همینجوری گفتم جناب چی؟؟؟

-سروان

+آها .

-خانم بفرمایید پایین ماشین میره پارکینگ .

+نه تروخدا من عروسیه دوستمه دارم میرم آدرس بدید من خودم فردا ماشین رو میارم

-خانم بفرمایید پایین

+جناب سرگرد همیشه نمیتونم .

با حرص گفتم-سروان هستم ...

+ببخشید .

اون خوشگله درو باز کرد و گفتم:یعنی چی نمیتونی لابد فلجی فلجم باشی نمیتونی رانندگی کنی خانم بیا پایین بینم.دیگه برام مهم نبود کفش دارم یا ندارم .

پیاده شدم و گفتم:صداتو برای من نبر بالاها .

سرگرد:سروان???خانم سویچ رو بدید ماشین میره پارکینگ .

+جناب سرگرد تروخدا فردا خودم میارم دیر برم کلم کندست .

پسره خوشگله قهقهه میزد که جناب سرگرد گفتم:سروان هستم .

آروم گفتم:الان به خاطر سروان و سرگرد باید برم آب خنک بخورم باز هرهره خندید

+زهرمار.جناب سرگرد هرچه قدر باشه خصارت میپردازم اما من دیرم شده بزاید برم .

روبه پسره گفتم:آقا خوشگله دوست دخترات به فدات بزار من برم چقدر بدم.دوباره

خندید.پسره یه دفعه چشماش به پام افتاد که قهقهش بلند شد .سرگرد هم میخندید راننده

ماشین پلیسه که دیگه از حال رفت .

داشتن ماشینم رو میبردن که گفتم:بزاید وسایلمو بردارم.وسایلمو برداشتم و سویچ رو دادم

اه گند بزنی به این شانس قشنگم آقا من نخوام شانس داشته باشم باید کدوم آدم متسخی رو

بینم

.پسره:بیا میرسونمت

+ زحمتت میشه خیلی پرویی به خدا. سوارماشینش شدم و آدرس دادم داشتم پیاده میشدم که پسره باهام پیاده شد

+ تعارف نکن بیا تو .

- منم اینجا دعوتتم راستی اسمت چیه؟؟

+ مهترسا. - منم شهرادم

+ خوشبجالت من چی کار کنم .

- اعصاب نیار یا .

+ با من بحث نکننا

- طرف دختری یا پسر؟

+ هر دو طرف .

- یعنی چی؟؟

+ وای بسه دیگه مگه بازپرسی. یه دفعه دیدم آرشا با اخم داره میاد سمت ما تا دیدمش باز قلبم ریخت.. اه اینو دیگه کجای دلم بزارم

. پسره گفت: کیه داره میاد؟؟

+ آرشا

. آرشا: پس ماشین خودت کو؟؟

+ بردن پارکینگ

- برای چی؟

به پسره اشاره کردم و گفتم: زدم به ایشون بعد منو رسوندن

+ بریم تو

عروسی مختلط بود وسایلامو تو ماشین آرشا گذاشتم و رفتیم تو این شهراده هم چسبیده بود مثل کنه به من.آخه بردار من عزیزم من خرم من چند ساعت بیشتر نیست تورو میشناسم اومدی چسبیدی به من که چی مثلا.مانتو و شالمو برداشتم و نشستم پیش بچه ها همه باهام دعوا میکردن میگفتن اون کیه تور کردی منم بیخیال شدم .رفتیم پیش سوگند و رادمان اون پسره هم اونجا بود شهراده.یکم باهاشون حرف زدیم که فهمیدم دوست صمیمیه رادمانه . عروس کشون نداشتیم ساعت ۲بود رسیدیم خونه.سریع لباس عوض کردم و خوابیدم ...

بابا:نقشه ای که کشیدی واقعا قشنگه فقط چند ماهی کار داره .باید جایی مستاجر بشینیم.ولی محمد گفته بیاید خونه ما گفتم مزاحم نمیشیم ولی گفت مزاحمت نداره که ماهم سه نفریم شماهم اینجوری دور همم میشیم.مامانم اوکی داد به نظر منم کسی اهمیت نمیده.وسایلامونو جمع کردم و وسایل خونه رو فروختیم قرار بود نو بگیریم .وسایل رو منتقل کردیم خونه آرشا اینا اتاق کناریه آرشا رو دادن به من که اتاق آرام بود.اتاق کناری عمو اینارو دادن به مامان اینا .

یکم جابه جا شدیم از امروز میخواستن شروع کنن وخونه رو بکوبن بعدبسازن ولی حیف واسه خونه چقدر من تو اون خونه خاطره داشتم .

امروز قرار بود برم واسه ثبت نام باز دانشگاه اه از چیزی که متنفرم درس خوننده شاید دیگه ادامه ندم.تو شرکت بابا اینا کار کنم.داشتم میرفتم سمت ماشینم که آرشا گفت:جایی میری مهترسا؟

+آره واسه ثبت نام میرم یه هفته دیگه دانشگاه باز میشه

-واستا منم پیام میخوام استادارو ببینم.آرشا درسش تموم شده فکر کنم تا لیسانس خونده.وقتی رسیدیم دانشگاه فهمیدم بهار ازدواج کرده رفته اصفهان.چقدر دلم براش تنگ شده بود.ازاون یکی هاهم خوشم نمیاد که بفهمم چی کار کردن.کارای ثبت نام انجام شد و رفتیم پیش آرشا

+ پس ظرفارو جمع کن بریز تو سینک من کف میزنم تو آب بکش. با بهت نگام کرد و گفت: میخوای خودمم آب بکشم. من فقط تعارف کردم به خدا
+ منم گفتم واقعا تو گفتی آره پس دیگه حرفی نزن. شروع کردیم به شستن وقتی تموم شد به خودم نگاه کردم. وای خیس آب بودم. سریع آشپزخونه رو جمع و جور کردم و رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم و دراز کشیدم رو تختم که صدای گوشیم بلند شد

- بیداری؟؟

+ آره. خوابم نمی بره .

منم همین طور.. میای بریم تو حیاط؟؟

+ باشه. سوشرت تنم کردم چون سرد بود. رفتم آشپزخونه قهوه درست کردم و تو لیوان های دردار سرامیکی ریختم و با کیک بردم حیاط. نشسته بود رو زمین و پاهاشو دراز کرده بود کنارش نشستمو گفتم: بگیر .

- ممنون. مهترسا؟

+ ها .

- ها چیه بگو بله آرشا جون

+ حالا جونو نگم همیشه. بفرما ..

- هیچی

+ درد .

خندید و گفت: کدوم ستاره ماله توعه؟؟ به بی نور ترین ستاره اشاره کردم و گفتم: این .

- این چرا این خوب؟؟ این همه ستاره

+ به خاطر اینکه کم نوره برای کسی نیست

- تا حالا از این زاویه بهش نگاه نکردم. ساعت ۲ بود که صدایی از خونه کناری میومد فکر کنم

حیاط بودن چون صداشون واضح بود

پسره داد میزد: تا این موقعه شب کدوم قبرسترنی بودی دختره خیره سره .

صدای یه زن میومد که میگفت: سهراب ولش کن میکشیش الان همسایه ها میریزن بیرون زشته این قدر آبرو جمع نکردیم که یه شبه به فنا بدیش. گفتم ولش کن. با تحکمی که تو صداس بود یهو همه چی ساکت شد

+ اینا چرا این جورین ترسیدم .

- عادت میکنی. سهراب و سیمین خواهر برادرن. دو قلو که ۲۳ شالشونه. بیشتر مواقع دعوا دارن بیشتر دعواهاشونم سر دیر اومدنه دخترس. یه برادر بزرگترم دارن به اسم ساعد که چند سالی رفته خارج .

+ اوه چه خطرین اینا آدم و میترسونن. من میرم بخوابم شب بخیر .

- شب بخیر

مردم قهوه میخورن خوابشون نگیره من که میخورم خوابم میگیره. تا سرم رو بالش رسید خوابم برد .

وقتی از خواب بیدار شدم کسی خونه نبود. لباسمو با یه تیشرت سفید و شلوار مشکی که یه خطه کلفت سفید داشت پوشیدم. موهام از بالا بستم رفتم پایین. بعد صبحونه نشستم پای لب تاب و فیلم سینمایی ترس و لرز رو دیدم واقعا قشنگ بود در مورد دوتا همسایه بودن که یکیش غیر آدی بود پسره با دوستش میره خونه اون مرده که اتفاقاتی میوفته که وحشت میکنن مثلا از لای کتاب حیون درمیاد. خیلی قشنگه پیدا کردید حتما ببینید طنزم هست. بعد فیلم پاشدم غذا بپزم قیمه درست کردم و سالاد درست کردم .

زنگ زدم مامان که گفت: تا یه ساعت دیگه میایم. منم همه چی رو آماده کردم و رفتم بالا چون بوی غذا گرفته بودم لباسمو عوض کردم و رفتم پایین زیر غذا رو خاموش کردم که زنگ رو زدن. حالا خوبه خونه خودشونه چه زنگ میزنن. دروباز کردم واومدن تو همه از دست پختم تعریف میکردن آرشا هم مثل گاو میخورد (معذرت). بعد غذا ظرف هارو به عهده آرشا گذاشتیم و کلی براش خندیدیم. شب قرار بود آرام اینا بیان اینجا. یکم استراحت کردیم. جلو تلوزیون نشستیم و برای همه چایی ریختم و آرام میوه آورد

کنارم نشسته بود و گفت: آرشا رو تور نکردی.؟؟

+یعنی چی؟؟

-برای ما ادای اینارو در نیار.با دستش کشید رو صورتش مثلا حاج آقاها.-ادای چیزهارو در میاری بعد با چیزا می ری چیز.خیلی خندم گرفته بود.رهاهم همش به دست و پای من می پیچید.بعد غذا ظرفارو با آرام شستیم و اونم خاطرات نامزدیش رو تعریف میکرد.که اول همو دوست نداشتن و بعد ازدواج عاشق شدن و این چیزا.با هم نشستیم که رها ازبالا اومد و گفت:مهرسا جون گوشیت زنگ میخوره .

+مرسی عزیزم.سپهر بود .

+بله.-سلام مهرسا کجایی ؟

+خونه

-میخوام بینمت .

+الان وقت ندارم وقت داشتم بهت زنگ میزنم.و بدون حرف دیگه ای قطع کردم

+آرشا بابا بدو دیگه اسم ما دخترای بیچاره بد در رفته الوو صدامو میشنوی بدو دیگه دیر شد .

-اومدم اومدم .

امشب قرار بود بریم کنسرت با بچه ها کنسرت ماکان بند .به خودم تو آینه نگاه کردم .یه مانتو

سفید ساده حالت بازی داشت پوشیدم آستیناشم سه دربع بود. زیرشم یه تیشرت مشکی

ساده.شلوار قد نود مشکی جذب با شال مشکی که شل انداخته بودم رو سرم موهامو یه وری

زده بودم خط چشم ریمل رژگونه رژ قرمز یه پابند طلایی انداختم تو پام.کتونی سفید های

ساقدار پوشیدم یه کیف اسپرت سفیدهم برداشته بودم.تیپم عالی بود .

+آرشا بمیری بیا بریم دیگه .

-بریم

. بهش نگاه کردم اوه اوه ست کرده با من. کتونی ساق دار سفید تیشرت مشکی روشم یه کت تک سفید و شلوار جذب مشکی .

+ چرا عین لباس من پوشیدی؟؟

- عین لباس توعه عیبی نداره دیر شد بریم .

بزرگ ترها نیومدن و رفتن دربند. وقتی رسیدیم همه اونجا بودن .

سوگند: به به گفتم چرت دیر کردین نگو دارین ست میکنین .

+ چقدر چرت .

سوگی: چی؟؟

+ حرف تو

. بقیه زدن زیر خنده بلیطامونو دادیم و نشستیم جامون. دلم برای مهیار تنگ شده بود با دوستاش رفته بودن کیش. عین قدر جیغ زده بودیم گلوم گرفته بود. وقتی اومدیم بیرون نفس برام نمونه بود .

چهار ماه از اون روز میگذره الان با مامان و بابا اومدیم وسایل خونه رو بخریم بنایی تمون شده چون کارگرا زیاد بودن سریع تر تموم شده بود. بعد خرید وسایل قرار شد فردا وسایل رو بفرستن. وقتی رسیدیم خونه این قدر خسته بودم که گشنه خوابیدم.... قلطی زدم و چشمامو باز کردم هوا روشن بود. لباسامو عوض کردم و رفتم پایین. به همه صبح بخیر گفتم و نشستم صبحونه خوردم. بابا و آرشا عمو محمد رفته بودن شرکت قرار بود ماهم بریم خونه رو تمیز کنیم. دیروز به فاطمه خانم هم گفتیم بیاد.... لباسای کار پوشیدیم و شروع کردیم به تمیز کردن بعد چهار پنج ساعت تموم شد ساعت ۳ بود زنگ زدیم غذا آوردن خوردیم

. وسایلارو آوردن و تو خونه گذاشتن. دیگه کمرم داشت میشکست. حالا خوبه خودشون کارگر آورده بودن واسه پایین آوردن وسایل. بعد خالی کردن وسایل رفتن. سمت چپ آشپزخونه

بود. شروع کردیم به چیدن وسایل جدید. کابینتا سفیدو مدل جدید بود خیلی قشنگ بودن میز چهار نفره رو وسط آشپزخونه گذاشتیم. میز غذا خوری سلطنتی سفید و آبی رو کنار آشپزخونه گذاشتیم. سمت راست، حال تقریبا ۴۰۰ متری بود تلوزیون ۶۰ اینچ با میز تلوزیون سفید گذاشتیم و مبل راحتی آبی با کوسن های سفیدرو جلوی تلوزیون گذاشتیم مبل سلطنتی های سفید رو اونور گذاشتیم زیر مبلا یه فرش هم انداختیم. ۵ تا پله پهن با نرده های سفید میخورد میرفت بالا که یه تلوزیونم اونجا گذاشتیم و مبل سفید رو جلوی تلوزیون گذاشتیم و مبل هاب آبی سلطنتی رو پشت اینا حالت باز گذاشتیم. فرشارم انداختیم و پرده های سفید آبی رو هم نصب کردیم پرده توری سفیدو روش پرده گلگلی آبی و یه پرده آبی عین شال انداخته بودن روش. کتیبه رو هم وصل کردیم. پرده ها همه مثل هم بودن تابلو های بزرگ رو هم نصب کردیم. سمت راست آشپزخونه پله های مارپیچ بزرگ با نرده های سفید بود. کنار پله ها یه اتاق هست که اتاق مطالعست. و خونمون خیلی شیک شده بود. رفتیم بالا رو هم بچینیم. از پله ها رفتیم بالا یه دایره بزرگ از بالا که به پایین دید داشت و کنارش نرده زده بودن. از بالا به پایین دید داشت کنار اون دایره جا بود یه میز گرد با دوتا صندلی سلطنتی بود گذاشتیم. عرض سالن بالا ۴۰ متر بود مثل قبل ۳ تا اتاق سمت راست و ۳ تا سمت چپ بود در اتاقا همشون سفید بود. ته سالن در بود که به تراس وصل میشد. تو هر اتاقی حداقل ۳ متر تراس داشت. ته سالن یه تلوزیون ۴۰ اینچ گذاشتیم و یه دست مبل سفید آبی گذاشتیم. مامان اتاق خودشونو چید فاطمه خانمم اتاقای مهمونو و چید. اول اتاق مهیارو چیدم گفته بود وسایلمو سفید مشکی بخریم. تخت سفید رو تختی مشکی پاتختی مشکی عسلی های کنار تخت سفید. کمد بزرگ لباس. میز سفید توالی با صندلی مشکی. میز کامپیوتر مشکی با صندلی سفید. تا همه اتاقا هم حموم دستشویی مجزا هست. فرش ۶ متری هم انداختم وسط اتاق یه کاناپه ۳ نفره مشکی و یه کاناپه ۲ نفره سفید رو گذاشتم البته با کمک همکارام. و کارم تموم شد. رفتیم اتاق خودم. دیگه داشتم میمردم. منم وسایلمو توسی کالباسی خریدم. تخت کالباسی با رو تختیه توسی کمد بزرگ لباس توسی. میز توالی کالباسی با صندلی توسی. میز کامپیوتر توسی با صندلی کالباسی کتاب خونه کوچیکم رو هم نصب کردم فرشم انداختم کارم دیگه تموم شده بود دلم نمیخواست با تن عرقی رو تختم بخوابم. دیگه شب شده بود بابا اومد و گفتم وسایلمو بیاره. چون صبح همه رو جمع کرده بودم. بابا وسایلمو آورد و لباسامو تو کمدم چیدم کیف و کفشام

چیدم و تابلوهای اتاقم زدم و کتابم چیدم. خدارو شکر فردا کلاس نداشتم. ماه بعد عید بود. وسایل آرایشمو هم با ادکلنامو رو میز توالت چیدم و کشو هارم پر کردم. فقط ۵ تا چمدون بزرگ پر لباسای من بود که اونم درش بسته نمیشد. گوشیمم زدم شارژ و لب تابم زدم شارژ. لباس آماده کردم و حوله مو برداشتم. وسایل حمومو گذاشتم تو حموم. نیم ساعته حموم کردم و لباسامو پوشیدم. موهامم خشک کردم و افتادم رو تخت. سرم رسید به بالش خوابم برد.

.آخیش چه خواب خوبی بود چه قدر خسته بودم. تو جام غلت زدم و به اتاقم نگاه کردم گوشیمو از عسلی برداشتم شارژ شده بود کشیدمش. به ساعت نگاه کردم ۶ بعد از ظهر بود. باز یه دوش گرفتم برای سرحال شدن. یه تیشرت نارنجی با شلوار چسبون مشکی موهامم از بالا بستم یکم ریمل زدم و رو فرشیمو پوشیدم و رفتم پایین. صدا میومد رفتم آشپزخونه مامان و فاطمه خانم داشتن غذا میپختن. سلام کردم و نشستم رو صندلی

+ مامان اون کیک و شیر و از یخچال بده دستت مرسی .

- پاشو بینم خجالت بکش منم اندازه تو خستم دیگه .

+ مامان من بمیرم بده دیگه

مامان غرغر کنان شیرو کیک رو بهم داد و فاطمه خانم ریز ریز میخندید. مامان به بابا گفته بود اومدنی بره فروشگاه و همه چی بخره. بعد خوردن رفتم رو مبل جلو تلویزیون نشستم. که بابا هراسون اومد تو و روبه مامان گفت: آیدا بیا باهات کار دارم و رفتن تو اتاق مطالعه. وا چشونه اینا. منم بی خیال به فاطمه خانم گفتم: فاطمه خانم اون پاکت چیپس رو بیار دستت مرسی. داشتم چیپس میخوردم و تو رویاهام غرق بودم به آرشا فکر میکردم تو این چند ماه خیلی بهش عادت کرده بودم یادم میاد که یه روز سر حرف زدن با سپهر حرف زده بودم و کنارم نشسته بود دعوام کرد

- برای چی کنار اون نشستی اون همه جا کنار اون باید میشستی .

+ چرا این جوری میکنی آرشا اولن اون اومد پیش من منم گفتم شاید زشت باشه بلند شم از کنارش. دوما تو چی کار داری که کنار کی میشینم و باکی حرف میزنم دوروز تو خونتون

زندگی کردم هوا برت داشته نه آقا رویاهاتو تو واقعیت تعریف نکن و یه پوز خند زدم و تو اتاقم. خندم میگیره آخه بی دلیل پوزخند زدم. با صدای در به خودم اومدم

+وای مہیاری دلم برات تنگ شده بود چرا دیر اومدی؟؟

-سلام مہرسا جان واو خونه چقدر قشنگ شده فکرشم نمیکردم این جوری بشه. لم داد رو مبل و گفت: سلیقه کیه؟؟

+من

-دروغ آه چقدر بد شده خونه عین این خونه های بد میمونه. خندم گرفته بود هیچ نمیتونست بگه چقدر بده .

میخواستم بزنم سرش که دوید و جلو پله ها واستاد و گفت: مہرسا وزن منو تحمل کنه؟

+آره چون پهلون پنبه ای و زدم زیر خنده .

-هرهر

رفت بالا و منم پشتش .یکی یکی اتاقارو باز میکرد و نگاه میکرد اولین اتاق ماله مامان و بابا بود دومی واسه من و سومی واسه مہیار. ماله ما سمت راست بود و اتاق مہمان سمت چپ بود. مہیار رفت اتاقش دوش بگیره و استراحت کنه. منم رفتم اتاقم و یکم با سودا و سوگند چت کردیم و یکم آهنگ گوش دادم. و رفتم پایین مامان همش تو فکر بود و بابا هم نبود مہیارم نبود. مامان گفت که نمیان شام می خوریم . مامان با غذاش بازی میکرد و سرش پایین بود. ظرفارو به کمک فاطمه خانم جمع کردیم و من شستم چایی ریختم و بردم تو حال

+مامان چیزی شده؟؟

-ها آره میخواستم یه چی بهت بگم .

+بگو مامان

.نمیدونم چی ذہنشو مشغول کرده بود که غذا هم نخورد .

-مهران میگفت دیروز میخواسته بره شرکت تو راه یکی تصادف میکنه مرده پیاده هم میرفته چون از خط عابر رد نمیشده دیه بهش نمیرسه. میگه کسی برای کمک نرفت من برای کنم پیاده شدم و بردمش بیمارستان. ولی تا رسیدیم مرده دستمو گرفت و گفت تروخدا زخم مرده از دخترم مراقبت کن ایشالاه اجرت با حسین و تموم کرد زنگ زدن دخترش اومده و بابات بهش گفته اونم فقط گریه کرده و آخرم از حال رفته مهران کاراشو انجام داده و برده بهشت زهرا. خیلی ناراحته مهران. حالا تصمیم گرفته بیاره اینجا باما زندگی کنه چون اون مرده به بابات اعتماد کرده .

خیلی خوشحال شدم که یکی میخواد بیاد اینجا زندگی کنه .

+من اتاق روبه اتاق خودمو براش آماده میکنم .

رفتم تو اتاق و یکم گردگیری کردم با کمک فاطمه خانم. رفتم تو اتاقم و لباسامو با یه تیشرت سفید و شلوار مشکی قد نود پوشیدم موهامم از بالا بستم و یکم ریمل و رژ زدم و رفتم پایین چون شب بود دیگه الان پیداشون میشد. نشستم رو مبل و تلوزیون رو روشن کردم اصلا حواسم به تلوزیون نبود داشتم فکر میکردم به دختره این جوریه که فهمیدم از خانواده پایین هستش. هرکاری میکردم نمیتونستم مجسم کنم تو ذهنم که قیافه دختره چه جوریه. تو همین فکر با ماشین رو آورد تو حیاط رفتم کنار پنجره اول بابا پیاده شد و بعد دختره لباس سرتا پا مشکی پوشیده بود. دلم براش سوخت. از کنار پنجره رفتم کنارو در ورودی رو باز کردم و ایستادم همون جا تا بیان. اول بابا بعد دختره اومد تو اصلا فکرشو نمیکردم این جوریه باشه. چشمای قهوه ای تقریبا ریز. بینی گوشتی کمی پهن. لبای کلفت سفید. اصلا آرایش نداشت. یه مانتو مشکی ساده با شلوار مشکی راسته. شال مشکی. یه لحظه دلم براش سوخت مامان و بابا نداشت. وای نباید به روش بیارم. رفتم جلوشو گفتم: سلام من مهرسا ام ۲۰ساله توچی؟؟

با صدای آرومی گفت :

سلام منم مهسام ۲۲ساله .

+بیا بریم اتاقو نشونت بدم. دستشو گرفتم و بردمش بالا فقط داشت به خونه نگاه میکرد با تعجب .

+شبا که تنها نمیترسی؟؟

-تنها؟؟

+آره .

جلو در اتاق واستادم و گفتم:اینجا اتاقته ازاین به بعد میتونی استراحت کنی لباس نیوردی؟؟

-نه

+باشه برو تو اتاق من الان میام پیشت

.رفت تو اتاق و منم رفتم تو اتاقم یه تیشرت صورتی جیغ که از رنگش خوشم نمیومد

نمیپوشیدمش با شلوار ستش هم قد و هیکل من بود.با یه حوله تمیز بردم اتاقش .

+اومدم .

لبخندی زد و گفتم:پاشو برو یه دوش بگیر این لباسارم بپوش فردا باهم میریم لباساتو

میاریم.فقط اگه ترسیدی من اتاقم روبه روی اتاق توعه بیا پیشم.راستی غذا خوردی؟؟

سرشو تکون داد و گفت:گشتم نیست .

+حمومتو بکن باهم میریم غذا میخوریم.رفتم پایین.مامان و بابا رفته بودن بخوابن فاطمه

خانمم خوابیده بود ساعت ۱۱ بود فقط دیوار کوب ها روشن بود .غذا هنوز داغ بود ریختم تو

ظرف و بشقاب گذاشتم رو میز دوغ و نوشابه هم گذاشتم سالادم گذاشتم و رفتم بالا.در اتاقشو

زدم و گفتم:مهسا بیداری؟؟؟

-آره بیا تو

+پاشو که از گشنگی مردم .

خندیدو گفت:بریم .

ولی یه غمی تو نگاش بود .

داشتیم از پله ها میرفتیم پایین که گفت:نمیترسی؟؟

+از چی؟؟

-آخه اینجا خیلی تاریکه .

خندیدمو گفتم:نه دیوار کوب ها که روشنه .

به آشپزخونه رسیدیم و لامپ رو روشن کردم .

+بشین .

براش کشیدم و بهش دادم.همش با غذاش بازی میکرد .

+اه چرا این جورى غذا میخوری آدمو از اشتها میندازی.خندیدو چیزی نگفت .

بعد غذا میز رو جمع کردیم و رفتیم بالا .

+شب بخیر

-شب خیر .

رفتم تو اتاقمو گرفتم خوابیدم

.با خمیازه ای بیدار شدم .یادمهسا افتادم.یه دوش گرفتم و یه تیشرت طلایی پوشیدم با شلوار

سفید.موهامم جمع کردم و رفتم بیرون .در اتاقش هنوز بسته بود در زدم و رفتم تو دیدم

نشسته سرشو گرفته به دستش .

+مهسا چی شده؟؟

-چیزی نیست .

+گریه کردی؟؟

هیچی نگفت .

+پاشو بریم صبحونه بخوریم که میخواییم بریم بیرون.دور دور .

رفتیم پایین و گفتم:سلام صبح همگی بخیر.همه جوابمو دادن و نشستیم صبحونه خوردیم که

بابا گفت:کی بریم لباساتو بیاریم مهسا جان؟

+بابا من با مهسا جون میرم شما برو به کارت برس .

بابا:باشه .

بعد صبحونه رفتیم بالا که آماده شیم .رفتم اتاقم.یه مانتو توسی روشن با شلوار قد نود توسی پررنگ با شال هم رنگ شلوارم .کتونی مشکی ساق دار و کیف کوچیک مشکی.کیف پولمو با گوشیمو گذاشتم توش ونشستم سر میز توالت.یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم و رژ گونه و رژ کالباسی.ادکلن زدم و موهامو یه وری زدم .رفتم بیرون.رفتم دم اتاق مهسا .

+مهسا آماده ای بیا بریم.اومد بیرون همون لباسای دیروزش بود نه په از غیب میخواستی براش لباس بیاد .

-چقدر خوشگل شدی؟؟

لبخند زدم و رفتیم پایین .

+فاطمه خانم مامان کجاست؟؟

-رفت با آقا مهران شرکت .

+آها باش من با مهسا میرم بیرون خدافظ .

مهسا:خدافظ .

سوییچ ماشین رو برداشتم و رفتیم بیرون

رفتم سمت ماشین که مهسا گفت:ماشینه خودته؟؟

+ماله بابا بود داده به من .

-آها .

نشستیم تو ماشین و عینک دودی مو زدم و گفتم:حالا کجا برم؟؟

آدرس داد اوه چقدر دوره دقیقا پایین میشستن.بعد کلی ترافیک بالاخره رسیدیم .

-بپیچ تو این کوچه .

+خوب من همین جا هستم تا بیای همه وسایلتو جمع کن.زودی بیا .
-باشه .

آدم میترسید از محلشون یه جوری نگاه میکنن آدمو انگار لوختی .
مهسا اومد با یه چمدون وسایل رو تو صندق گذاشت و اومد نشست

گفتم:همه چی رو برداشتی؟؟

-آره.ببخشید مزاحم شما هم شدم .

+دفعه آخرت باشه این حرفارو میزنی .راستی رشتت چیه؟؟

--انسانی.تو چی؟؟؟

+من عمران میخونم.ترم دوم دانشگاه.کیا کلاس داری؟؟

-کلاس چی؟؟

+دانشگاه دیگه

-دانشگاه نمیرم .

احساس کردم نمیخواد حرف بزنه

گفتم:من دوشنبه سه شنبه چهار شنبه کلاس دارم.تو که مشکلی نداری؟؟

-نه عیبی نداره .

+امشب با بچه ها میخوایم بریم بیرون میخوای بریم خونه لباساتو عوض کنی؟؟

+باشه .

روندم سمت خونه تو کوچه آرشا رو دیدم نگه داشتیم و گفتم:سلام

آرشا:سلام خوبی کجا بودی؟

به مهسا اشاره کردم و گفتم:با دوستم بیرون بودم .امشب هستی؟؟

آرشا: به احتمال زیاد آره این قدر ول چرخیدم که بابا همش میگه داری یه کاری میکنی دیگه نمیتونم بیچونمشم. شب ماشین میاری؟؟؟

منظورش مهسا بود .

+ آره. به خاله و عمو سلام برسون تا شب خدافظ .

- خدافظ .

مهسا: پسر خالته؟؟؟

خندیدمو گفتم: نه من خاله ندارم پسر دوست بابامه .

مهسا: باید یه اعترافی بکنم. همیشه فکر میکردم پولدارا خیلی مغرورن ولی اینو مطمئن شدم که این طور نیست. خندیدمو رفتم داخل حیاط .

+ بریم تو. وسایلتو بردار .

رفتیم تو که مهسا رفت بالا منم رفتم آشپزخونه خیلی گرسنم بود. که هراسون مهسا اومد و گفت: مهسا صدای یکی میاد از بالا صدای پسره تو حموم

خندیدمو گفتم: نترس مهیاره صدبار بهش گفتم با اون صدای خروسیت نخون. گوش نمیکنه. داییمه پسر خوبیه برو. اون رفت که مهیار اومد با بالاتنه لخت .

+ سلام. برو لباس بپوش مهسا خونست .

- سلام. ولش کن حوصله ندارم برم بالا. با حرص بلند شدم و رفتم بالا تو اتاقش تو کمدمش چنگ زدم یه تیشرت آبی اومد دستم. بردم پایین و انداختم سرش و گفتم: بگیر بپوش لااقل جلو این یکی یکم آبروداری کن تر خدا .

با صدای بلند گفتم: مهسا مهسا بیا یه چی بخور بریم بابا دیر شد .

- کجا میخواین برین؟؟

+ با بچه ها بیرون. طبق معمول. شما که دیگه مارو تحویل نمیگیری با رفقات میری گردش نمیگی این مهسا مرده یا زندهست .

-خبه خبه لوس نشو دیگه پاشو یه چایی بریز بخورم

+امشب نمیای؟؟ فاطمه خانم کجاست راستی؟؟؟

-نه نمیام کار دارم. کمرش درد میکرد رفت استراحت کنه .

مهسا هم اومد کیک و چایی خوردیم چون لباسامو تازه پوشیده بودم باهمونا رفتیم فقط رژمو تجدید کردم .

سوارماشین شدیم و به مهسا گفتم:گوشی داری؟؟؟

-آره .

+گوشیمو از تو کیفم بردار شمارتو سیوکن .بعد زنگ بزن به سودا.شماره سودا رو گرفت و گذاشت رو اسپیکر صدای جیغ جیغوی سودا تو ماشین پیچید .-

-مهرسای خر یه زنگ نزدی ببینی سودا مرده یا زندسحالا کدوم گوری میخوای بری؟؟؟

+با بچه ها بیاید پاتوق زود بیاید!!!! میخوام یه کسی رو بهتون معرفی کنم بای .

مهسا خندید و منم خندیدم و گفتم:یه تختش کمه

وقتی رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم تو جای همیشگی که یه میز ۶نفره بود نشستیم. که سودا و سپهر اول اومدن و مهسا رو بهشون معرفی کردم بعدشون سوگند و رادمان بعدش آرشا تنها اومد و نشستیم کنارهم همه یه جور نگاه میکردن به مهسا خودش هم معذب بود به بچه ها اشاره کردم باهش خوب باشید .اوناهم شروع کردن به حرف زدن و شوخی کردن.همه آیسپک سفارش دادیم

.داشتیم میخندیدیم که رادمان گفت:یه چیز میخوام بگم که شادیتون بیشترشه.من دارم بابا

میشم و با عشق به سوگند نگاه کرد و سوگند سرشو انداخت پایین همگی خندیدیم.خیلی خوشحال بودم .

+خوب پس شام میریم بیرون رادمان باید شیرینی بده .

رادمان:نمیشه اینجارو حساب کنم شما غذا زیاد میخورید ورشکست میشم از فردا هم باید پوشک بخرم پول ندارم .همه میخندیدیم ..

همه به رستوران خیلی شیک و گرون رفتیم و نشستیم .همه پیتزا سفارش دادیم با سیب زمینی سرخ کرده و قارچ. با کلی شوخی و خنده که همش درباره سوگند بود غذا مونو خوردیم بیچاره کلی رنگ به رنگ شد.ساعت دوازده برگشتیم خونه.ماشاله مامان بابا که اصلا براشون مهم نیست من هستم یانه ،نه یه زنگی زونگی .

+مهسا من صبح میرم دانشگاه زود میام.شبت بخیر .

.رفتم تو اتاقو خودمو پرت کردم رو تختم.الرم گوشیمو روشن کردم و خوابیدم .

زینگ زینگ زینگ.خدایا من که الان خوابیدم خوابم میاد با هزار بدبختی بلند شدم و رفتم دست شویی صورتمو شستم و مسواک زدم اومدم بیرون.یه مانتو قرمز پوشیدم با شلوار قد نودمشکی و مقنعه مشکی که تا گوشام بیرون بود.موهامو از بالا جمع کردم .یکم آرایش کردم ادکلن زدم .کتونی ساق دار مشکی بند دار (مثل کفش سربازا)پوشیدم و کوله مشکی مو برداشتم و وسایل مورد نیازمو ریختم توش.تو یه برگه نوشتم

(سلام من رفتم زود برمیگردم مراقب خودت باش هرچی خواستی به فاطمه خانم بگو .میبینمت.خدافظ.)و بردم و چسبوندم به آینه اتاق مهسا .یکم صبحونه خوردم و رفتم دانشگاه.تا خواستم پیاده شم همه حمله کردن سمت من از رها و رهام خبری نبود (درک).درو باز کردم و پیاده شدم و گفتم:چی شده؟؟؟چرا این جوری میکنید؟؟؟ یکی از بچه هاگفت:میخوایم بریم اردو .همه خیلی شاد بودن .

+کجا؟؟؟

یکی دیگه:شمال .

+من که نمیام خوش بگذره .

کیفمو انداختم رو کولم و رفتم سمت کلاس. بعد کلاس رفتم سلف و قهوه سفارش دادم
نشسته بودم که دوتا کفش براق خوشگل جلوم سبز شد به تفاوت سرمو آوردم بالا و بادیدن
پسری که ریش داشت خندم گرفت فکر کنم از کمیته انضباطی بود

+بفرمایید؟؟

-تشریف آوردید پارتی؟؟

+خیر شما چه طور؟؟

-جا داره یکم دیگه بکشید عقب .

منم لبخند زدم و گفتم: چشم .

مقنعه مو کشیدم عقب تر مرده عصبانی شد .

-خانم بفرمایید کمیته انضباطی

+بفرمایید

-کجا .

+کمیته انضباطی

-خانم اینجا مهمونی نیست دانشگاه بفهمید خواهشا دیگه از این جورمانتوها نپوشید و
مقنعتون رو درست کنید چون دفعه بعد بخششی در کار نیست .

+زیر لب گفتم: برو بابا حوصله داری جوگیر. بلند گفتم: حتما. و رفتم سر کلاس.. تو کلاس یه هو
نشسته بودیم که دختره بلند شد و گفت: پاشید بریم اگه کسی نباشه کلاس تشکیل نمیشه. یهو
یه پسره با هیکل درشت بلند شد و گفت: اگه به والدینمون خبر بدن چی؟؟؟

همگی قهقهه میزدیم وای پسره ترم دوم دانشگاه پاشده میگه به والدین خبر بدن چی آی خدا
.چقدر خندیدم. رو به پسره گفتم: من بهشون میگم که خبر ندن و خندیدم. جالب اینجا بود که
پسره خودش هم میخندید آخر فهمیدم اسمس رضاست لامصب خیلی جذاب بود .

رفتم خونه و خودمو پرت کردم رو کاناپه جلوی تلویزیون و دراز کشیدم که فاطمه خانم با یه لیوان شربت خنک اومد سمتم

+ممنون فاطمه خانم مهسا بیدار شده؟؟

-نوش جان آره مادر تازه بیدار شده صبحونه خورد رفت بالا

+باشه ممنون .

شربتو خوردم و یه شربت برای مهسا بردم در زدم و گفتم:مهسا بیداری؟؟؟

-آره بیا تو .

رفتم تو که دیدم نشستته رو تخت و یه آلبوم دستش .

+چی کار میکنی؟؟؟

-آلبوم رو نشونم داد .نشستم پیشش و آلبوم رو ازش رفتم و رو عسلی کنار تخت گذاشتم و

لیوان رو گرفتم سمتش و گفتم:میدونم نمیتونی فراموش کنی حداقل عادت کن.بگیر بخور.چه

خبر من نبودم چی کارا کردی؟؟

-نمیخوام دروغ بگم ببخشیدا ولی اتاقتو دیدم .

+فدای سرت عزیزم

-گیتار میزنی؟؟

+چطور؟

-تو اتاقت دیدم

+به طور حرفه ای پنج سالی میشه .هرموقعه حسش بودبرات میزنم

.که گوشیم زنگ خورد.سامیار بود

+:سلام به به چه عجب سامیار خان یه زنگی به ما زد ی ستاره سهیل شدی مگه قرار نبود بیاید

تهران .

یه صدای مرد دیگه تو گوشی پیچید؟

-سلام از بیمارستان (...) زنگ میزنم لازم به ذکره یه آقای با یه پیر مرد و پیر زنی تصادف کردن
۱ ساعتی میشه. تو موبایلشون فقط شماره شما در دسترس بود پسره زندس ولی پیر مرد و پیر
زنه درجا فوت کردن. لطفا تشریف بیارید اینجا. قطع کرد. خدایا چی میشنیدم عمو و خاله
فوت کردن وای خدا

سریع شماره بابا رو گرفتم ..

+ الو بابا همین الان بیاید خونه باید بریم شمال سریع بیاین بهتون میگم خدافظ .
رو به مهسا گفتم :

یکی از دوستانمون تصادف کرده باید بریم شمال میای باهامون یا میمونی؟

مهسا: نه من پیش فاطمه خانم میمونم شما برید مواظب خودتون باشید .

+ باشه .

رفتم اتاقم و مانتو شلوار و شال مشکی پوشیدم کتونی مشکی هم پوشیدم وسایل مورد نیازمم
ریختم تو کیف بزرگم . رفتم پایین . مامان و بابا اومدن سریع سوار شدیم و به طرف شمال
حرکت کردیم

+ من پیش سامیار میمونم شما برید برای خاک سپاری .

بابا: میخوام ببرمشون تهران. یکم حال سامیارم خوب بشه منتقل میشه تهران .

+ باشه برید مواظب خودتون باشید .

مامان اینا رفتن از صبح این قدر گریه کردم چشمام میسوزه. سامیار تو کماست. تو جاده رامسر با
یه کامیون بار تصادف کردن .

یه هفته از اون روز میگذره

وضعیت سامیار فرقی نکرده. الان دارم میرم نماز خونه براش دعا کنم. تازه رسیده بودم

میخواستم بشینم که یه پرستار اومدو هراسون گفت:خانم بیمارتون به هوش اومده.باهم دویدیم طرف اتاق .جلوی اتاق پر بود از پرستار.صدای سامیار میومد .

سامی:شما کی هستین من کجام ؟

دکتر:من دکتر بهروزی هستم ایناهم پرستارن شماهم تصادف کردی چیزی یادت میاد از تصادف؟؟

سامی:من؟؟من تصادف کردم؟؟کی؟؟

دکی:یه هفته ای میشه تا الان تو کما بودی.کمی استراحت کن جوون که به بخش منتقلت کنیم .

سامی:چشم .

دکترو پرستارها رفتن بیرون من رفتم تو اتاق تا منو دید با تعجب نگاهم میکرد .

-توو ..

+من چی؟؟

-توکی هستی؟چقدر قیافت آشناست.اسمت چی بود؟؟اوممم یادم نمیاد ولی مطمئنمجایی دیدمت .

+من مهرسام.یادت نیومد؟؟

سرشو تکون داد وگفت:کسیم تو تصادف بامن بوده؟؟؟

+آره .

-کی؟؟

+مادرو پدرت .

-وای .الان تو منو میشناسی اسمم چیه؟؟

+آره آقای دکتر سامیار .

-من دکترم خدایا چرا چیزی یادم نمیاد. دارم دیوونه میشم .

چند روز بعد سامیار مراخص شد و آوردیم خونه خودمون. چون دوتا دستاش و یکی از پاهاش شکسته بود نمیتونست پایین بیاد ظرف غذا رو برداشتم و مهسا هم دوغ و سالاد و برداشت. در زدم و رفتم تو دراز کشیده بود داشت به دیوار نگاه میکرد تا منو دید لبخند زد. غذا رو روتخت گذاشتم و قاشق رو برداشتم و غذا داخل دهنش گذاشتم .

به اتاقم رفتم تا کمی استراحت کنم. رو تخت دراز کشیدم و به روبه روم خیره شدم. ذهنم خالی بود از هر چیزی. خودمو به دست خواب سپردم .

یه دوش گرفتم و یه تونیک آبی با شلوار جذب سفید پوشیدم و موهامو شونه کردم و یکم ریمل زدم و رفتم پایین. یکم با مهسا حرف زدم و یکم به فاطمه خانم کمک کردم چون امشب همه شام اینجا دعوت بودن. میوه هارو آماده کردم که زنگ خورد

+مهسا درو باز کن

مهسا: باشه .

صداشون میومد که داشتن میومد تو. رفتم و سلام و احوال پرسیدم که مامان و بابا هم اومدن چایی آوردن و نشستیم که فاطمه خانم صدام کرد .

فاطمه خانم: مهسا جان دخترم بیا ظرف میوه روهم ببر .

+اومدم

. ظرف میوه رو گرفتم فجیح سنگین بود اومدم بیرون که آرشا بلند شدو اومد سمتمو گفت: تو برو بشین من میارم سنگینه .

لبخند زدم و گفتم: ممنون .

رفتم و نشستم یاده سامیار افتادم. یه پیش دستی برداشتم و میوه پوس کندم خیار پرتقال موز و سیب و بلند شدم و رفتم بالا. که صداش میومد .

سامی: نه گفتم که نمیتونم پیام دست و پام تو گچه خواستی تو بیا اینجا آدرس میفرستم برات .

درو باز کردم که گفت خدافظ .

تکه های میوه هارو با چنگال تو دهنش گذاشتم که مهسا اومد گفت: بیا میز رو بچینیم .

+اومدم .

رفتم پایین و میز رو چیدیم تو یه سینی نوشابه سالاد و زیتون و غذا رو گذاشتم که عمو محمد

گفت: کجا میری دخترم بشین غذا تو بخور .

+به سامیار غذا بدم میام .

رفتم بالا که سامیار گفت: شرمنده مهسا توهم تو زحمت افتادی ببخشید

+هیچ وقت این حرفو نزن خوشم نمیاد .

غذاشو خورد که گفتم: کاری نداری؟؟

-بیا کمکم کن برم دستشویی .

از کمرش گرفتم همه جاش بیچاره تو کج بود به زور بردمش جلو دستشویی حالا خوبه اتاق

کوچیکه. همون جا واستادم تا برگرده. دوباره کمکش کردم و بردمش رو تخت که همش آخ و

اوخ میگفت. دلم براش ریش شد .

-فردا چند تا از دوستانم میخوان بیان دیدم .

خیلی خوشحال شدم چون هم روحیش خوب میشد هم میتونستیم به کمک دوستانش

حافظشو برگردونیم .

+باشه فقط من صبح کلاس دارم بگو ظهر بیان که بتونم ازشون پذیرایی کنم فاطمه خانم که

نیست مامانم تو شرکت خیلی کار داره .

-باشه ممنون .

+کارداستی صدا کن .

-باشه .

رفتم پایین و غذا خوردمآشپزخونه رو تمیز کردم خیلی خسته شده بودم لامپارو خاموش کردم و رفتم بالا خواستم برم اتاقم که صدای مهسا اومد

+رنا آره خیلی آدمای خوبین من مدیونشون دخترشون خیلی باهام خوبه اصلا توقعه همچین رفتاری ازشون نداشتم خیلی مهربونن .رنا ازخونشون بگم برات یه قصری دارن باید ببینی خیلی قشنگه خونه ما اندازه دستشویی ایناست فقط.دخترشون یه ماشین داره از اون قشنگا نمیدونی چقدر خوشگله که نه دختره رو میگم یه لباسای مارکی میپوشه .باشه فردا به یه بهونه میارمش محلمون بهت اس میدم ببینیش خیلی خوبه باشه خدافظ .
رفتم اتاقمو خوابیدم ..

...با آلام گوشیم بیدار شدم زود لباس پوشیدم و رفتم دانشگاه.اووووف چقدرفک میزنن این استاد خسته میشم من به جای اونا.تو راه یکم خرید کردم و اومدم خونه..تا رسیدیم مهسا گفت:سلام مهراجون خسته نباشی .
+سلام عزیزم مرسی .

-امروز وقت داری یه سر بریم خونه ما من وسایلم مونده خونه بردارم .

+شرمنده امروز دوستای سامیار میخوان بیان باید بمونم خونه .بمون فردا صبح یا عصر باهم میریم.باشه.؟؟
-باشه ..

+فاطمه خانم اینارو بشورید قهوه ام دم کنید مهمون داریم .

-باشه دخترم .

رفتم بالا که دیدم سامیار خوابیده رفتم تو اتاقمو یه دوش گرفتم خیلی گرمم بود چون نزدیک اومدن دوستای سامیار بود یه لباس تا کمر تنگ تا زانو گشاد میشد به رنگ گرمی پوشیدم با ساپورت مشکی یه خط چشم کشیدم یکم ریمل زدم .یکمم رژ کالباسی زدم.و موهامو از بالا بستم و یه شال توری گرمی انداختم سرم و رفتم پایین..خونه تمیز بود میوه وشیرینی و قهوه رو آماده کردم و رفتم پیش سامیار .

+بیا تیشرتت و عوض کن سامیار

تیشرتشو بازور عوض کردم و رفتم پایین. که زنگ رو زدن. مهسا آیفونو برداشت و گفت: بفرمایید؟ بله بله همین جاست بفرمایید داخل .

رفتم درو باز کردم و سه تا پسره خیلی خوشگل و خوش تیپ وارد حیاط شدن .

نزدیک شدن که لبخند زدم و گفتم: سلام خوش اومدین بفرمایین. اونا هم سلام کردن که گفتم: سامیار طبقه بالاست اتاقش از سمت چپ اولین اتاقه. اونا هم رفتن. منم قهوه رو تو لیوان ریختم و تو سینی چیدم و بردم بالا. یه کمی از قهوه ها ریخته بود تو سینی. سینی رو زمین گذاشتم و با لبه شالم یکم سینی رو خشک کردم و سریع بلند شدم کسی نبینه. در زدم و رفتم تو اتاق. بهشون تعارف کردم و اومدم بیرون. که صداشون اومد

پسره: اصلا نگفته بودی یه همچین فامیله پولداری و خوشگلی دیگه بقیه شو نشنیدم و رفتم پایین و شیرینی رو دادم به مهسا و خودم میوه رو برداشتم و رفتیم بالا

. دروزدم و وارد شدم گفتم: ببخشید. میوه و شیرینی رو گذاشتیم و اومدیم بیرون. که مهسا گفت: چقدر خوشگل بودن .

منم فقط لبخند زدم .

بعد رفتن دوستای سامیار یکم تو تمیز کردن آشپزخونه و اتاق سامیار به فاطمه خانم کمک کردم که مامان و بابا اومدن نشستند. بودیم غذا میخوردیم که مامان گفت: سامیار حالش خوبه غذا خورده شرمندم نتونستم بمونم کمکش کنم .

+گفت شام نمیخوره سیره آخه بعد از ظهر دوستاش اینجا بودن الانم خوابیده. این چه حرفیه مامان من بودم دیگه. راستی فردا خونه میمونی مامان؟؟

بابا: آره بیشتر کارا دریف شده دیگه چیزی نمونده دیگه مائده خودشم خسته شده بمونه چند روزی استراحت کنه .

+پس من فردا با مهسا میخوام برم خونشون وسایلو جا گذاشته .

مهسا: باید خونه رو هم تحویل بدم .

+عیبی نداره .

میز رو جمع کردم و یه سری به سامیار زدم که مهیار اومد .

+سلام کجا بودی؟؟

-سلام تو شرکت کارای عقب افتادمو انجام میدادم .مائده و مهران کجان؟

+خسته بودن رفتن بخوابن.چیزی میخوری؟؟؟

-آره خیلی گشمنه این دختره مهسا کجاست؟؟

+اتاقشه فکر کنم.همون موقعه مهسا از پله ها اومد پایین روبه مهیار سلام دادو روبه من

گفت:مهسا میتونم با تلفنتون یه تماس بگیرم .

+این چه حرفیه اونا هاش برو برش دارو به طرف تلفن بی سیمی اشاره کردم .

+مهیار جان اون بی چاره رو یه ببر حموم گنیدید از بس رو تخت خوابید گناه داره .

مهی:سامی رو میگی .نه بابا سگ جون تراز این حرفاست ولی به خاطر تو میبرمش .صبح

حموم میبرمش بعد میرم شرکت.پس این غذا چی شد روده کوچیکه روده بزرگه رو خورد .

+بیا بابا داغش کردم.غذا رو براش کشیدم وگفتم:دایی جونم من خوابم میاد خودت میز رو

جمع کن .

-خودتی برو بخواب.شبت خوش .

+شب بخیر.راست رفتم اتاقمو و افتادم روتخت و خودمو به عالم خواب سپردم .

.....

خسته و کوفته رسیدم خونه امروز دوتا کلاس داشتم .اینقدر فک میزنن مخه آدم و میخورن ..

ناهار خوردم و قراربود مامان برای سامیار رو بده.یه سر بهش زدم بیچاره کپک زده بود دست

مهیار درد نکنه بردتش حموم.خیلی زود با مرگ مادرو پدرش کنار اومد لابدم هنوز چیزی

یادش نمیاد گچ دستاشو که باز کنه میبریمش پیش یه روانپزشک .

مهسا:مهسا کی بریم؟؟

+الان آماده میشم تو هم آماده شو .

-باشه مرسی .

سه سوت یه دوش گرفتم و موهامو خشک کردم و شونه کردم از بالا بستمشون.یه تیشرت زرد پوشیدم با یه روپوش بدون دکمه مشکی گشاد با شلوار مشکی و شال زرد.کتونی مشکی هم پوشیدم.یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم و رژ گونه و رژ کالباسی.موهامم فرق کج زدم و کیف دستی مشکی برداشتم و کیف پولمو با گوشیم گذاشتم توش.و ادکلن زدم و رفتم پایین

+سلام صبح بخیر

مامان:سلام صبح توام بخیر(اوج دوست داشته)

. سوپ رو برداشتم و گفتم:مامان من میرم تو حیاط به مهسا بگو بیاد .

مامان:باشه مواظب خودتون باشین .

+باشه .

خواستم سوار ماشین بشم که دیدم ماشین بیچاره کثیفه .

مهسا هم اومد و سوار شد.روندم به کارواش .

مهسا:مهسا از این ور باید بری؟؟

+میدونم .

رسیدیم که کارکن اونجا یه پسره جون بود.گفت:روشویی یا توشویی؟؟

+هردوتاش .

پسره:پس بیرون منتظر باشید .

یه ربعی بود که نشسته بودیم که پسره اومد وگفت کارش تموم شده.منم حساب کردم و

سوارشدیم .دستش درد نکنه چقدر تمیز شده .

عینک دودی مشکی موهم زدم و روندم به طرف خونه .

-همین کوچست رد کردی؟؟

+آخ هیچ حواسم نبود الان دنده عقب میگردم

.نمیدونم یه موتوری از خدا بی خبر ننه مرده از کدوم گوری پیدا شد که خورد به پشت ماشین.چنان دادی میزد که در کسری از ثانیه مردم ریختن بیرون.مرده همچنان ناله میکردگفتم یه طرفش ناقص شد .نمیدونم کی زنگ زده بود به پلیس .منم همچنان خونسردبا عینک تو ماشین نشسته بودم و نگاه میکردم.مهسایم با نگرانی به من نگاه میکرد.با عینک پیاده شدم که پلیسه اومد سمتم.این همون سرگردس که با اون پسره اشمس چی بود آها شهزاد تصادف کردم .الان میگه دست پاچلوفتی رانندگی بلد نیستی چرا پشت ماشین به این گرونی میشینی . سرگرد:راننده ماشین کیه؟

همه به من نگاه کردن.که عینکمو دادم بالا و گفتم:منم .

یه نفر دیگه از ماشین پلیس پیاده شد چقدر خوشگل بود لامصب .

+چقدر باید خصارت بدم؟؟

یه برگه بهم داد و گفت:اینو باید بپردازیدو خصارت موتور و راننده موتور رو هم همچین.یه نگاه به برگه انداختم ۲۰۰هزار تومن بود .

+کارت خوان دارید همین الان حساب کنم؟

-بله.رو به پسره گفت:رضایی کارت خوان رو بیا .

رضایی:چشم قربان .

کارت خوان رو آوردن و ۲۰۰هزارتومن از حسابم کسر شد .همون موقعه گوشیم زنگ خورد . مهسا:مهراستون گوشیتو .

گوشیمو گرفتم و گفتم :تو برو وسایلتو بیار .اوف بابا بود .

+بله بابا .

-دویست تومن اول صبح از حسابت کسر شد اتفاقی که نیافتاده؟؟

+نه یه تصادف کوچیک کردم که خدارو شکر حل شد .

-تصادف کردی؟؟؟

+یکم یواش تر جزیی بود مشکلی نیست بعدا بهتون زنگ میزنم.خدافظ .

و قطع کردم

+الان باید چی کار کنم؟؟

سرگرد:خصارت آقارو بپردازید و بفرمایید .

+چقدر؟؟

سرگرد:۳۰۰تومن .

+یکم زیاد نیست .در این که پولداریم شکی نیست ولی به راحتی که به دست نیاوردیم که به

راحتی از دست بدیم ما براشون زحمت میکشیم .این طور نیست؟؟؟

-بله همین طوره ولی قانون وضع کرده .

۳۰۰تومنم برای یارو گرفتم که داشت با چشاش قورتم میداد.عینکمو زدم رو چشمام .

پلیسه:متفرق شید .متفرق شید .

مردم متفرق شدن.خواستم بشینم تو ماشین که یه دختره سریع اومد پیشم و گفت:تو

مهرسای؟؟

عینکمو دادم بالا و گفتم:بی جا نمیارم .

-سلام من رenganم دوست مهسا از دیدنت خوشحالم .

+منم همین طور ..

مهسا اومد و یکم باهاش حرف زد که گفتم:بشینید میرسونمتون.مهسا وسایلتو برداشتی؟

-آره ممنون .

رعنا: نه مزاحم نمیشم .

+چه مزاحمتی تا به مسیری میرسونیمتون .

سوار شد و با زوق همه جای ماشین رو نگاه میکرد از آینه نگاهش کردم دیدم داره عکس میگیره .

+مسیرتون کجاست؟؟؟

-مهسا بلده .مهسا بهش بگو .

مهسا خندید و آدرس رو گفت .مهسا آروم گفت :بهش گفتم خونتون چقدر قشنگه خیلی دلش میخواست بیاد ببینه .

+هرموقعه خواستی دعوتش کن .

رعنا رو رسوندم و به مهسا گفتم :بابا گفته کمو کسری های اتاقتو بریم بگیریم .به طرف یه پاساژ وسایل خانگی روندم.....تختش قهوه ای بود تصمیم گرفت همه چیزشو قهوه ای بخره .یه میز توالت و میز تحریر و کمد گرفتیم وقرار شد عصری بفرستن .رفتیم خونه و کمی استراحت کردیم که وسایل رو آوردن وبا کمک هم چیدیم خیلی قشنگ شد .برای سامیار غذا بردم که بدون دلیل گفت :میدونی نمیتونم بچه دار بشم .

+الان علم پیشرفت کرده نه تنها تو ایران بلکه تو جهان این مشکل به راحتی حل میشه خودتو بااین چیزا نابود نکن .اینا جزوی از مشکلات کوچیک زندگین .نباید ایمانتواز دست بدی .بیا غذا تو بخور .غذاشو خورد و من رفتم پایین ...

امروز قرار بود گچ دست و پای سامیار رو بازکنن .آماده شدیم و به همراه بابا و مهیار رفتیم مطب دکتر...بعد لحظات نچندان طولانی از اتاق دکتر اومدن بیرون .بابا و مهیار باهم رفتن شرکت منو سامیار باهم با آژانس اومدیم خونه .

+برو یه دوش بگیر دست و پاتم ماساژ بده یه صندلی بزار اگه نتونستی وایسی بشین ..

-باشه .

سامیار رفت دوش بگیره منم به فاطمه خانم گفتم غذا رو زود تر آماده کنه . منم لباسامو عوض کردم و رفتم تو اتاق سامیار .

+در اومدی آفیت باشه .

-مرسی .

یه تیشرت جذب سفید با شلوار جذب راحتی مشکی . پماد رو گرفتم سمتش و گفتم : اینو بزنی به دست و پات برم برات غذا بیارم . داشتیم میرفتم سمت در که گفت : مهترسا .

+بله

-فقط میخواستم صدات کنم .

غذا براش آوردم و خودش خورد . رفتم پایین که فاطمه خانم گفت : مادر بیا برو خرید کن من پاهام درد میکنه . همه چی تموم شده .

+باشه الان میرم .

وای تو این چند روز خیلی رو فشارم . لباس صبح رو پوشیدم و به مهترسا گفتم میاد آماده شه . سوار ماشین شدیم و به طرف فروشگاه مواد غذایی روندیم از شیر مرغ تا جون آدمیزاد خرید کردیم چهار تا سبد پر . موقعه حساب کردن همه نگامون میکردن . بعد پرداخت ۴۰۰ تومن ناقابل ترک فروشگاه کردیم . خاک بر سرم تو یه روز ۹۰۰ تومن از حسابم کم شد . حالا خوبه پول وسایل اتاق مهترسا رو از بابا گرفتم . ۸ کیسه رو گذاشتیم تو صندوق و به طرف خونه رفتیم خسته افتادم رو تخت فردا باز کلاس داشتیم محض رضای خدا کتابمو آوردم و دو کلمه درس خوندم حالا خوبه درس خوبه . برای گوشیم مسیج اومد نگاه کردم . مهترسا بود که زده بود : رعنا گفت میشه فردا بیاد؟؟

براش زدم : خونه خودشه خوشحال میشم تشریف بیاره

براشون میوه و قهوه و شیرینی بردم که مهسا گفت: توهم بشین پیش ما مهرا .

+ نه راحت باشید من هم خستم هم فردا امتحان دارم باید بخونم شما هم راحت باشید چیزی خواستید به فاطمه خانم بگید اگر هم نبود خودتون بردارید. لبخندی زدم و اومدم بیرون. دوساعتی درس خوندم و خوابیدم. الکی گفتم فردا امتحان دارم اصلا فردا کلاس ندارم چون خسته بودم حوصله نداشتم بشینم ...

گرفتم خوابیدم

وقتی از خواب بیدار شدم هوا تاریک بود. یه آبی به دست و صورتم زدم و لباسمو مرتب کردم. از اتاق رفتم بیرون و به ساعت نگاه کردم ساعت ۵ بود این دختره هنوز این جا بود رعنا. یهو یاد اون آهنگه رعنا جان افتادم خندیدم که با صدایی از پشت یه متر پریدم پایین .

- واسه خودت جوک میگی دیوونه شدی؟؟

+ چرا عین جنا ظاهر میشی. نه خیر دیوونه تویی .

- بی ادب مائده در تربیت کوتاهی کرده .

+ این حرفارو ولش کن چی میخواستی؟ کجا میخوای بری؟؟

-- سامیار که نیست مهرانم که نیست. مائده و فاطمه خانم تو آشپزخون. این مهسا هم دوستش اومده فکر کنم رعنا بود اسمش تو هم که خوابیده بودی حوصلم سر رفته بود میای بریم بیرون؟؟

+ زشته بزار به مهسام بگم بینم میان یانه .

- باشه .

رفتم دم اتاق مهسادر زدم و باز کردم و رفتم تو .

:سلام خوش گذشت .

مهسا: آره ممنون

رعنا: سلام .

+میخواستم بگم مهیار میخواد بره بیرون آماده شو ماهم بریم .

رعنا:من دیگه رفع زحمت میکنم .

+این چه حرفیه شماهم باما میای .

و رفتم تو اتاق خودم.یه مانتو ساده میشکی با شلوار و شال مشکی .نشستم رو صندلی میز توالت.یکم کرم پودر زدم یه خط چشم تقریبا کلفت کشیدم ریمل زدم و رژگونه ورژ قهوه ای.با ادکلن دوش گرفتم و کیف مشکی بزرگ از چرم براق بود با کالج های مشکی براق پوشیدم.موبایل و کیف پولمو داخل کیفم گذاشتم و رفتم بیرون همزمان با من مهسا و رعنا هم از اتاق اومدن بیرون.لبخند زدم و گفتم:بیایدبریم پایین.و جلو راه افتادم.از پشت سر میشنیدم که رعنا خطاب به مهسا میگفت:چقدر بوی ادکلنش قشنگه لباساش چه خوشگلن وای بایکم آرایش چقدر خوشگل شده.کاش منم همچین بابای پولداری داشتم.بینم مهسا این با رامین ازدواج نمیکنه؟؟

مهسا خندید و گفت:آروم میشنوه .چرا اتفاقن خیلی باهم اختلاف طبقاتی ندارین.خره این حتی اجازه واکس زدن کفشاشم به داداش خول تراز خودت نمیده بعد میخوای برای داداشت بگیریش.نه اصلا خونه شما اندازه اتاق خواب دختر ایناست چی میگی واسه خودت آخه .
-ولی عجب خونه ای آدم پیر نمیشه.مثل قصر جنیفر لوپز میمونه .

مهسا:مگه دیدی؟؟

-نه ازخودم گفتم .

.....سوارماشین مهیار شدیم که گفت:زنگ بزن سپهراینا هم بیان .

+باشه .

شماره سودا رو گرفتم که صدای جیغ جیغش تو گوشی پیچید .

-رفتی حاجی حاجی مکه مردی به سلامتی .

+خره ببر صداتو پرده گوشم پارت شد

-خودتی گاوہ .

+چند لحظه دندون رو اون جیگر پاره پارت بزار. ما داریم میریم بیرون میاین؟؟؟

-من پایه ام به این برج زهرمار بگم ببینم میاد یانه .

+بگو مهیارم هست .

-باشه .

+به سوگند ایناو و آرشا هم بگو .

-به سوگند میگم به آرشا خودت بگو شارژم تموم شد فعلا .

و قطع کرد دختره ی بووووق .

به آرشا زنگ زد که در حال مکالمه بود . بعد چند دقیقه زنگ زد .

-جانم

یهو قلبم واستاد .

+سلام .

-سلام خوبی .

+مرسی . چند دقیقه مکث کردم و گفتم : ما با بچه ها داریم میریم پاتوق میای؟؟

-الان کجایید؟؟

+توراه .

-نامردا به منم میگفتید زود تر دیگه .

+نمیای؟؟

-چرا زود میام خدافظ .

رو به مهیار گفتم: برو پاتوق بچه ها میان اونجا .

-باشه .

مهسا و رعنا هم پیچ میگردن .

که گوشه مهیار زنگ خورد .

مهیار:سلام بر بهترینم خوبی عزیزم.منم خوبم چی کارا میکنی؟؟

آره با خواهر زادمم.واقعا گوشه رو بدم.خوب بابا.ما داریم میریم بیرون میای پیام دنبالت

نازنینم .

شستم خبردار شد دختر دوست باباست همون که مهیار میگفت دوستش داره چقدر رابطشون

طولانیه .

مهیار:باشه آدرس رو برات اس میکنم.نه عزیزم من جای بدی تورو نمیبرم که.فعلا منم

همچنین .

فکر کنم نازنین گفت دوست دارم یا عاشقتم که مهیارم گفت همچنین.نظر شما چیست.برام اس

کنید.بوس بوس ..

وقتی رسیدیم نشستیم و من کیک و قهوه سفارش دادم و مهیار نسکافه و مهسا و رعنا

بستنی.یکم بعد سپهرو آرشا و سودا اینا اومدن که سودا گفت:بیچاره سوگند و یار داره همش

حالش بد میشه .

+خوب باید به فکر این روزاهم بودن دیگه .

درباز شد و یه دختره کاملا محجبه ای اومد تو و به طرف میز ما حرکت کرد.وقتی رسید

سلامی کرد و رو به من گفت:تو باید مهسا باشی خیلی دوست داشتم از نزدیک ببینمت.اومد و

بغلم کرد یه نگاه به صورتش انداختم چقدر خوشگلت این بشر چقدر آشنا بود ولی هرچی فکر

کردم یادم نیومد کیه.چشمای مشکی درشت کشیده.بینی سربالا و کوچیک لبای قلوه ای.خیلی

جذاب بود .روسری گلگلی آبی مشکی سر کرده بود که با ساق دستش ست بود خیلی

شیکی بود.چادر عربی خیلی قشنگم سر کرده بود رو بهش گفتم:تو باید نازنین باشی حقا که

اسمت برازنده .

نازی:مرسی عزیزم تو هم خیلی خوشگلی.با بچه ها آشنا شد و مهیار گفت که نازنین تمام زندگیمه قرار شد مهیار به مامان و بابا بگه و نازی هم به مامان و باباش بگه ماه دیگه بریم خاستگاری.اصلا فکرشو نمیکردم مهیاری یه روزی همچین کسی رو انتخاب کنه .

امشب قرار بود بریم خونه نازنین اینا خاستگاری .یه دوش گرفتم و موهامو خشک کردم .یه کم کرم پودر زدم یه خط چشم کلفت کشیدم.ریمل زدم رژ و رژ گونه قهوه ایه مات زدم یه سایه دودی پشت چشمام کشیدم عالی شده بودم.یه شلوار قد نود راسته که پابینش یه کوچولوچاک داشت به رنگ سفید پوشیدم با یه تاپ آستین بلند توسی که پشتش تا رو کمر تور بود و یه پاپیون میخورد خیلی خوشگل بود.پوشیدم با مانتو توسی بلند جلو باز گشاد یه شال سفیدم سرم کردم و موهامو فرق کج زدم .ادکلن رو روم خالی کردم و یه پابند طلا سفید انداختم یه ساعت سفیدم دستم بستم.کیف توسی برداشتم ساده کیف پولمو با گوشیمو انداختم توش در آخرم یه کفش توسی پاشنه ۱۰ سانتی انتخاب کردم و پوشیدم تو آینه یه نگاه به خودم انداختم و رفتم بیرون .

بابا:به به چقدر خوشگل شدی دختر بابا عروسیش چی کار میکنی .

+بله دیگه مثلا داییمه ها باید بیشتراز عروس تو چشم باشم .

همه با ماشین مهیار رفتیم منو مامان پشت نشستیم مهیار رانندگی کرد و بابا کنارش نشست ..

خونشون نزدیک بود وقتی رسیدیم یه نگاه به ساختمونشون انداختم پنت هاوس ساختمون واسه نازنین اینا بود .جلو درشون واستادیم و زنگ زدیم مهیار گلو شیرینی رو گرفته بود دستش خیلی استرس داشت بنده خدا .

بعد چند ثانیه افسانه خانم مادر نازنین درو باز کرد و مارو دعوت کرد پدرش که دوست بابا بود به اسم مسعود به ما خوش آمد گفت .خونشون خیلی قشنگ بود.نشستیم و بعد چند دقیقه در به صدا دراومد چون ما پشت در نشسته بودیم به جلو در دید نداشتیم .

افسانه خانم رفت درو باز کنه. که نازنین از پله ها اومد پایین و به ما خوش آمد گفت و سلام کرد و رو به در گفت: سلام داداش شهرا. همه برگشتیم و چشم تو چشم شهرا شدیم همون کسی که باهاش تصادف کرد زود به خودم اومدم و سلام کردم. نازنین رفت چایی بیاره. مامان با افسانه خانم و بابا با آقا مسعود مهیارم که کلا از دنیا فارغ بود و به آشپزخونه زول زده بود. یهو یکی نشست کنارم. برگشتم و با شهرا چشم تو چشم شدم .

+این همه جا خدارو شکر خونتون هم بزرگه میتونی بشینی

-با دخترایی که میشناسم خیلی فرق میکنی .

+فرق میکنم که میکنم مبارک صاحبم

خندید و گفت: میدونستی وقتی تصادف کردیم من میشناختمت .

+خوش بحالت چیکار کنم خوب مثلاً؟؟

-همین جوری گفتم نازنین عکستو نشونم داده بود .

نازنین با سینی چایی برگشت و به نوبت به همه تعارف کرد و بابا گفت: میدونیددیگه

چرا اینجایم دیگه راستش اومدیم نازنین جان و برای مهیار خاستگاری کنیم .

مسعود: بله اول دختری پسر برن حرفاشونو بززن بعد .

نازنین و مهیار رفتن طبقه بالا. بعد ۲۰ دقیقه نازنین سرخ و مهیار خندون وارد شدن و نشستن

که مامان گفت: نازنین جان جواب چیه دهنمون رو شیرین کنیم؟

+مادر من تو چقدر ساده ای من شیرینی اینارو خوردم این کارا هم برای احترام به بزرگ

تراست .

مامان یه چشم غره توپی بهم رفت

شهرا بلند شدو شیرینی رو تعارف کرد و نشست. قرار شد فردا برن آزمایشگاه و عصری صیغه

بخونن . دوماه بعد هم عقدو عروسی بگیرن.... تاریخ هارو نزدیک انتخاب کردن

امروز مهیارو نازنین رفتن آزمایش الانم دارم آماده میشم. چون صیغه بود قرار شد خیلی خودمونی برگزار شه و عقدو عروسی مجلل باشه..لاک قرمز زدم. یه شلوار راسته قد نود که پاجش یکم چاک داشت به رنگ قرمز، یه تاپی که سرشونه هاش لوخت بود و از رو بازو آستین داشت به رنگ سفید پوشیدم که ساده بودو در عین حال شیک. با مانتو سفید کوتاه پوشیدم. نشستم رو میز توالتم. یکم کرم پودر زدم و خط چشم کشیدم و ریمل زدم رژ و رژ گونه قرمز یه سایه مشکی قرمز پشت چشمام کشیدم. موهامو فر کردم ورو شونه ریختم شال قرمز مو بازانداختم رو سرم. با ادکلن دوش گرفتم. یه پابند انداختم و ساعت تو دستم انداختم. کفش ساده سفید ۱۰ سانتی پوشیدم. کیف سفید دستی برداشتم و کیف پولمو و گوشیمو گذاشتم توش. و رفتم بیرون .

+مهسا آماده شدی بیا .

-آره اومدم .

+مامان آماده اید؟؟

مامان: ما پایینیم بیاید .

همون موقعه مهساهم اومد بیرون .

+چقدر خوب شدی .

-تو عالی شدی مثل همیشه خوشتیپ و خوشگل .

+بریم پایین .

-بریم .

رفتیم پایین که گفتم: بابا باهم بریم یا ماشین بیارم .

بابا: نه جدا بیاید من باید زود برگردم برای شام غذا سفارش دادم باید برگردم به کارها

برسم شما بمونید با اونا بیاین .

+باشه .

با مهسا سوار ماشین شدیم و پشت بابا اینا راه افتادیم .

بابا به دوستاش صیغه رو نگفته بود ولی همه رو شام دعوت کرده بود .

وقتی رسیدیم پیاده شدیم هم زمان باما خانواده هاشمی (فامیلی نازنین اینا)هم رسیدن و سلام و احوال پرسى کردیم و اونا رفتن تو همون موقعه مهیار ایناهم اومدن و رفتیم تو و صیغه رو خوندن. صدرحمت به چشم شور شهراذ پسر خالش چقدر هیز بود.بابا و آقامسعود رفتن تا کارا رو انجام بدن.ماههم بعد کمی راه افتادیم مامان با افسانه خانم و شهراذ رفت و بقیه هم خودشون اومدن.وقتی رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم تو خونه.خونه رو تزئین کرده بودن .خلاصه لباسامو تو اتاق گذاشتمو برگشتم .مهموناهم وسایلشونو تو اتاق مهمون گذاشتم..پذیرایی سلف سرویس بود میوه و شیرینی رو روی میز بزرگ غذا خوری چیدن و هرکی هرچی خواست برمی داشت.رفتم سمت سینما خانواده و آهنگ گذاشتم و تاته زیادش کردم که دختر پسرا جیغ زنون و رفتن وسط.آرشا اینا آرام اینا سودا اینا ریحانه اینا همه اومدن .عمو مرتضی ایناهم اومدن.از خانواده نازنین اینا هم سه تا عمه هاش با بچه هاش و دوتا داییش و خالش اومده بودن.دربازشد و سوگندبا حال آشفته و رادمان اومدن تو کسی حواسش نبود.که سوگند یهو دوید سمت دستشویی.و رادمان پشتش منم رفتم پشت دست شویی .

+سوگند حالت خوبه؟؟

با صورت رنگ پریده اومد بیرون .

+رادمان ببرش اتاق من بالا بزار یه کم دراز بکشه

رادمان:باشه .

اونا رفتن بالا و من رفتم آشپزخونه یه لیوان آب برداشتم و سریع رفتم تو اتاقم .

+کجاست؟؟

-دستشویی .

همون موقعه سوگند اومد بیرون و گفت:وای خدایا مردم .

رادمان:این جورى نگوبیا یکم دراز بکش .

+بیا یکم آب بخور .

سوگند:مهرسا طرف من نیا ادکلن زدی .

رادمان:بده من میدم بهش .

آبو دست رادمان دادم و اونم دادش به سوگند .سوگند یه جرعه خورد که دوبارت دوید تو دست شویی ..

+چیزی نیست بخوره خوب شه؟

رادمان:نه .خواب نداره خوراک نداره منم پابه پاش بیدار میمونم .نمیدونم دیگه چی کار کنم .

سوگند اومد بیرون و گفت:رادمان پنجره رو باز کن گرمه .

رادمان پنجره رو باز کرد که گفتم:سوگند جون چیزی میخوری برات بیارم .

-هوس آلو خشک کردم رادمان .

+من دارم الان برات میارم .

-نه تو طرف من نیا .

+رادمان تو اون کشو اولیست بردار.و به میز توالت اشاره کردم .

رادمان بسته آلو رو داد بهش و سوگند چند تا ازش خورد و گفت:موز دلم میخواد .

رادمان:بدبختیه ها.ولی ی هرروز برای راین روزا دلمون تنگ میشه .

+من میرم موز بیارم چیز دیگه ایم میخوای؟؟؟

-آره آب پرتقال .

+باشه .

دلم براش سوخت دست خودش نیست که رفتم پایین که آرشا اومد و گفت:کجایی دوساعته

دنبالت میگردم؟؟

+کار دارم کار داری؟؟

-نه .

همون موقعه شهرا د اومد سمتو گفت:مهترسا افتخار یه دور رقص رو بهم میدی؟؟

+این افتخارو نمیدم چون الان کار واجب تر از رقصیدن دارم

.و رفتم سمت آشپزخونه.از شیشه سان استار یه لیوان بزرگ آب پرتقال ریختم و تو پیش دستی دوتا موز گذاشتم و رفتم بالا .

+بیا عزیزم بیا بخور .

-اصلا بهت نمیاد این قدر مهربون شی .

+حالت بده دست برنمیداری نمک دون .

-بده بخورم .

یکم از آب پرتقال خورد و گذاشت رو عسلی کنار تختم بسته آلو هم اونجا بود.نصف یه موز رو هم خورد و گفت:رادمان پنجره رو ببند سردمه.رادمان کلافه دستی کشید تو موهاشو بلند شد .

+چند،ماهته؟؟؟

-۶ماه .

+پس چرا این قدر شکمت کوچولوعه؟؟

-پسرم ریزه .

+بچت پسره؟؟؟

-نگو نه نمیدونی میزنمت شاگردای بابام هم میدونن ۶ماهه و بچم پسره .مثلا دوستی واه واه.و دوید سمت دستشویی.اومد،بیرون و رو تخت دراز کشید .

+یکم بخواب رادمان توهم بیا بیرون بزار بخوابه .

رادى:نه من میمونم پیشش تو برو زحمت کشیدی .

+باشه پس هرچی شد و هرچی خواست صدام کن .

-باشه ممنون .

رفتم پایین و رو مبل نشستم و داشتم چایی و شیرینی میخوردم کسی کنارم نشست. برگشتم و چشم او چشم یه پسره شدم. لبخند زدو گفت:سلام من ستارم پسر عمه نازنین. توهم باید مهرسا باشی خواهرزاده مهیارخان .

+بله .

-افتخار میدی یه دور برق.....میخواست ادامه بده که رادمان صدام کرد .

رادی:مهرسا بیا .

خیلی نگران بود سریع دویدم سمت پله ها و رفتم تو اتاقم .

+چش شده .

-از حال رفت تاحالا سابقه نداشت دست و پامو گم کردم .

+الان سپهرو صدا میکنم

سریع رفتم پایین و سپهر داشت وسط میرقصید دستشو گرفتم آوردمش کنار .

-حسودی کردی من با یه دختر دیگه رقصیدم .عیبی نداره دیگه با تو میرقصم .

+رویاهاتو تو واقعیت تعریف نکن سوگند از حال رفته بیا ببین چش شده .

-باشه براز برم وسایلمو از تو ماشین بیارم

+فقط سریع .

رفتم بالا و بعد چند دقیقه سپهرم اومد و سوگند رو معاینه کرد و گفت:فشارش افتاده باید سرم بهش بزنم میرم بخرم .

سپهر رفت و به سوگند نگاه کردم مثل میت البته دوراز جونش افتاده بود رو تخت.به کسی

چیزی نگفتیم که نگران نشن.بعدنیم ساعت که یه قرن بود سپهر اومدو سرم و وصل کرد و

گفت:بزارید بخوابه حالش خوب نیست.رادمان پایین نمیای؟؟

-در حال حاضر چون زنم و پسرم از همه مهم تره .

سپهر:اوکی فعلا.توچی مهرسا نمیای؟؟؟

+چرا بریم .

با سپهر رفتیم پایین که داشتن میز غذا رو میچیدن.مگه چقدر گذشته من که چیزی نفهمیدم....یه بشقاب برداشتم و دوتا کباب یکی کوبیده و یکی جوجه گذاشتم یه تیکه بزرگ لازانیا گذاشتم و یه تیکه هم مرغ سوخاری گذاشتم و دوتا قارچ سوخاری و یکم سیب زمینی سرخ کرده ریختم .تو یه بشقابم سالاد ریختم که شهراذ گفت:کم نباشه از قحطی فرار کردی؟؟
+برای خودم نکشیدم.یه لیوانم دلستر ریختم و بردم بالا.سوگند خوابیده بود و رادمان کنارش دراز کشیده بود

+بیا یکم غذا بخور چون بگیری لااقل سوگند رو دفع و ضعف کنی ابن جوری که همیشه .

-مرسی خیلی گشنه بودم .

+اگه سوگند بیدارشد صدام کن براش غذا بیارم .

-این زیاده.باهم میخوریم .

+نمیخواه بخورسیر شو یه عالمه غذا هست .

-توهم تو زحمت افتادی زهر کردیم بهت بخشید .

+دیگه این حرفو زن من خودم خواستم وگرنه مثل بقیه بی خیال میشدم.فعلا .

رفتم پایین پاهام درد گرفت از بس رفتم پایین و بالا.یکم خودم غذا خوردم که سودا

گفت:کدوم گوری بودی پیدات نیست ازاول مهمونی ندیدمت ..

+زیاد خودمو نشون ندادم .

دیگه آخرای مهمونی بود بیشتریا رفته بودن فقط آرشا اینا عمو مرتضی اینا مونده بودن اونم به

خاطر سوگند.سپهر گفت گه مشکلی نیست استراحت کنه خوب میشه.اوناهم دیگه

رفتن.سامیار و مهسا رفتن بخوابن مامان و باباهم رفتن.فاطمه خانم یکم خونه رو جمع و جور کرد و رفت بخوابه قرار بود فردا از شرکت خدمات بیان تمیز کنن .

لامپارو خاموش کردم و رفتم بالا .

+هنوز خوابیده؟

-آره .الان بیدارش میکنم .

+عیبی نداره بزار بخوابه یه بارم خوب خوابیده تو نمیداری .من میرم اتاق مهمون میخوابم الان لباس میارم برات راحت باشی.تعارف نکن خونه خودته.هرچی خواستی بردار .

-ممنون .

از اتاق مهیار یه تیشرت و شلوار راحتی برداشتم و دادم به رادمان تیشرت و شلوار راحتی هم برداشتم و رفتم تو اتاق مهمون لباسمو عوض کردم و صورتمو شستم.رفتم پایین آب بخورم .که مهیار اومد .

-نخوابیدی؟؟؟چرا اصلا ندیدمت .

+حال سوگند خوب نبود هی میرفتم سر میزدم بهش.دارم میرم بخوابم.مبارک باشه دایی جونم ایشالاه بچه هاتونو ببینم .

-مرسی من میرم بخوابم شبت بخیر .

یکم آب خوردم و رفتم بخوابم.

داشتم وارد اتاق میشدم که صدایی از تو اتاقم اومد .

رادمان:سوگند حالت خوبه چرا این جوری شدی؟؟

سریع دویدم سمت اتاقو دروباز کردم و رفتم تو

+چی شده؟؟

رادمان:تازه از خواب بیدار شده بود که خون بالا آورد سابقه نداشت .

+ببریمش بیمارستان؟؟

-بزار بیادبیرون

+منم میام شاید لازم شد

-زحمت نکش خودم میبرمش .

+نه منم میام

یه مانتو و شلوارو شال چنگ زدم از تو کمدرداشتم و رفتم تو اتاق مهمون پوشیدم و اومدم

+سوگند جان بلند شو بریم بیمارستان پاشو عزیزم .

اینقدر حالش بدبود که بدون حرفی قبول کرد.دستشو گرفتم و آروم آروم از پله ها اومدیم پایین.که دوید سمت دستشویی.ازحامله شدن ترسیدم.از دستشویی اومد بیرون و رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم.چند بار ماشین رو نگه داشت .

کمکش کردیم و بردیمش داخل بیمارستان.بردنش اورژانس.بعد چند دقیقه دکتراز اتاق اومد بیرون وگفت:چیزی نیست چند مدتی غذا نخورده و گرسنه بوده و هم به خاطر این که بار داره.چیزی نیست عادیه وبیشتر مراقبش باشید. رفت

.رفتم پیش سوگند که گفت:مهرسا دیگه خسته شدم نایی برام نمونه دارم میمیرم .

+آینده دلت برای این چیزا تنگ میشه این جوری نگو .

-گشمنه یه چی بده بخورم .

+سرم زده بهت بزار تموم شه بعد .

-چقدر مونده .

یه نگاه به سرم انداختم تقریبا نیم ساعت .

+نیم ساعت.برم به رادمان بگم برات یه چی بخره میام پیشت چی میخوری؟؟؟

-سوپ جو دلم میخواد .

- +الان بدبخت سوپ از کجا پیدا کنه. بهش بگم بره ببینه پیدا میکنه .
- رفتم بیرون و گفتم:رادمان سوگند گشیشه سوپ جو دلش میخواد میتونی پیدا کنی؟؟
- الان ساعت ۳ نصف شبه همه جا بستس .بزار ببینم بیمارستان نداره بخرم
- .و رفت.برگشتم پیش سوگند که دستش رو شکمش بود .
- +میخواید اسمشو چی بزارید؟؟
- سوراد .
- +چی؟
- سوراد اول اسم سوگند و رادمان .
- +چه قشنگ تاحالا دقت نکرده بودم .
- آره منم خیلی گشتم تا پیدا کردم.خیلی زحمت دادم بهت شرمنده دست خودم نیست .
- +حرف مفت نزن باوو
- بی ادب .
- +مشتی باش .
- یه دل سیر خوابیدم امروز .
- +خداروشکر .
- درزده شدو رادمان وارد شدو گفت:با هزار التماس گرفتم برای خانم خودم بفرما بخور .
- ممنون .
- رادای:نوش جان .
- تخت رو آوردبالا و سوگند نشست .یکم از سرم مونده بود که سوگی گفت:رادمان برو بگو بیان اینو در بیارن.تروخدا .

-باشه .

رفت گفت پرستار بیاد سرم رو دربیاره.پرستار باکلی فیس و افاده اومد و سرم رو درآورد آخرم
یه لبخندوچشمک به رادمان زد که از چشم منو سوگی دور نموندو رفت .

سوگی:نمیبینه زنش اینجاست و بچه هم داره چه جوری میکنه.رادمان بشین اینجا نمیری
بیرونا .

رادى:تا زن خوشگلى مثل تو و يه پسر خوشگل مثل باباش دارم چرا مردم و نگاه کنم .
سوگند بلند شد و راه افتادیم .رادمانم رفت تسويه کنه.سوارماشین شدیم و رادمان راه افتاد جلو
در خونه واستادو گفت:زحمت کشیدی .

+بیاید خونه دیگه سوگند هم اینجا استراحت کنه .

رادى:نه ممنون میبرمش خونه بابا اینا مامان مواظبشه

.سوگی:مرسی بابت همه چی .

+خواهش میشه.صورت سوگند رو بوسیدم و گفتم:مواظب سوراخ خان ما باشید خالش فداش
شه میام بهت سر میزنم خدافظ .

رادى و سوگند:خدافظ .

رفتم تو خونه ساعت ۶صبح بود.زود رفتم اتاقم و رو تخت دراز کشیدم یه نفس عمیق کشیدم
تختم بوی مادر میداد چقدر من این بو رو دوست داشتم.نفهمیدم کی بیهوش شدم .

.....رو شکم چرخیدم و بیدا شدم به ساعت نگاه کردم ساعت ۴بعدازظهر بود.تختمو مرتب کردم

و دوش گرفتم و تیشرت قهوه ای که روش با مخمل قهوه ای نوشته شده بود.یه شلوار راحتی

قهوه ایم پوشیدم.موهامو خشک کردم و از بالا بافتمشون.اتاقمو جمع و جور کردم و گوشى مو

زدم شارژ.لباسامم جمع کردم و رفتم پایین.مهسا ومامان داشتن عسرونه میخوردن +.

سلام صبح بخیر .

مامان:صبح نه عصر عزیزم .

+ برای من هنوز صبحه .

- سلام عصر بخیر .

+ بقیه کجان؟؟

مامان: مهران شرکت رفته. مهیار با نازی رفته بیرون. سامیارم رفته بیمارستان. منم دارم میرم
خونه آرشا اینا میان؟؟

+ من که نمیام .

مامان: باشه پس من رفتم .

+ میخوام برم کتاب بخرم میای؟؟؟

- نه میخوام اتاقمو تمیز کنم

+ باشه .

یه چی خوردم و رفتم اتاقم یه مانتو مشکی کوتاه جلو باز با تیشرت مشکی و شلوار قدرنود
جذب مشکی. با شال بلند خردلی. کتونی مشکی هم پوشیدم و یه خط چشم خشیدم ریمل زدم
و رژ ادکلن زدم و کیف دستی کوچیکی برداشتم و کیف پولمو باگوشیم گذاشتم توش و رفتم
پایین سویچ رو برداشتم .

+ مهسا ماما گفت کجاست بگو رفت کتاب بخره .

- باشه .

سوار ماشین شدم و رفتم به کتاب فروشی . وقتی رسیدم ماشین رو پارک کردم و پیاده
شدم. وارد کتاب فروشی شدم. چقدر شلوغ بود . کتاب های مورد نظرم و برداشتم و چند تا کتاب
رمان هم برداشتم و رفتم حساب کنم که رعنا رو دیدم. دوست مهسا. بانیش بازبا یه پسر اومد
سمتم .

- سلام مهسا جون خوبی .

+ سلام ممنون .

-داداشم رامین

رامین:خوشبختم .

+همچنین

-ازاین ورا؟

کتاب های توی دستمو نشونش دادم

گفتم:میرم حساب کنم .

رنا:منم کتابامو برداشتم باهم بریم حساب کنیم .

+باشه .

رفتیم حساب کنیم .

+آقا چقدر میشه؟؟

-۲۰۰هزارتومن .

دوتا تراول صدی درآوردم و گفتم:بفرمایید .

رنا:میزاشتی من حساب میکردم .

+نه ممنون

یه لحظه خجالت کشیدم نگفتم حساب کنم ولی بعدش گفتم مگه ما برا پول زحمت

نمیکشیم.چقدر تو زحمت میکشی.حرف مفت نزن .

رفتم بیرون اونا هم پشتم اومدن که گفتم:ماشین دارین اگه ندارین برسونمتون .

-نه ممنون با تاکسی میریم .

+این چه حرفیه ماشین در خدمت شماست بفرمایید برسونمتون .

رنا کنارم نشست و رامین پشت نشست.ماشین رو روشن کردم که گوشیم زنگ خورد .

جواب دادم: جانم

سامی: سلام مهرسا .

+سلام جانم

-کجایی؟

+اومدم کتاب بخرم .

-چند لحظه بیا مطب یه چیزی بهت بدم .

+باشه میام فعلا .

رو به رعنا گفتم: شما که کاری ندارید چند لحظه یه جا کار دارم .

رعنا: نه کاری نداریم .

دکمه رو زدم و صدای سینا درخشنده تو ماشین پخش شد آهنگ مگه هرکی هرکیه. وقتی

رسیدم پارک کردم و زنگ زدم به سامی .

+سامی من پایینم بیار بدو کار دارم .

-مریض دارم بدو بیا بالا .

+ای بابا باشه اومدم .

روبه رعنا: چند لحظه منتظر بمونید الان میام. و سویچ و کیفمو برداشتم و رفتم

پایین. وارد شدم .

به تابلو نگاه کردم دکتر سامیار نصیری طبقه سوم. به هیچ وجه راضی نبودم جایی که

آسانسور هست از پله استفاده کنم چون تبلیغ این اجازه رو بهم نمیده. در مطب رو زدم که یه

خانم شبیه عروسک درو باز کرد اول وحشت کردم چقدر آرایش کرده بود. لباساشم که کلا

مانشاله

-سلام. وقت قبلی دارین؟

+سلام نه .

-آقای دکتر تا ۶ماه آینده وقت ندارن باید اول وقت بگیرین .

+بهشون بگین مهترسا اومده .

-الان مریض دارن همیشه .

+کاری نشد نداره میگی یا خودم زنگ بزنم .

-پوزخند زد و گفت:شمارشو نداری عزیزم .

گوشیمو دو آوردم و شمارشو گرفتم .مطب خیلی شلوغ بود همه هم داشتن مارو نگاه میکردن .

+سامیارمنشیت نمیداره پیام تو

-الان میام .

+باشه .

و قطع کردم بعد چند ثانیه اومد بیرون و گفت:خانم ثمری چرا بهم خبر ندادید؟؟

-آقای دکتر چون وقت نداشتید .

سامی:مهترساهر موقعه اومد بدون وقت قبلی بفرستینشون داخل .

با غیز گفت:چشم

سامی:بیا بریم تو .

+نه کار دارم میخوام برم توهم سرت شلوغه .

دست کرد تو جیبش و فلش رو درآورد وگفت:اینو بده به مهتران اشتباهی آوردم آخه عین برای

خودم بود .

+باشه خدافظ .

-مراقب خودت باش

..رفتم پایین و سوار ماشین شدم. و گفتم: شرمنده طول کشید. یه بار خواستم برسونمتون. چه جوری شد .

رامین: عیبی نداره ماکه خیلی فیض بردیم .

+چی؟

-هیچی یعنی عیبی نداره مابیکاریم. آروم گفت: ترجیح میدم تو ماشین تو باشم تا تو خونمون .

توراه جلو شرکت نگه داشتیم و زنگ زدیم به بابا

+سلام بابا من جلو شرکتتم فلش رو از سامیار گرفتم بیا ببر خیلی کار دارم .

-سلام دخترم باشه الان یکی رو میفرستم

تو ماشین بودیم که یکی شیشه رو زد از ماشین پیاده شدم و چشم تو چشم اون پسره شدم که اولین بار اومده بودم شرکت فکر کنم اسمش میلاد بود .

-سلام خوب هستید؟؟

+سلام ممنون شما خوبید. بفرمایید فلش رو .

میلاد: بفرمایید بالا .

+ممنون کار دارم باید برم. خدافظ .

-خدافظ .

نشستم تو ماشین و گفتم: شرمنده شدم جلو شما .

رامین: این چه حرفیه .

رعنا: نه بابا. ماهم بیکاریم دیگه .

گوشیم زنگ خورد .

+هووووف رعنا ببین کیه .

رعنا: مامانته .

+بده من

+سلام مامان .

-سلام مهترسا كجایی؟

+اومدم كتاب بخرم دیگه .

-خوب مامشب خونه زینب جون اینا دعوتیم داداشش ایناهم دعوتن.زود بیا بریم .

+مامان من اونجا نمیام سوگند كه خونه مادر شوهرشه.كسی نیست كه تازه اون دختره

نمیدونم اسمش چیه خودشو میگیره حوصله اونو ندارم من نمیام خوش بگذره .

-باشه اسرار نمیکنم مهترسا كارت داره .

مهترسا:سلام مهترسا كجایی؟؟

+اومدم كتاب بخرم رعنا دوستت رو با داداشش دیدم حالا هم دارم میرسونمشون خونشون .

-راستی پس شب رو چی كار كنیم؟؟

+هیچی میریم بیرون غذا میخوریم منو تویم فقط دیگه .

-میشه یه چیزی ازت خواهش كنم؟

+بگو .

-رعنا اینارم بیار باهم بریم بیرون دلم برات تنگ شده .

+گوشی رو میدم بهش به خودش بگو .

-باشه

گوشی رو گرفتم سمت رعناوگفتم:مهترسا كارت داره .

مكالمه مهترسا رو نمی شنیدم .

ولی رعنا میگفت:سلام دوس جونم منم دلم برات تنگ شده مزاحم نباشیم باشه به بابا بگم بعد

فعلا .

گوشی رو داد دستم و رامین رو خطاب قرارداد: مهسا میگه امشب میخوان برن بیرون ماهم
بریم .

رامین: مزاحم نباشیم؟

+این چه حرفیه (حالا واقعا مزاحم بودن).

-باشه پس میریم .

+خونه که دیگه نمیرید برگردم؟؟

رعنا: آره برگرد ..

دور زدم طرف خونه مون. وقتی رسیدیم گفتم: بفرمایید داخل .

-نه ممنون مزاحم نمیشیم .

گوشیمو برداشتم و زنگ زدم .

+مهسا بیا ما دم دریم .

-تونمیاين؟؟

+نه زود بیا. برقارو روشن کن درم قفل کن .

-باشه .

رعنا: فکر کنم اشتباهی گفتم؟

+چیو؟؟

-باید برقارو خاموش کنه نه روشن .

همون موقعه یکی زد به شیشه. رومو برگردوندم و با آرشا چشم تو چشم شدم یه نیرویی نمی
داشت نگامو ازش بگیرم ولی به زور به خودم اومدم و پیاده شدم .

+سلام

-سلام کجا به سلامتی؟؟ و اشاره به رعنا اینا کرد .

(آخه به تو چه)

+دوست مهسا رعنا و برادرش که مهسا گفت برویم بیرون .

-آها مامانت اینا رفتن؟؟؟

+آره .فکر کنم

-فکر کنی

+آره چون خونه نبودم رفته بودم کتاب بخرم .

مهسا اومد سلام کرد و نشست تو ماشین.رعنا رفت پیش داداشش مهسا نشست جلو .

+تو کجا میرفتی؟؟

-بابا ایناهم دعوت بودن رفتن من نرفتم داشتم میومدم پیشت.(چقدر پرو)

+میای بیا بریم بیرون .

-با این وضع؟

به لباساش نگاه کردم .تیشرت مشکی با شلوار اسلش سفید جذب .

+تیپت که عالیه .

-واقعا؟

+شک داری؟؟

-آره .

+ول کن اینارو میای بیا سوارشو .

-باشه بریم تو تیمم که قبول کردی.بشین رو صندلی کمک راننده من رانندگی میکنم .

+باشه .

مهسا رفت عقب و من نشستم کنار آرشا بابچه ها آشناشدهو راه افتاد اون سه تا یواش یواش پیچ پیچ میکردن .دکمه رو زدم که صدای امو بند آهنگ تااومدی پخش شد.حوصلم سر رفته بود در داشبورد رو باز کردم چشمم خورد به آدامس بایودنتی که اواین بار با رها رفته بودیم فروشگاه با طعم اکالپتوس.بازش کردم و یکی خوردم که آرشا گفت:یکی هم بده به من .

یکی گرفتم سمتشو و گفتم :

+بیا .

-ممنون .

اونا هم حواسشون نبود دیگه تعارف نکردم و انداختمش تو داشبرد.رفتیم معروف ترین رستوران.منو آرشا جلو راه افتادیم و اونا پشتمون .

صداشون میومد که رامین میگفت:مهسا بهشون میگفتی مارو اینجور جاها نیارن ما باید حقوق دوماهمونو بدیم تا بتونیم یه لیوان آب پرتقال بخوریم .
مهسا:نمی دونستم میخوان بیان اینجا به خدا .

رنا:وضعشون توپه ها.ماشاله سه تا سه تا ماشین تو حیاط خاک میخوره.خونه که نه قصر دارن.یه همچین ماشینی زیر پای دخترشونه.چقدرم خوشگله.کوفتت شه مهسا مفتی مفتی چه خانواده ای گیرت اومده .

مهسا:زهرمار

آرشا آروم گفت:کین اینا چرا این چیزارو میگن؟؟

+آروم گفتم:دوستای مهسان بابا یه جوری رفتار میکنن که انگارتاحالا این چیزا ندیدن .

-ولش کن .به سوگند،سرزدی؟؟

+چه طور؟؟

-صبح با رادمان کارداشتم رفتم خونشون حال سوگند اصلا خوب نبود.اواخر بارداریشه درد میکشه .

یه لحظه خجالت کشیدم که آرشا این حرفارو زد ولی بیخیالش شدم .

+تا صبح تو بیمارستان پیشش بودم فردا میرم سریزنم

وارد رستوران شدیم و رو یه میز ۶ نفره نشستیم ..

منو رو به دست گرفتم و گفتم: کی چی میخوره؟؟؟

آرشا: من میگو میخورم .

اییییی

+منم مرغ سخاری و سیب زمینی سرخ کرده قارچ سرخ کرده شماچی رعناو آقا رامین؟؟

رعنا: ما جوجه میخوریم .

+مهسا توچی؟؟

-منم جوجه میخورم .

آرشا سفارش غذا داد و گفت: واسه عید میخوایم بریم کیش سپهراینا اونجا ویلا دارن

بعد غذا آرشا رفت حساب کرد و بعد رسوندن رعنا و رامین رفتیم خونه . آرشاهم خدافظی کرد

و رفت .

رفتم تو اتاقم مامان اینا هنوز نیومده بودن. لباسامو عوض کردم و افتادم رو تخت که گوشیم

زنگ خورد اسم رهام روش خودنمایی میکرد .

+سلام

-سلام خوبی

+ممنون .

کمی مکث کرد و گفت: خوابیده بودی؟؟

بیچاره بچم حرفی پیدا نکرده بگه آخه این موقعه که میخوابه .

+نه نخوابیده بودم .

-فردا میتونم ببینمت.؟؟

+اوووومممم فردا میخوام برم سوگند رو ببینم .

-باشه.بمونه واسه یه وقت دیگه .خدافظ .

منتظر جواب نشد و قطع کرد .معلوم بود ناراحت شده مهم نیست

براش اس ام اس زدم.فردا ساعت ۴تو کافی شاپ ویونا منتظرتم . .

و فرستادم .

یکم تو اینستا چرخیدم و خوابیدم .

خمیازه ای کشیدم و چشمامو باز کردم چشمم خورد به ساعت ۱۱بود.بلند شدم و یه دوش

گرفتم و یه شلوار و تیشرت سفید مشکی پوشیدم و رفتم پایین .

+سلام صبح بخیر

مامان:صبح توام بخیر .

مهسا:سلام صبحت بخیر .

سامی:سلام صبح بخیر مهسا .

لبخند زدم و نشستم.بعد صبحونه رفتم آماده شم که سامی هم پشتم اومد

-مهسا میشه یکم حرف بزنینم؟ .

+آره بشین .

نشست رو تخت و منم نشستم رو صندلی میز آرایش .

+تو حرف بزن منم آماده میشم .

-باشه .

یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم رژ کالباسی هم زدم .

-مهرسا حواست بامنه؟؟

+آره آره بگو بقیه شو

مثل خر داشتم دروغ میگفتم هیچی نفهمیدم .

حواسمو دادم به حرفاش .

-خسته شدم از این بلاتکلیفی نداشتن هم دم .دیگه نمیکشم کاش با بابا اینا منم میمردم .

+لال شی ایشالاه .

-ها؟؟؟؟؟؟

+هیچی گفتم این جوری نگو دیوونه زیاد تو خونه موندی مخت error داده پاشو بپوش بریم یه سری به سوگی بزیمم .

-من ساعت ۲شیفتم شروع میشه .

+حالا که دوازده ست زود آماده شو .

-جون مهرسا حوصله هیچی ندارم .

+جون منو قسم نخور!!! انگار از تو جوب جونمو پیدا کردم جون مهسا روقسم بخور .

-بی خیال .

+زود آماده شدیاا نیای من میرم .

-باشه .

سامی رفت و منم یه شلوار سفید قد نود جذب با شال سفید با مانتو مشکی. ادکلن زدم و ساعت انداختم.با نیم پوت مثل سربازا پوشیدم.کیف دستی کوچیکی برداشتم و یکم پول و کارتتم و گوشیمو گذاشتم توش و رفتم پایین .

+مهسا تونمیای؟؟

-نه کاردارم

+باشه خدافظ .

+مامان ما رفتیم خدافظ .

مامان:خدافظ

با سامی سوار بی ام وش شدیم و به طرف خونه رادمان اینا حرکت کرد .راستی امروز با رهام قرار داشتیم.وقتی رسیدیم پیاده شدیم وزنگ رو زدیم .

سودا:کیه؟؟؟

+شوهرت .

-شوهر من؟؟؟

+آره دیگه

-پس چرا صدات دخترنست گمشو بیا تو مهرساخره جلو آیفون واستادی .

+این جا چه غلطی میکنی ؟

-به توجه

.رفتیم تو تا وارد شدیم سودا پرید بغلم

-مهری دلم برات تنگ شده بود.با هریه کلمه یه ماچ میکرد منو .

+گمشو اونور تفیم کردی سوگند کجاست؟؟خاله کجاست تو این جا چی کار میکنی کارو

زندگی نداری مگه ؟

-سوگند تو اتاقه رادمانه .منم اومدم سر بزمنم به سوگند که خاله گفت برم به داداشم سر بزمنم

حالش خوب نیست .

+آها .

رفتیم تو اتاق رادمان که سوگند نبود .

از تو دستشویی اومد بیرون.باحال آشوفته .

+خوبی سوگند؟؟

سوگی: به نظرت چه جوریم؟؟

خواستم برم بغلش کنم که گفت: برو اون ور ادکلن زدی کثافت .

سودا: خانم پسر میزاد نباید بری طرفش . حالا هم بفرما کنار فساد رادمان خان رو نیار سرما .

یکم حرف زدیم و پذیرایی شدیم که سامی گفت: من دیگه رفع زحمت میکنم مهترسا میای یا میمونی؟؟

+واستا میام . وسایلمو برداشتم و خدافظی کردیم و سوار ماشین شدیم .

+منو ببر کافی شاپ ویونا .

-اونجا برای چی میری؟؟

+بایکی از دوستانم قرار دارم .

-باشه .

منو رسوند و خودش رفت . وارد شدم و رهام رو دیدم که سرشو بین دستاش گرفته بود . صندلی رو کشیدم عقب که سرشو بلند کرد .

+سلام

+سلام

نشستم که گفت: چیزی میخوری؟؟؟

+اوممم هات چاکلت .

سفارش دادو گفتم: خوب؟؟

-چی خوب؟

+میخواستی حرف بزنی؟

-آها آره نمیدونم از کجا شروع کنم .

+رک و روراست حرفتو بزنی .

-من از اول دوست نداشتم .

+سررم پایین بود، که گفتم:میدونم

-میدونی؟؟؟از کجا؟

+از رفتارای اخیرت.تموم شد؟؟

-چی؟؟؟

+حرفات؟؟

اصلا وضعش خوب نبود تو خودش بود .

+چیزی شده؟؟؟

-ها نه نه .

+چرا اینقدر مضطربی؟؟؟اتفاقی افتاده به من بگو منو تو از این به بعد مثل دوست میمونیم .

پوزخند زد و گفت:هه از این به بعدی وجود نداره.همه چی تموم شد زندگی ای که برای تک

تک لحظه هاش نقشه کشیده شدم دود شد رفت هوا رهامی دیگه وجود نداره.رهام داره آرام

آروم آب میشه ولوم صداس داشت بیشتر میشد..رهام برای همیشه میمونه تو خاطره چون

دیگه نیست

نمیفهمیدم چی میگفت .

+رهام صداتو بیار پایین دارن نگامون میکنن .

بلند شدو با صدای بلند گفت:بزار همه ببینن بینن رهام داره میمیره داره آب میشه آره من

ازاول دوست نداشتم من عاشقت بودم لعنتی دیوونت بودم ولی تو چی آب پاکی رو ریختی رو

دستم.از این به بعد به خوبی زندگی کن دیگه رهامی وجود نداره پایپت بشه .نشست رو زمین

و گفت:خدایا دیگه خسته شدم چرا من.چرا من که آزارم به مورچه هم نرسیده بود چرا روبه

من گفت:تموم شدم مهترسا تموم شدم .

همه داشتن ماروبا بهت نگاه میکردن.رهام داشت گریه میکرد برای اولین بار دیدم

.گفت:اومدم برای آخرین بار ازت خدافظی کنم مهرسا من دارم میرم اونم برای همیشه .

+رهام داری چی میگی دیوونه شدی؟؟

-آره دیوونه ی تو ولی زمونه نمیخواد مهرسا میخوام برای آخرین بار بغلت کنم .اومد نزدیک و کشیدم تو بغلش و گریه کرد .کسی چیزی نمیگفت حتی کار کنان اونجا .

-همیشه عاشقت میمونم .دوست دارم زندگیم .

+چی میگی رهام هیچی نمیفهمم درست حرف بزن ببینم چی شده رها چیزیش شده؟؟

-مردم ببینید ببینید آب شدنم رو پرپر شدنم رو مامان کجایی که ببینی پسر ت داره میاد پیشت چقدر دوست داشت عروسی منو ببینه ولی این زمونه لعنتی خط قرمز کشید رو همه خواسته های ما ...

حرف رهام همش تو گوشم اگو میشد مامان کجایی که ببینی پسر ت داره میاد پیشت چقدر دوست داشت عروسی منو ببینه .

اشک از چشمم ریخت و گفتم:بگو چیزی که میگی فقط شوخیه مگه تو میدونی کی میخوای بری؟؟هان بگو رهام ترو خدا .

دست کرد تو جیبش و یه جعبه قرمز درآورد.بازش کرد و یه گردنبند ازتوش درآورد .

-ازاین تا پای جون نگهداری کن همیشه پیشت باشه من همیشه به فکرتم توهم به فکرم باش اومد پشتمو گردن بند رو بست به گردنم به گردنبد نگاه کردم اسم خودش بود که به اینگلیسی نوشته شده بود یکی دیگه هم بست به اون نگاه کردم اینگلیسی نوشته شده بود مهرسا .

گفت:مابه هم نرسیدیم اما اسممون همیشه کنار هم میمونه.اینو بهم قول بده .

+چه اتفاقی افتاده؟؟

-تومور مغزی دارم

اشکام جاری شد. با حق هق گفتم: تومور مغزی؟؟ قابل درمان نیست؟؟

-هه

+رهام منو ببخش بهت پشت کردم قبول اما

-نمیخوام چیزی بشنوم .

جلوی دیگران تحقیرم کرد ولی مشکل این نیست الان .

با بغض گفتم+باش عیبی نداره چیزی نمیگم

اشکام جاری شد و رومو برگردوندم و پشت به رهام واستادم و زدم زیر گریه صدای هق هق من سکوت رو میشکست ♡♡♡.

-مهرسا گریه نکن خواهشا گریه نکن داری آتیشم میزنی .

نشستم رو صندلی و گفتم: بشین .

رهام هم نشست سرمو گرفتم تو دستام مردم کم کم به حال قبلی برگشتن .

گارسون اومدو گفت: اینجا یه مکان عمومیه خواهشا آرامش دیگران رو به هم نزنید .

هه مردم که خوششون اومده بود .

+ببخشید .

دست کشیدم به گردنم همون جا بودن. از این فضا خسته شدم کیفمو برداشتم و رفتم بیرون. تو

پیاده رو راه افتادم آروم آروم اشک میریختم که خوردم به یکی وسایلش ریخت رو زمین سریع

نشستم و وسایلشو جمع کردم و گفتم: ببخشید تو حال خودم نبودم .

-عیبی نداره ممنون. خواستم راه بیوفتم که پسره گفت: بفرمایید برسونمتون دیر وقته .

+مگه ساعت چنده؟؟

۱۰-

+چقدر زود گذشت نه ممنون خودم میرم .

-این وقت شب خطرناکه .

تو یکی دیگه واسه من بالا ممبر نرو جان جدت که یه مشت خوردی .

این قدر اصرار کرد که بالاخره سوار شدم ماشینش پرشیا سفید بودنمیدونم با چه تضمینی بهش اعطاط کردم . گوشیمو در آوردم چند میس کال از مامان وبابا و سامی ومهسا داشتم یه مسیج داشتم بازش کردم (دلم میگردد وقتی میبینم اوهستمن هستم..قسمت نیست)شرمنده که اون موقعه گذاشتم تنها بری اگه میومدم دنبالت برای خودم سخت میشد حال منو درک نمیکنی مهرسا داغونم.داغون نابود شدم .

پسره:دوشش داری؟؟؟

+کیوو؟؟

-همونی که برات اس ام اس زده .

+پوزخند زدم وگفتم:نه

-آدرس؟

آدرسو بهش دادم و وقتی رسیدیم گفت:اسمتو نگفتی؟

+مهرسام

-منم سبحانم

+ممنون که منو رسوندید .

-میتونم شمارتونو داشته باشم؟؟

+به چه دلیلی؟؟؟

-دوتا دوست .

+از دوست هیچ خیری ندیدم.خدافظ .

رفتم تو خونه و یه راست رفتم تو اتاقم .و درو قفل کردمهرچه قدر سامی و مهسا و مامان و بابا اومدن در زدن باز نکردم حوصله هیچ کدومشونو نداشتم.پتو کشیدم روم که چشمام گرم شد

کش و قصی به بدنم دادم و چشمامو باز کردم به سقف خیره شدم دست دراز کردم و گوشیمو از رو عسلی برداشتم ساعت ۱۲ بود کسی کاربه کارم نداشت چون میدونستن که الان سگم پاچه میگیرم.فردا باید میرفتم دانشگاه اصلا حوصله درس رو ندارم ...
خیلی ناراحت بودم اعصابم به کل داغون بود آماده شدم و زدم بیرون به خاطر این که کسی بهم زنگ نزنه گوشی مو برنداشتم .

. پشت چراغ قرمز واستادم که ماشینی پر دختر و پسر کنارم واستادن آهنگشونم تا آخر زده بودن بالا.همه نگاه کردن به من و یه جوووون گفتن محل نداشتم بهشون و شیشه هارو کشیدم بالا .پامو گذاشتم رو گازو رفتم..ماشین رو پارک کردم و پیاده کشدم
+یه دسته گل بدید .

-بفرمایید .

+ممنون

.پول گل رو حساب کردم و داخل شدم.رفتم سر قبر مامان بزرگامو بابابزرگام.نشستم و تو دلم باهاشون حرف میزدم که یه صدایی از پشت اومد:بالا سر قبری گریه میکنی که کسی توش نیست .

برگشتم و با دیدن زنی خیلی آشنا چشمام درشت شد .

اخم کردم و گفتم:هه خالی بفرمایید خانم مزاحم نشید .

چشماش خیلی آشنا بود ولی اعصاب فکر کردن نداشتم .

زنه:من غریبه نیستم .

- . نشستم و گفتم: هر کی میخوای باش به من ربطی نداره .
- چرا دقیقا به خود تو ربط داره. تواز هیچی خبر نداری .
- + من الان حوصله هیچی ندارم. چیزی هم نمیخوام بدونم
- باید بدونی همه چی به تو بستگی داره .
- + چی به من بستگی داره خواهشا دست از سرم بردارین .
- آروم باش مهرساجان .
- + اسم منو از کجا میدونی
- من تمام زندگیت رو میدونم .
- + شما کی هستین؟؟؟
- مکت کرد و گفت: . آیدا زارعی
- + ولی من همچین کسی نمیشناسم اشتباه گرفتید .
- اشتباه هه. مگه تو مهرسا نیستی زندگیه مهران امیدوار و مائده زارعی هان نگو که اشتباه میکنم .
- + خوب که چی؟
- باید به حرفام گوش کنی؟؟؟
- + الان اعصاب درستی ندارم .
- فردا صبح میتونی .
- + فردا صبح کلاس دارم ساعت ۱ تموم میشه .
- باشه فردا ساعت ۳ کافی شاپ ویونا .
- و رفت نداشت حرف بزوم. چرا اونجا قرار گذاشته اونجا برام مثل قبرستون شده. ولی باید میرفتم. برگشتم خونه. و گرفتم خوابیدم .

یه مانتو توسی آستین سه ربع با شلوار قد نود جذب و شال مشکی. یکم آرایش کردم. کولمو برداشتم و رفتم پایین بدون خوردن چیزی گفتم: من دارم میرم خدافظ .

سامی اومد پیشمو گفت: چرا دوروزه اینجوری ای اتفاقی افتاده؟؟

+نه الانم کلاس دارم خدافظ .

داشتم میرفتم سمت کلاس که رها رو دیدم که نشسته بود با دوستاش میخندید چقدر راحت داداشش میخواد بره زیر خاک داره میخنده. بی توجه رفتم تو کلاس .

رفتم را صندلی آخر نشستم و سرمو گرفتم تو دستام مدام صحنه گریه رهام میومد تو فکرم داشتم دیوونه میشدم. با صدایی به خودم اومدم .

-خانم امیدوار حواستون هست؟؟

سرمو آوردم بالا و گفتم: بله استاد .

به چشماش نگاه کردم چقدر آشنا بود این همون سبحانه .

-||| تویی؟؟

+بله .

دلَم میخواست بگم نه باباته .

-خواست تو کلاس نیست؟

+چرا استاد ادامه بدین .

اونم شروع کرد منم به تخته زول زدم ولی حواسم اینجانبود .

کلاس تموم شد و اومدم بیرون و رفتم سلف نشستم .

ساعت ۱ کلاس تموم شد و سوار ماشین شدم و رفتم کافه ویونا. پیاده شدم و رفتم تو. ساعت ۱۰:۳ دقیقه بود. دیدمش و رفتم روبه روش نشستم .

+سلام .

-خوش اومدی مهترسا جان بیا بشین الان سهیل میاد

+سهیل؟؟؟

-پسر مه رفته قهوه سفارش بده .

+اوه

پسر: سلام

سرمو بلند کردم و با چهره شاد و شیطان پسری روبه رو شدم .

+سلام .

-بشین پسر من به راست میرم سر اصل مطلب . خوب شروع میکنم ۲۲ سال پیش بود که دختری دوردونه حاج حسین عاشق یه پسر پولدار شده بود وضع مالی ما هم خوب بود ولی وضع اونا بهتر بود مائده پاشو کرده بود تو یه کفش که میخوام باهاش ازدواج کنم ولی هنوز من ازدواج نکرده بودم . بعد یه سال که عروسی من برگزار شد مائده باز گفت میخوام ازدواج کنم. ولی حاج حسین رازی نبود به این وصلت .

خلاصه این قدر گفت که بابا عصبانی شد و گفت اگه میخوای با اون پسر ازدواج کنی باید برای همیشه بری . بعدا فهمیدم که خانواده خوبی نبودن . ولی مهران عاشق مائده بود و مائده هم عاشق مهران . مائده به بابا گفت: باشه از پیشتون میرم برای همیشه . و رفت تو اتاقش . فردا صبح رفتم بیدارش کنم نبود لباساشم نبود فقط یه نوشته گذاشته بود که نوشته بود: سلام من میرم برای همیشه بابا اگه مهران رو نخواد منم باید نخواد چون من عاشق اونم میرم مواظب خودتون باشید همیشه دوستون دارم . اما من نمیتونم بمونم دنبال من نگردید چون پیدام نمیکنید . برای همیشه خدافظ .

اون رفته بود. بعد چند سال خبر رسید که ازدواج کردن و رفتن فرانسه. بابا و مامان خیلی بی تابی میکردن اونا هم جمع کردن و رفتن .

یکم از قهوش خورد و ادامه داد ...

نزدیک ۱ سال از رفتن بابا اینا می گذشت که سهیل به دنیا اومد. از طرف بابا اینا خبر رسید که مائده رو پیدا کردن ولی اونا همون روز غیب شدن. مائده اینا برگشته بودن ایران. بابا حالش بد میشه و ما میریم فرانسه که بابا تموم کرد. مهیار پاشو کرد تو یه کفش که من میخوام با آبجی مائده زندگی کنم. هرچه قدر بهش گفتیم. نمیشه اون قبول نمیکرد. آخر به سیمکارتی که داشت اس ام اس دادم. سلام مائده بابا فوت کرده مامان حالش بده مهیار اذیت میکنه میگه میخواد باتو زندگی کنه اگه میشه جواب بدی .

که بعد چند روز جوابش دستم رسیده بود. که نوشته بود فردا ساعت ۱۱ مهیارو بیارش پارک سر کوچه و خودت برو نمیخوام بینمت .

فردا که مهیارو بردم خودم یه جا قایم شدم مائده و مهران با ماشین مدل بالا اومدن و مهیارو بردن ماهم برگشتیم پیش مامان فرانسه. مامان خیلی بی تابی میکرد. خسته شده بودم از وضع زندگی مون. از یه طرف مامان از یه طرف سهیل. نزدیک ۱۵ سال اونجا زندگی کردیم با دوا درمون مامان سر پاشد. برگشتیم ایران. حمید شوهرم تصادف کرد و فوت شد. ۴ سالی با مرگ اون درگیر بودیم. یه سالی از رفتن به دانشگاه سهیل میگذشت که یه روز اومدم دم دانشگاه سهیل که تورو دیدم خیلی شبیه مائده بودی دلم گرفت وقتی دیدمت آخه بابا خیلی دوست داشت بچه مائده رو ببینه که قسمت نشد. از سهیل پرسیدم که تو کی هستی؟

که گفت نمیشناسم ولی دختریه که همه از مغروریش و پولداریش حرف میزنن خیلیم خوشگله. مگه میشناسیش مامان؟؟ که گفتم شاید بتونی پرس و جو کنی ببینی کیه. فردا که سهیل برگشت گفت که اسمش مهسا امیدواره تک دختر و عزیز مهران امیدوار. دیگه مطمئن شدم دختره مائده ای. دیگه شده بود تابستونو سراغی ازت نداشتم. باز موقعه دانشگاهها شدو اومدم دانشگاه با سهیل که دیدم ماشینتو پارک کردی و رفتی سمت در. چند باری اطرافتو نگاه کردی اما منو ندیدی فکر کنم سنگینی نگاهمو حس کردی بعد کلاست با سهیل افتادیم دنبالت تا خونتون دنبالت کردیم فهمیدم خونتون کجاست خیلی دلم برای مائده تنگ

شده بعضی وقتا میومدم و دم خونتون میدیدمتون. تا این که تصمیم گرفتم با تو حرف بزنم اومدم دم خونتون که تو اومدی بیرون و حرکت کردی. ماهم دنبالت اومدیم که رفتی سمت بهشت زهرا. که اونجا تصمیم گرفتم و اومدم جلو. یادته گفتیم بالا سر قبری گریه میکنی که کسی توش نیست. واقعا هم توی اونا کسی نیست. بعد رفتن مائده، مائده دوتا قبر خرید و گفت بابا مامان من مردن. قبر بابا تو فرانسست و مامان هنوز زندست .

+ چرا اینجا قرار گذاشتید؟

-- اونروز دیدمتون که با یه پسره اومدید اینجا گفتم برات آشناست. همین .

+ هه آشنا اینجا. اینجا فقط یه خاطره بده برام همین فهمیدن از دست دادن یه دوست عزیز شایدم بیشتر .

- چرا چیزی شده؟

+ حرفتون تموم شد میخوام برم .

- تو باید منو به مادرت برسونی

+ من؟؟ من این وسط چی کارم من هیچ شمارو نمیشناسم. اصلا از کجا معلوم راست گفته باشید .

- مائده یه دفتر خاطرات قهوه ای داشت اگه اونو پیدا کنی همه چی رو میفهمی .

+ میتونم برم؟؟

- یه شماره تماس به من میدی؟؟

+ بله

- سهیل سیو کن .

شماره رو گفتم و اومدم بیرون اونا هم اومدن بیرون .

- ماشین آوردی؟؟

+ نه ولی جایی کار دارم .

از پشت یکی گفت: سلام

برگشتم و سپهر رو دیدم .

+سلام

سپهر-اینجا چی کار میکنی؟؟

+دلیلی نمیبینم توضیح بدم .

آیدا-مهرسا جان ما دیگه میریم خدافظ .

+خدافظ .

تا خواستم حرکت کنم که سپهر دستمو کشیدو و پوزخند زد و گفت:نمیدونستم با مامانای دوست پسراتم قرار میزاری؟؟

+ازاین به بعد بدون .

-زبونت خیلی درازه .

+زندگی من به کسی ربطی نداره حتی شما دوست عزیز .

-خیلی زبونت درازه .

+هه تو خواهشا برای من نرو بالای ممبر ممنونم .بیابرو بابا ساده گیر آوردی اصلا به توجه هان وکیل وصیمی مگه؟؟؟جواب بده دیگه چرا لال شدی؟ازاین به بعد هیچی به تو ربط نداره گرفتی یا بازترش کنم حالا هم هری .

تا کسی گرفتم و آدرس خونه رو دادمو شماره رها رو گرفتم

-به به مهرسا خانم رفتی حاجی حاجی مکه کجایی تو آدمم این قدر بی معرفت .

+توسراگی میگرفتی چه خبرا؟؟

-هیچی منم رفتم غاطی مرغا .

+ازدواج کردی؟

-آره ۲ ماهی میشه با همکلاسیم .

+مبارک باشه ایشالاه .

-از رهام چه خبر؟

+اون روز گفت که پیش تو بود میدونی چیه خیلی چند روزه پکره خستس .دیوونه شده نمیدونم چی کار کنم.تونمیدونی چی شده؟؟

+فکر کنم از خودش پیرسی بهتر باشه .

-یعنی چی داری نگرانم میکنی مهرسا درست حرف بزنی ببینم .

+نمیتونم چیزی بگم فعلا خداافظ .

قطع کردم .وقتی رسیدم رفتم خونه .

مامان:کجا بودی مهرسا؟؟

+بیرون .

-هفته بعد عروسیه مهیاره لباس خریدی؟؟

اصلا حوصله عروسی رو ندارم ولی گفتم:فردا میخوام برم بخرم .

-پس با مهسا برید دیگه .

+باشه

-من دارم میرم بیرون کاردارم خداافظ .

+خداافظ .

رفتم اتاقو افتادم رو تخت .

یهو یادم افتاد دفتر خاطرات قهوه ای مامان.بلند شدم و رفتم تو اتاق مامان اینا.همه جای اتاق

رو گشتم ولی نبود.یاد اتاق مطالعه افتادم .

رفتم تو اتاق مطالعه همه جارو گشتم یه کشو زیر کتاب خونه قفل بود یاد کلیدی که به دسته کلید مامان وصل بود افتادم همیشه میپرسیدم اون کلید کجاست اما همیشه منو می پیچوند. باید تو یه فرصت کلید رو خارج کنم. رفتم اتاقم افتادم رو تخت که مهسا اومد تو اتاق .

-مهسا حالت خوبه چند روزه تو خودتی نگرانتم .

+نه چیزی نیست . فردا میخوام برم لباس بخرم میای؟؟؟

-برای چی؟؟

+هفته دیگه عروسیه مهیاره .

-آها باشه ساعت ۱۰ آماده ام. راستی میشه چند لحظه لبتابت رو قرض بدی؟؟؟

+آره رو میزه بردار .

-رمز؟

+تاریخ تولدمه. اینو همه میدونن پسورد نذارم سنگین ترم .

-ممنون میارم برات .

مهسا رفت بیرون و منم خوابیدم

وقتی بیدار شدم هوا روشن بود چقدر خوابیدم .

یه دوش گرفتم سرحال بشم حتی برای یه روز میخوام همه چی رو فراموش کنم .

لباس راحتی پوشیدم و رفتم پایین .

مامان خونه نبود فاطمه خانم هم داشت خونه رو تمیز میکرد مهسا هم داشت آماده میشد .

یکم صبحونه خوردم و رفتم تو اتاقم یکم آرایش کردم و یه شلوارجین قد نود جذب با مانتو آبی

با شال آبی کتونی مشکی با کیف مشکی کیف پولمو با گوشیمو گذاشتم توش عینک دودی

مشکیمم برداشتم ادکلن دم و رفتم پایین سوییچ رو برداشتم .

+مهسا کجایی؟؟؟ زود باش

-اومدم .

رفتم سوار ماشین شدم و روشن کردم که مهسا هم اومد یه مانتو سبز پوشیده بود با شلوار و شال مشکی . عینکم رو رو چشم زدم و از حیاط اومدم بیرون که همزمان با من رها و آرام از خونه آرشا اینا اومدن بیرون .

ماشین رو نگه داشتم و گفتم: سلام آرام کم پیدایی کجا به سلامتی؟

-سلام عزیزم خوبی . خونه مامان اینا بودم دارم میرم خونه مون .

+سوار شید برسونمتون

-نه ممنون الاناس آرشا بیاد .

+زنگ بزن بهش بگو دیگه نیاد من میبرمتون .

-باشه . سوار شدم که رها لپمو بوس کرد و گفت: سلام مهسا جون دلم برات تنگ شده بود .

+منم برای رها خانم دلم تنگ شده بود .

مهسا هم احوال پرسى کرد که آرام گفت: مهسا گوشى تو بده شارژم تموم شده .

شماره آرشا رو گرفتم و گفتم: بیا .

گرفت و گذاشت دم گوشش .

-من مهسا خانم گل نیستم من آرام خانم گلم چقدر زود جواب دادى ماکه زنگ میزنیم ناامید

میشیم از برداشتنت یادم باشه سیمکارت مهسا رو ازش بگیرم .

-....

آرام: بی ادب مثلاً ازت بزرگ ترمااا خجالت بکش پسره لندهور بی ریخت زشت

-.....

آرام: آره تو زشتی .

-.....

آرام: نمی خواد بیای دنبالمون مهرسا داشت میرفت بیرون گفت مارم میرسونه .

-.....

آرام: خجالت بکش به تو چه کجا میره بپرسم میگه مگه وکیل وصیع منی برو بابا آرشا گیرنده خواهشا مگه تو کارنداری به ما میرسه کار داری به بعضیا میرسه بیکاری

-.....

آرام: آرشا عصاب منو خورد نکن!!! یه چی بهت میگمااا گفتم گمشو سر کارت

-....

آرام: آره از تو به ارث بردم. بمیری تو که آبرو نمیداری واسه آدم چند لحظه صبر کن .

آرام-مهرسا الان دارید کجا میرید؟؟

به جای من مهسا گفت: هفته دیگه عروسیه آقا مهیاره داریم میریم لباس بخریم .

آرام گوشه رو گذاشت رو گوشش و گفت: شنیدی که چی گفت؟

-.....

آرام: یعنی چی صدای یکی دیگه بود آرشا ول میکنی آخه بچه به تو چه هان به تو چه نامزدشی

شوهرشی دوست پسرشی چیشی آمار میگیری

-.....

آرام: راحتی که راحتی به من چه مگه من گفتم بامن راحت باش خودت همه چیو راست

میداری کف دستم خدافظ .

گوشی رو داد بهم که مسیج اومد. بازش کردم گه نوشته بود .

آرام فکر کنم یه حسی بهش داشته باشم ولی نمیتونم مطمئنشم .

یه لحظه دهنم باز موند از تعجب. ولی به خودم مسلط شدم .

آرام و رها رو رسوندم و به طرف مرکز خرید حرکت کردم

مهسا پیاده شد و من ماشین رو پارک کردم عینکمو زدم و پیاده شدم و رفتم سمت مهسا داشت با تلفن حرف میزد. من آدم فضولی نیستم صداس خیلی بلند بود .

-رنا یه صد برام کارت به کارت کن فدات شم قرضه دیگه میدونم حقوقتونو ندادن ولی الان لازم دارم اومدیم با مهسا لباس بخریم برای عروسیه مهیار پول ندارم ..

-....

مهسا:چی بگم حساب کنه صدسال سیاه .رنا خوشبحالشون چقدر پولدارن هرچی بخواد براش فراهم میکنن. خیلی خانواده خوبین. یادت نره ها سریع تروخدا آبروم نره جلوش فدات عزیزم جبران میکنم. خدافظ .

+بریم تو؟

-بریم .

راه افتادیم و دونه دونه مغازه هارو میگذشتیم وارد، یه مغازه شدیم خیلی لباساش شیک بودن .تصمیم گرفتیم چند دست مانتو هم بردارم .یه مانتو یاسی رنگ برداشتم که خیلی قشنگ بود. یه کت لی برداشتم با شلوار لی. یه پیراهن یاسی رنگ که یقش هفتی بود و آستین هفتی بود که روی بازو می افتاد. با مروارید های سفید دور یقه و دور آستیناش کار شده بود. یه کمر بنده مروارید هم داشت که دور کمر بسته میشد

لباس رو پوشیدم خیلی قشنگ بود تو تن معرکه بود .

پولشم قشنگ بود برای یه تیکه پارچه که فروشنده گفت جنسش عالیه چقدرم تعریف کرد آخه کی میگه ماست من ترشه. زیاد مدلم نداشت ۴۰۰ تومن پول لباس بود

+مهسا انتخاب نکردی؟؟؟

-نه مورد پسندم نیست .

پول لباسارو پرداختم و اومدیم بیرون

تویه مغازه دیگه رفتیم سه تا پسر نشسته بودن و میخندیدن تا مارو دیدن نیششونو بازتر کردن .

بی توجه بهشون به مهسا گفتم: خوب ببین کدوم رو میخوای؟؟؟

خودمم نشستم رو صندلی هایی که گذاشته بودن. گوشیمو درآوردم که یه مسیج داشتم بازش کردم

آرشا بود که نوشته بود: سلام مهسا خواستید برید به منم بگو منم میخوام لباس بخرم

بیچاره همون موقعه مسیج زده من ندیدم .

زنگ زدم بهش .

-سلام خوبی

+سلام مرسی تو خوبی شرمنده گوشیمو نگاه نکردم مسیج داده بودی ما اومدیم لباس بخریم اگه میای بیا .

-کدوم پاساژ

+پاساژ... تو بوتیک ایده آل

-باشه زود میام خدافظ .

-مهسا این چه طوره؟؟؟

+ببینم

-این .

+خوبه میخوای برو بپوش .

-باشه .

مهسا رفت تو اتاق پرو منم به لباسا نگاه کردم یه کت تک کتون مشکی دخترونه نظرمو جلب کرد خیلی قشنگ بود. به فروشنده گفتم: میشه این کتو برام بیارید؟

-بله حتما

لباس رو داد بهم و رفتم تو اتاق پرو سریع لباس رو پوشیدم خیلی قشنگ بود زود درآوردم و مانتومو پوشیدم. از بیرون صدا میومد رفتم بیرون که آرشا رو دیدم. چقدر زود رسیده بود ..

+سلام

برگشت عقب و منو دید لبخند زد و گفت :سلام .لباس خریدید؟؟

+آره کته چه طوره؟؟

-عالیه .

رو به فروشنده گفتم:مردونه اینو ندارید؟؟

+آرشا من اینو برای عروسی مهیار نخریدم خوشم اومد گرفتم .

-آها پس چی میخوای بپوشی؟؟

+یه ماکسی یاسی رنگ گرفتم .

-خوبه منم یه کت یاسی بخرم؟

+آره چرا بد باشه خیلیم خوش رنگه .

روبه فروشنده گفتم:لباس مردونه ندارید؟؟؟

پسره:مغازه بغلی لباس مردونه فروشیه رو به دوستش گفتم:مجید پیر برو آقا لباس میخوان .

مجید:بفرمایید .

آرشا:مهرسا توهم بیا بریم .

+آخه مهسا .

-زود میایم تا لباس بیوشه .

+باشه .

با آرشا به مغازه بغلی رفتیم که لباس فروشی مجید بود .

-این چگونه مهترسا؟؟

به كت اشاره ای آرشا نگاه كردم یه كت یاسی رنگ بود .

+تن بزنی ببین چه طوره؟

-باشه .

آرشا رفت تو اتاق پرو چند دقیقه ای گذشت هی صدای پیس پیس میومد هی محل نداشتم صدا هی بلند تر میشد که آرشا از اتاق اومد بیرون و گفت:مهترسا چه طوره .

چرخید دور خودش .

+عالیه.شلوار چی؟؟

-یه سفید برمیدارم باهم بیان .

یه بلوز سفید و شلوار جذب سفید برداشت رفت تو پوشید و اومد بیرون

+خیلی بهت میاد بردار اینارو .

-باشه

لباسارو حساب کرد و رفتیم بیرون .

رفتیم پیش مهترسا.لباسارو خریده بود داشت چونه میزد اینقدر بدم میاد با کسی بیرون پیام به خاطر ۱۰ تومن ارزون تر چونه بزنی.کارتمو گرفتم سمتش و گفتم ۱۳۷۶ .

گرفت و حساب کرد .اومدیم بیرون .

مهترسا:خودم پول داشتم مهترسا حساب میکردم .

+خوشم نمیاد باکسی برم بیرون که به خاطر یه قرون ارزون تر چونه بزنی.اینارو با حرص میگفتم .

قیافش ناراحت شد.به درگ .

رفتیم سمت کفش فروشی.یه کفش سفید خریدم و اومدیم بیرون

بعد خوردن ناهار راهی خونه شدیم .

.....

وسایلمو رو میز مطالعه گذاشتم و پیراهنمو درآوردم و پوشیدم یه دور دور خودم چرخیدم و لباس رو درآوردم و لباس راحتی پوشیدم رو تخت دزار کشیدم. یاد دسته کلید مامان افتادم سریع از اتاق پریدم بیرون از جا کلیدی کلید مامان رو برداشتم و رفتم تو اتاق اگه کلید رو برمیداشتم ضایه میشد. در کشو رو باز کردم و کلید رو سرچاش گذاشتم. رفتم تو اتاق مطالعه و درش رو قفل کردم. دفتر رو درآوردم و گذاشتم رو میز بیچاره پوسیده شده بود. صفحه اولش رو باز کردم . و شروع کردم به خوندن .

به نام خدا .

از صبح روزی که پدرم با ازدواج منو مهران مخالفت کرد شروع به نوشتن کردم .
با صدای مامان از خواب بیدار شدم .

-ما- ده جان دخترم بلند شو پدرت باهات کار داره .

+چشم مامان الان میام .

لباسامو عوض کردم و رفتم پیش پدرم .

+سلام صبح بخیر پدر جان کاری داشتید بامن .

-سلام دخترم بیا بشین عزیز بابا .

+بفرمایید .

-خانواده بهرامی تماس گرفتند برای خاستگاری امشب قراره بیان .

+بابا چرا همیشه خودتون تصمیم می گیرید منم آدمم این زندگی منه ازمنم نظر بخواید چرا این کارا رو بامن میکنید من خودم یه نفرو دوست دارم به جز اونم باکسه دیگه ای ازدواج نمی کنم .

پدر واستاد و گفت:چقدر سرخود شدی این یه بی احترامی به بزرگتره .

منم جلوش ایستادمو گفتم: این زندگی منه میخوام این ریسکو بکنم اگه هم با مهران خوشبخت نشم بازم این کارو انجام میدم اینو مطمئن باشید

بابا یه کشیده تو صورتم زد که یه لحظه بی حس شدم .

-خفه شو دختره بی همه چیز من این جورى شمارو تربیت نکردم .

+کاری با تربیت شما ندارم ولی هر چقدرم بزنی من منصرف نمیشم

.و سریع دویدم سمت اتاقم . درو قفل کردم و افتادم رو تخت و زار زدم

یک سال پیش حرف مهران رو کشیدم وسط اما بابا گفت هنوز آیدا ازدواج نکرده حرف ازدواج رو نمیاری .

دندون رو جگر گذاشتم تا یک سال گذشت و آیدا ازدواج کرد .

صدای در اومد مهرسا جان چی کار میکنی این تو چرا درو قفل کردی؟؟؟

+مامان دارم درس میخونم میام چند دقیقه دیگه

-باشه .

دوباره نگاهمو به صفحه دوختم

دوباره حرف مهران رو وسط کشیدم بابا هی از سرش باز میکرد .

یه روز تو اتاق نشسته بودم و داشتم درس میخوندم که مهران زنگ زد .

-سلام عشق من خوبی .

+سلام مهران مرسی تو خوبی .

-الان با تو دارم حرف میزنم عالیم. چرا صدات گرفته چیزی شده باز بابات یه چی گفته ...

کتاب رو بستم و سر جاش گذاشتم خاک تو سرم کلید ندارم قفل کنم. سنجاق سرمو درآوردم و کردم تو قفل بلد نبودم ولی گفتم به امتحانش می ارزه. ولی نشد. استرس گرفته بودم و عرق میکردم. پیچ گوشتی رو از تو کشو درآوردم و کردم تو قفل ولی تغییری نکرد. خدایا چی کار کنم. کلید کشو بغلی رو درآوردم بسم الله گفتم و کردم توش چرخوندم آخیش قفل شد سریع رفتم بیرون .

+سلام .

بابا: مهترسا چرا این قدر عرق کردی؟؟

+تو اتاق خیلی گرم بود داشتم میپختم .

-آره باید براش یه کولر بخریم .

رفتم تو اتاقمو و لباسامو عوض کردم و رفتم پایین. بعد شام نشستیم جلو تلویزیون و مامان زد کانال ۳ سریال دلدادگان . لامصب امیر خیلی جذابه کثافت .

عد نگاه کردن دلدادگان رفتم یکم درس بخونم فردا کلاس داشتم. روتخت نشستم و کتاب رو باز کردم خط اول رو خوندم خوابم گرفت ولی سعی کردم نخوابم .

تا ساعت ۱۲ درس خوندم و کتاب رو بستم و دراز کشیدم و گوشیمو برداشتم آلارمشو تنظیم کردم و رفتم تو اینستا یکم چرخیدم و پست های مردم و لایک کردم . خوابم گرفته بود شدید گوشیمو گذاشتم رو عسلی و پتورو کشیدم روم و بشمار سه خوابم برد

وارد کلاس شدم یکی از پسرای کلاس که اسمش علی بود گفت: به به مهترسا خانم گل خوشگلترین دختر دانشگاه احوال شما؟؟

توجهی به حرفش نکردم

آزیتا دختر خودشیرین کلاس گفت: ولش کن علی جون از بعضیا زیاد تعریف کنی دور برمی دارن فکر میکنن چه خبره. دخترای زیادی خوشگلن تو دانشگاه اولیش منم . بعدشم زول زد به من .

لبخند زدمو باناز گفتم

+هه خوشگل عزیزم شبیه عروسکا شدی که برای شادی بچه ها عروسکارو آرایش میکنن.نباید آدم خودش به خودش بگه خوشگل باید دیگران بگن این جور نیس بچه ها؟؟؟

نارین گفت:مهرسا جون حرص نخور حسود زیاده عزیزم .

علی گفت:آزیتا جون ضایهشدهی عیبی نداره عروسک .

آزیتا با جیغ گفت:من عروسک نیستم .

که استاد اومدتو کلاس همون سبحانه و گفت:خانم صبوری (آزیتا)این جا دانشگاه یه مکان عمومی نه طویله اصلا فامیلیتون بهتون نمیاد یکم مراعات کنید حالا بحث سر چی بود؟؟؟

علی بلند شد و گفت:استاد سر خوشگلی مهرسا

استاد ابروشو انداخت بالا و گفت:بحث؟؟؟اینو که دیگه همه میدونن مهرسا خوشگلترین دختر دانشگاه .

علی:ولی آزیتا میگه من خوشگلترم .

استاد:از نظر خودشه علی .همه حواسشون باشه میخوام درسو شروع کنم .

ساعت ۱۱ بود کلاس اول تموم شد و خواستم پیام بیرون که استاد صدام کرد:خانم امیدوار؟

+بله؟؟

-چندلحظه

کلاس خالی شدو فقط،منو سبجان مونده بودیم که گفتم:بفرمایید استاد؟؟

-میتونم شمارتو داشته باشم؟؟

+به چه دلیلی؟؟

-من اگه میخواستم شمارتو از بقیه بگیرم تا الان داشتم ولی خواستم از خودت بگیرم؟؟

+دلیلی نمیبینم شمارمو بدم؟

-دلیلش مشخص میشه

+دلیلش اول مشخص شه بعد شماره رو میدم .

همون موقعه گوشیم زنگ خورد مهسا بود:بله مهسا

-سلام خسته نباشی دانشگاهی هنوز؟؟

+آره یه کلاس دیگه هم دارم چیزی شده؟؟

-سوگند دردش گرفته بردنش بیمارستان .

+راست میگی؟؟

-آره .میای بریم ؟

+بابا و مامان رفتن؟؟

-آره.من موندم باهم بریم .

+ببین من ماشین نیاوردم.کلاس دومم تموم شد زنگ میزنم آرشا ببینم کجاست بیاد دنبالم

کاری نداری؟؟؟

-نه خدافظ .

+خدافظ .

روبه سبحان گفتم:ادامه بدید استاد .

-فعلا که شما کاردارین؟

+دلیلشو میخوام بدونم .

-امر خیر .

+برای؟

-خودمو شما .

یه لحظه دلم گرفت

+ولی من قصد ازدواج ندارم .

-حالا باهم آشنا میشیم اینقدر زود تصمیم نگیر .

+این تصمیم رو خیلی وقته گرفتم. امر دیگه ای ندارین؟؟

بدون حرف از کنارم گذشت. بی خیالش شدم و زنگ زدم به آرشا .

-جانم .

+سلام اشتب گرفتی .

-چرا؟

+به خاطر جانم .

_نه

برای تو بود

+چی ؟

-جونم دیگه بیخیال کاری داشتی؟؟؟

+کجایی؟؟؟

-بیرون .

+بیکاری؟

-آره .

+من دانشگاه ماشین نیاوردم ۲ساعت دیگه میای دنبالم بریم خونه بعد بریم بیمارستان؟

-بیمارستان برای چی؟

+سوگند دردش گرفته بردنش بیمارستان .

-باش میام فعلا .

+ممنون فعلا .

کلاس دوم هم گذشت رفتم رو صندلی های حیاط دانشگاه نشستم. که گوشیم زنگ خورد

+بله .

-کجایی بیا من دم درم .

+اومدم .

بلند شدم و رفتم بیرون که تکیه داده بود به ماشینش و عینکش رو چشاش .

+سلام

-سلام خسته نباشی .

+مرسی .

سوار شدیم که گفت:بریم بیمارستان؟؟

+نه بریم خونه لباسامو عوض کنم مهساهم خونست .

آرشا راه افتاد

-یه چی بیرسم ناراحت نمیشی؟؟؟

میدونستم در مورد مهساست .

+بپرس؟

-این مهسا از کجا اومده؟؟؟کیه؟؟؟مادر پدرش کین؟؟

+این جور که فهمیدیم مامانش مرده بود که پدرشم تصادف میکنه کسی نمیرسونتش

بیمارستان که بابا میرسونتش .مرده به بابا میگه مواظب دخترم باش اون کسی و نداره و این

چیزا بعد باباهم گفت نگه ش میداریم پیش خودمون.کنجکاویت ارضا شد؟؟

-خندید و گفت :آره .

رسیدیم خونه و گفتم: بیا تو ما آماده شیم بریم .

-نه منم برم لباسمو عوض کنم

+باش .

رفتم تو خونه .

-سلام مهرسا .

+سلام . مهسا آماده شو بریم .

-باش .

رفتم تو اتاقم و سریع یه دوش گرفتم وموهامو خشک کردم و یه خط چشم کشیدم ریمل زدم و رژ کالباسی .

یه مانتو سفید ساده پوشیدم یه شلوار جین آبی قد نود و جذبو روسری آبی .موهامو کچ زدم و روسریمو گذاشتم رو سرم و بنداشو مدل قشنگ دور گردنم بستم ادکلن زدم و ساعت بستم کیف و کفش ست مشکی مو برداشتم و کفش رو پوشیدم و گوشی و کیف پولمو گذاشتم توش و رفتم پایین.مهسا نشسته بود پایین .

+پاشو بریم .

-بریم

رفتیم بیرون و آرشا هم اومد و سوار شدیم و آرشا به طرف بیمارستان حرکت کرد .

+آرشا نگه دار یه دسته گل و شیرینی بخریم زشته دست خالی بریم .

-راست میگی اصلا حواسم نبود .

کنار گل فروشی نگه داشت و پیاده شدم .

-تو بشین من میگیرم .

+نه منم میام میخوام خودم انتخاب کنم .

-باشه .

یه دسته گل رز گرفتیم و سوار شدیم یه جعبه هم شیرینی گرفتیم و رفتیم تو .

+سلام

.باهمه روبوسی کردیم و رفتم پیش سوگند بیچاره بیحال بود .

+سلام سوگند جون پسرما چه طوره خوبه تو خوبی .

-سلام مرسی .

صورتشو بوسیدم و گفتم استراحت کن .

همون موقعه پرستار با یه بچه اومد تو اتاق و گفت :بفرمایید بیرون بچه باید شیر بخور ..

همه رفتن بیرون و منو سودا موندیم تو با رادمان .

پرستار بچه رو داد به سوگند و گفت:لباستوبزن بالا .

سوگند لباسشو زد و به سورا داد کوچولو شیر داد رفتم بیرون یکم با بقیه حرف زدیم و بعد

ملاقات برگشتیم خونه .قرار بود براش حموم ده بگیرن .

.....
-پاشو لباستو بپوش عزیزم.تموم شد .

چشمامو باز کردم و خودمو تو آینه دیدم وای خیلی خوشگل شده بودم همش دلم میخواست

تو آینه به خودم زول بزنم.لباسمو پوشیدم و کفشامم پوشیدم .

امشب عروسی مهیارو نازنین بود الانم منو مهسا تو آرایشگاهیم داریم آماده میشیم .

+بریم مهسا؟

-بریم .

سوار ماشینم شدیم و رفتیم به طرف باغی که اجاره کرده بودن .

پیاده شدیم و کیفمو برداشتم و رفتیم تو. با همه سلام احوال پرسیدیم. عروسیشون جدا بود به خاطر نازنین. مانتو و شالمو در آوردم. که مهیارو نازنین اومدن.

همه هجوم بردن طرفشون خیلی براشون خوشحال بودم ایشالا خوشبخت بشن. امشب رها و رهام روهم دعوت کردم.

کیفم دستم بود که داشت ویبره میرفت گوشیمو برداشتم که دیدم ناشناسه.

رفتم تو دستشویی و اتصال رو زدم: بله

-سلام. آیدام.

+سلام خوب هستید.

-میتونم ببینمت؟؟

+الان همیشه من عروسی ام.

-عروسی کیه؟؟

+دایی مهیار.

همچین داد زد و گفت: چی عروسی مهیار؟

که گوشم پارت شد.

+بله. الانم باید برم فعلا.

گوشی رو قطع کردم و رفتم بیرون. سمت مهیار اینا رفتم.

+سلام ایشالا خوشبخت بشین.

بامهیارو نازنین روبوسی کردیم که نازنین گفت: کجا بودی ندیدمت؟

+تازه اومده بودم داشتم مانتومو درمیاوردم.

-باشه.

با سودا و ریحانه و آرام و مهسا و رها افتادیم وسط و رقصیدیم. بیچاره سوگند چقدر حرص خورد
آخه هم باید از سوراخ مواظبت میکرد هم نمیتونست برقصه .

بعد چند ساعت گفتن: غذا حاضره .

غذا سلف سرویس بود اینقدر رقصیده بودم پاهام درد میکرد .

یکم برای خودم غذا ریختم و خوردم .

ساعت ۲ بود که عروسی تموم شد عروس کشون نداشتیم. از نازنین و مهیار خدافظی کردیم و
رفتیم خونه .

زود لباسمو عوض کردم و همون جوری افتادم رو تخت .

.....

.. با آخه از خواب بیدا شدم دستم مونده بود زیرم. به سقف زل زدم. همیشه خسته باشم این

کارمه. اصلا رهام رو ندیدم دیشب. شونه ای بالا انداختم و رفتم تو حموم یه ساعت بعد

دراومدم. موهامو خشک کردم و از بالا بستم و یه تیشرت نارنجی با شلوار مشکی پوشیدم و

روفرشایمم پوشیدم و رفتم پایین .

+سلام صبح بخیر .

مامان: باید بگی ظهر بخیر .

+چه خبر از مهیار اینا؟؟

-هیچی. تماسی نگرفتن منم مزاحم نشدم .

به جای صبحونه ناهار خوردم .

مامان: برای هفته بعد آقا مسعود اینا رو با مهیار اینا میخوام دعوت کنم .

+باشه .

رفتم تو اتاقم. که گوشیم زنگ خورد همون شماره دیشبی بود. جواب دادم: سلام .

-سلام مهسا جان خوبی؟

+بله ممنون کاری داشتید؟؟

-امروز میتونم ببینمت؟؟

+نمیشه نزدیکی های خونمون قرار بزارید حوصله اومدن اون سر تهران رو ندارم .

-باشه ساعت ۵میایم دنبالت.فعلا .

الان ساعت ۳ .یکم اتاقمو تمیز کردم و آماده شدم یه مانتو نوک مدادی و شلوار و روسری مشکی .کتونی نوک مدادی با کیف بزرگ نوک مدادی گوشیمو و کیف پولمو گذاشتم توش یکمم یمل زدم و ادکلن زدم و رفتم پایین .

+مامان من میرم بیرون زود میام .

-باشه مواظب خودت باش .

رفتم بیرون که یکم اونور تر واستاده بودن باز با پسرش فکر کنم سهیل بود اومده بود.سوار شدم و گفتم:سلام .

دوتاشون جوابمو دادن.به یه کافی شاپ نزدیک خونه رفتیم.و رو میز چهار نفره ای نشستیم .

گفتم:سریع تر شروع کنید من زود باید برم .

آیدا:دفتر خاطره رو پیدا کردی؟

اینو میتونستی تلفنی هم بپرسی .

+بله .

-تونستی بخونیش؟

+فقط چند صفحه اولو زیاد وقت نکردم .

-باشه .

-میتونی بیای مامان رو ببینی حالش خیلی بده .

+ولی اون که منو نمیشناسه؟

-چرا فقط بایدببای .

+یکم سخته برام می دونید چی میگم بعد ۲۰سال زندگی یه نفر پیدا شه بگه من خالتم شما بودید باور میکردید؟؟

-چرا باور میکردم .

با تردید گفتم: کی بیام؟؟؟

-فردا وقت داری؟؟

+آره .

-فردا ساعت ۳بیا به آدرسی که برات میفرستم .

+باشه .

ازشون خدافظی کردم و برگشتم خونه تویه تصمیم آنی گوشیمو برداشتم و شماره رهام رو گرفتم

-بله .

+سلام

صداش غمگین شد و گفت:سلام خوبی؟؟

+مرسی .حالت خوبه؟

-آره .

+فقط زنگ زدم حالتو بپرسم .

-فردا وقت داری میخوام ببینمت؟؟

+ساعت چند؟

-۵ بعد از ظهر؟

+کجا بیام؟؟

-خودم پیام دنبالت؟؟

+نه فردا قبل قرار باتو یه کاری هم دارم

-باشه بیا پارک جمشیدیه اولاش منتظرتم .

+باشه فعلا.خدافظ .

-خدافظ .

یاد دفتر خاطره مامان افتادم دویدم سمت اتاق مطالعه .کلید کشو کناری رو برداشتم کردم توش ای بابا چرا باز همیشه کلید اصلا تو قفل نمیچرخید.پس چرا بسته شدیییییی لعنتی .اه لعنت به این شانس.همون موقعه صدای مامان اومد .

-مهرسا مهرسا کجایی بیا کمک .

رفتم بیرون و گفتم:سلام چه خبره این همه خرید کردی کسی قراره بیاد .

-ماشالا به تو ناسلامتی چند روز دیگه عیده .مهرسا چیزیت شده به من بگو من مادرتم شکست عشقی خوردی عزیزم به من بگو من میفهممت .

بعد دستشو گرفت رو صورتشو الکی گریه کرد .

+بس کن مامان جان این حرفا چیه .

-تو یه دونه بچه پدر منو در آوردی بابا یه کمکی چیزی خسته شدم مردم دختر دارن منم دلم خوشه دختر دارم حالا با این وضع مهران میگفت یه بچه دیگه هم بیاریم.مگه بیکارم.زنگ زدم برای فردا از شرکت خدماتی نیرو بفرستن خونه رو تمیز کنن.شب عید همه رو مهران دعوت کرده پدرم درمیادبابا.فردا ه الحمدالله میمونی خونه؟؟؟

+نه فردا عصری یه کار کوچک دارم .

-خدا میدونه این کار کوچکه تو چیه مهرسا جان دخترم طرف دوستای ناباب نریا .

+عزیزمن .من خودم دیگه بزرگ شدم میدونم این چیزا رو

-نگرانتم عزیزم هرچه قدم بزرگ شی برای منو بابات هنوز بچه ای .
خریدا رو باکمک مامان گذاشتیم تو آشپزخونه که مامان گفت:فردا میخوایم با مهران بریم
لباس بخریم واسه عید.راستی تصمیم گرفتیم فردای عید بریم مشهد بلیطارم تهیه کردن
وسایلتو جمع کن یادت نره .

چند بار رفتم مشهد اونم به زور مامان و بابا.مامان و بابا خیلی به اعتقاد پایبندان همیشه مامان
میگه: پولدار بودن دلیل بر زیر پا گذاشتن اعتقادات و دستورات خدا نیست.این شعار مامانه ..
مامان رفت استراحت کنه کلیدشو برداشتم و کشو رو باز کردم و کلید رو سر جاش گذاشتم.رو
صندلی نشستم و کتاب رو رو میز گذاشتم و ادامشو خوندم ...

+مهران دیگه خسته شدم به خدا دیگه نمیکشم من خودمو میکشم راحت میشم .

-ما_ده عصاب منو به هم نریزاااا دیوونم میکنی با این حرفا چرا بچه بازی در میاری مثل مرد
پای حرفت بمون

+حالم خوب نیست .

-میفهمم

+بعید میدونم .

-این حرفارو بی خیال بیا در مورد آینده حرف بزنیم .

+چه حرفی؟

-ما_ده من یه دختر میخوام رنگش رنگ چشمای مهبیار باشه رنگ چشمای مهبیار خیلی
قشنگن. اسمشم میزاریم مهرسا خیلی این اسمو دوس دارم تو چی بچه دوس داری؟؟

+پسر دوست دارم .

-نه پسر زیاد جالب نیس

+یعنی چی مهران جالب نیست این هدیه خداست .

آیدا: ما-ده بیا بابا کارت داره .

+مهران من باید برم بابا صدام میکنه .

-باش مواظب خودت باش خدافظ .

تلفن رو قطع کردم و از اتاق بیرون رفتم بابا جلو تلویزیون نشسته بود و مامان و آیدا خودشیرین هم کنارش. اصلا با آیدا راحت نبودم همیشه فکرمیکردم ما ناتنی هستیم. ولی این طور نبود اوایل هر چی بهش میگفتم با پیاز داغ اضافی می برد تحویل مامان و بابا میداد ولی بعد دیگه هیچی بهش نگفتم زیادم باهم خوب نبودیم .

نشستم رو به روی اونا و چیزی نگفتم .

که بابا گفت :خانواده امیدوار خانواده خوبی نیستن تحقیق کردم همه میگن خوب نیستن

نتونستم جلوی زبونتمو بگیرم و گفتم:خانوادش به من چه ربطی داره من با مهران میخوام ازدواج کنم با خانوادش که ازدواج نمی کنم

بابا:اصلا فکر نمیکردم یه روز همچین دختری به بار بیارم شرمم میشه بگم شما بچه هامید .

+مجبور نیستید بگید من بچتونم .

-زبونت یه روز کار دستت میده.خیلی خودسر و زبون دراز شدی.پاشو از جلو چشم گمشو اون ور اگه بخوای بااون ازدواج کنی باید از رو نعش من رد،شی .

+هه نعش من الانم از رو شما رد میشم برای رسیدن به مهران من با مهران ازدواج میکنم چه اجازه بدیدو و اجازه ندید نظر شماهم اهمیتی برام نداره .اینو گفتم در جریان باشید .

اونشب اشهد مو خوندم بعد اون حرف بابا کمر بندشو باز کرد و افتاد به جونم مهیار چون منو خیلی دوست داشت .داشت گریه میکرد مامانم چند تا اشک تمساح ریخت آیدا هم با لذت به منی که زیر مشت و لگد های بابا بودم نگاه میکرد .من از همشون یه دیو ساختم تو ذهنم که هیچ وقت پاک نمیشن هیچ وقت .

با صدای مامان که خطاب به فاطمه خانم میگفت:من میرم اتاق مطالعه کارم داشتی

اونجام.راستی مهرسا کجاست؟؟؟

فاطمه: فکر کنم تو اتاقشه .

مامان: باشه

تا این حرفو شنیدم دفتر رو شوتیدم تو کشو و رفتم تو دست شویی و درو قفل کردم .

پشت در واستادم. مامان وارد شد و درو بست صداش میومد که میگفت: من که اینو قفل کردم

چرا بازه یعنی دیوونه شدم شایدم یادم رفت قفلش کنم. نمیدونم. بزار اول برم یه

دستشویی. نفس تو سینم حبس شد مامان دست گیره درو پایین فشورد که صدای بابا نجات

جونم شد که به مامان میگفت .

بابا: ما- اده کجایی بیا کارت دارم .

مامان رفت و نفسمو بیرون دادم و اومدم بیرون. از در بیرون نگاه کردم تو آشپزخونه بودن سریع

دویدم رو پله ها و ادای پایین اومدن کردم

رفتم تو آشپزخونه و لپ بابا رو بوسیدم و گفتم: سلام خسته نباشی بابا

-سلامت باشی زندگی بابا. خوبی؟؟

+مرسی بابا

-مائده قضیه سفر رو گفت؟؟

+آره تو این چند روز وسیله هامو جمع میکنم .

-خوبه. مهسا کجاست؟؟

+نمیدونم

رفتم بالا که مهسا رو صدا کنم ولی تو اتاقش نبود همه جارو گشتم و اومدم پایین .

+مامان و بابا مهسا نیست .

مامان: این موقعه شب کجا میتونه رفته باشه؟؟؟

بابا: بهش زنگ زدی؟؟

+نه

تلفن رو برداشتم و شمارشو گرفتم هر چه قدر بوق خورد جواب نداد. خیلی نگران بودم
+جواب نمیده .

مامان:این موقعه شب کجا دنبالش بگردیم؟؟

فاطمه خانم گفت:لازم نیست دنبالش بگردیم خودش بر میگردد لابد کار داشته.شایدم خونه
دوستشه اسمش چد بود مهرسا جان؟؟

+رعنا

فاطمه:آره رعنا شاید اونجا باشه .

بابا:یه خبر نمیده میره کجا؟

رو مبل کنار در نشستم و هر چند دقیقه یه زنگ میزدم به گوشیش کاش شماره رعنا رو
داشتم .

مامان و بابا هم رفتن جلو در خونشون .گفتن شاید رفته خونشون .

ساعت از ۱۲ گذشته بود که شال انداختم سرم و تلفن تودستم رفتم حیاط .

صدای ترمز ماشین اومد زود درو باز کردم که رعنا و داداشش و مهسا پیاده شدن .

+مهسا کجا بودی دلمون هزار راه رفت.یه خبرنمیدی

مهسا:سلام .شارژ گوشیم تموم شده بود .

رعنا و داداشش هم سلام دادن .

شماره مامان رو گرفتم

+مامان بر گردید مهسا خونه رعنا اینا بود الان خودشون زحمت کشیدن آوردنش .

-باشه ماهم نزدیکی الان میایم .

+بفرمایید داخل ببخشید هیچ حواسم نبود-

رنا: نه ممنون مزاحم نمیشیم دیگه دیر وقته ماهم میریم شماهم بفرمایید داخل .
+پس شب بخیر. بیا تو مهسا. رفتیم تو خونه و رفتیم اتاقم و افتادم رو تخت . مهیارو نازنین رفتن
ماهه عسل چند روزه ندیدمش دلم براش تنگ شده .
گرفتم خوابیدم .

با صدای غرغرهای مامان بیدار شدم .
-مهسا تو یه دونه بچه دق دادی منو مثلا میخواستی پاشی کمکم کنیا!!!! .
+مامان پس به اون کارگرا پول مفت میخوای بدی. بزار کار کنن دیگه من خوابم میاد .
-با تو کل کل معنی نداره آخر تو حرف خودتو میزنی .
مامان از اتاق رفت بیرون. منم یکم دیگه خوابیدم. ساعت ۱۲ بود پاشدم. یه دوش گرفتم و رفتم
پایین .
کارگران مشغول کاربودند. و مامان هم کمکشون میکرد .
رفتم آشپزخونه و نهار ماکارونی داشتیم خوردم
گفتم: مامان اتاق منم تمیز کنید. منم کار دارم میرم بیرون .
رفتم بالا و یکم با گوشیم ور رفتم .
یه مانتو قرمز با شلوار و شال مشکی پوشیدم با کیف مشکی و کتونی قرمز. گوشیمو کیف پولمو
گذاشتم تو کیفم. یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم و رژ قرمز ملایم .
کتونی هم پوشیدم و ادکلن زدم و رفتم پایین
مهسا: مهسا کجا میری منم بیام؟
+جایی کار دارم زود میام .
ازشون خدافظی کردم و سوار ماشین شدم .

و به طرف آدرسی که به قول خودش خاله آیدام رفتم .
مرکز شهر بود ..

ساعت ۲:۴۵ دقیقه رسیدم و پیاده شدم .

و زنگ رو زدم بعد چند ثانیه در باز شد .

فکر کنم تصویرمو دیدن. طبقه دوم میشستن. چون من به شخصه آدم تنبلیم و از آسانسور و پله
برقی نمیترسمم اگه بترسمم مهم نیست چون حوصله پله رو ندارم .

جلوی واحدشون واستادم و زنگ رو فشار دادم .

بعد چند لحظه در باز شد و چهره شاد سهیل نمایان شد .

-سلام بفرمایید تو

+سلان ممنون .

رفتم تو نرم تو یه بلایی سرم در بیارن. مهربی خر آخه فیلسوفی رتبه یک کنکور آوردی بلایی
سرت بیارن یا نخبه ای آخه تو رم بعضی وقتا جو میگیره. چرا آدم مهمی نیستی باباهم شرکت
داره . خودم خوشگلم پولدارم. این طور نیست .

وای خدا دیوانه شدم .

آیدا اومد جلو و بوسم کرد و گفت: خوش اومدی مهرسا جان بیا تو .

نشستم رو مبل تکی و گفتم: خوب الان چیکار کنم فقط سریع بگین چون قرار دارم .

سهیل: واجب تر از این؟؟

+بله واجب تر از این .

-با من بیا .

+دست شویی کجاست؟؟؟

-اینجا

دری رو نشون داد که سمت راست بود.الکی رفتم تو و یه نگاهی به خودم انداختم چند لحظه واستادم و چند نفس عمیق کشیدم که همون موقعه فهمیدم این مکان برای نفس عمیق کشیدن مناسب نیست.اومدم بیرون .

خداکنه از اون پیرزنای فرسوده نباشه که هم عوق میزنم هم چندشم میشه هم مجازم نمیکشه.من اینارو بهتون گفتم اگه اتفاقی افتاد به خاله آیدا جـــــون بگین.با کمال تشکر از خوانندگان .

در اتاقی رو باز کرد و گفت برو تو منتظرته .

جلو در استادم اول تورو نگاه کردم چشمم خورد به یه پیر زن رو تخت دراز کشیده بود تو کل زندگیم از پیر زنا چندشم میشد ولی پیر مردارو دوست دارم.سریع جلو دهنمو گرفتم و دویدم سمت دستشویی .

اومدم بیرون .

آیدا:مهرسا جان حالت خوبه چی شدی تو؟؟

+چرا نگفتید این جوریه؟؟

-چه جوریه؟؟؟؟

+پیره .

-نه پس میخوای بد ۲۰سال پاشه برات بندری بزنه چه حرفا میزنی .

+من باید برم .

-توکه هنوز ندیدش

+من نمیتونم باید برم خدافظ .

-بگو ببینم از مهیار چه خبر .

+رفتن ماهه غسل .خدافظ .

+سلام خواب بودی؟؟

-سلام آره شب شیفت بودم خوابیده بودم. بیا تو .

+ببخشید مزاحمت شدم . برو بخواب من میرم .

-نه دیگه باید بیدار میشدم بشین دیگه چرا سرپایی .

رو مبیل تک نفره ای نشستم من با مبیلای تک نفره قراردادبستم نگید چرا همش رو مبیل تکی

میشینه. با دو تا لیوان اومد بیرون از آشپزخونه و یکی شو گذاشت جلوی من .

+مرسی .

-نوش جان . چه عجب از اینورا از کی بود ندیدمت.؟

+من که سرگرم درس و دانشگاهم آقای دکتر شماهم همش بیمارستانید .

-تنهایی خیلی سخته مهترسا خیلی .

+میفهمم .

-نه نمیفهمی چون از بچگی تنها نبودی چون از بچگی حسرت نکشیدی نمیفهمی این چیزا رو

مهترسا .

+خوب خوب باشه من نفهمم چرا عصبانی میشی. راستی مامان برای شب عید مهمونی گرفته

توهم دعوتی فردای سال تحویل میریم مشهد میای؟؟؟

-فکر نکنم بتونم پیام خیلی کار دارم .

+چرا خونه خریدی پیش ما زندگی میکردی دیگه؟؟

-نمیشه که سربار شما باشم همیشه منم باید به این وضع عادت کنم. از مهیار چه خبر؟؟

+رفتن ماهه غسل

-کجا؟؟؟

+ترکیه. خوب دیگه من میرم کاری نداری؟؟

-مهرسا میایباهم حرف بزنییم؟

+در چه مورد؟

-در موردخودت؟

+یعنی چی؟؟نمیفهمم مگه منو نمیشناسی چیزی شده؟

-نه منظورم اون نیست.هیچی ولش کن بیا در مورد یه چی دیگه حرف بزنییم؟

+چی؟

-نمیدونم .

منم خسته هیچی نمیفهمم مهسا هم اومده باکی حرف بزنه .خدا دیگه وقتشه خودت ظهور کنی .

شروع کرد به حرف زدن و گفت:مهرسا من ازبچگی آرزو داشتم معلم بشم به بچه ها درس بدم همیشه بابام بهم میگفت تو دکتر میشی اما نشدم .تو همین حرفا بود که خوابم برد نفهمیدم دیگه چی گفت

با صدای مامان که میگفت

-مهرسا پاشو تو یه دونه بچه پدرمو درآوردی پاشو بالا سر کارگرا باش من میخوام برم خرید مهرسا بلند شدی؟؟

+آره بیدارم الان میام آروم گفتم:خدایا منو بکش یه روز نمیدارن بخوابیم منو از این کره خاکی بردار .

لباسمو عوض کردم و رفتم پایین.داشتن میرفتن بالا کارشونو شروع کنن.منم قهوه و کیک برداشتم و جلو تلویزیون نشستم هم میخوردم هم نگاه میکردم که فاطمه خانم صدام کرد .

-مهرسا جان بیا اینو ببر واسشون گناه دارن خسته شدن .

+بزار یه برسن بعد .

- بیچاره ها سه ساعته اومدن شما خوابی. بیا مادر اینو ببر براشون .
- سینی حاوی سه لیوان چای و کیک شکلاتی براشون بردم بالا و گفتم: خسته نباشید بفرمایید
یه چیزی میل کنید و خستگی در کنید، بعد ادامه بدید .
- دستتون درد نکنه .
- رفتم پایین که آیفون به صدا دراومد رفتم جلوش دیدم آرشاعه درو باز کردم و چادر مامان رو
برداشتم و رفتم بیرون .
- +سلام
- سلام خوبی .
- رها: سلام مهرسا خوبی دلم تنگ شده بود .
- بغلش کردم و گفتم: منم دلم برات تنگ شده بود .
- آرشا: فقط برای رها دلت تنگ شده بود؟؟
- قلبم تند تند زد و گفتم: نه برای آرامم دلم تنگ شده. بیاید تو دیگه
- نه بابارو بردن بیمارستان رها بمونه پشت تا پیام .
- +چی شده به عمو محمد؟؟
- سکته رو رد کرده چند روزی تو بیمارستان باید بمونه .
- +خدا شفارش بده منم پیام؟
- نه تورها رو نگه دار .
- +باش پس به بابا اینا زنگ میزنم بیان
- من رفتم خدافظ .
- +مواظب خودت باش خدافظ .
- این از دهنم پرید ویرایش میکنم .

آرشا رفت و رهارو آوردم تو .

+رها گرسنت نیست؟؟

-چرا گشنمه یه چی میدی بخورم؟

+چرا نمیدم بیا بریم .

بردمش آشپزخونه و یه لیوان شیر براش ریختم کیکم دادم بهش .زنگ زدم به مامان .

+سلام مامان کجایید؟؟

-سلام داریم میایم کرداری؟؟

+آره آرشا اومد

-خوب؟؟

+عمو محمد رو بردن بیمارستان سکنه رو رد کرده .

-کدوم بیمارستان؟؟

+نمیدونم

-باشه ما میریم بیمارستان تونمیی؟؟

+نه آرشا رها رو گذاشت پیش من .

-باشه خدافظ .

+خدافظ .

ساعت ۳ بود کار بالا هم تموم شد پولشونو حساب کردم و رفتن بابا اینا هنوز نیومده بودن.رفتم

اتاقم تا درس بخونم که رها اومد

+چرا پیش مهسا نموندی؟؟

-من از اون خوشم نمیاد دوسش ندارم ترو دوس دارم .

پرید رو تخت و گفت: بیرونم نکن ترو خدا .

+باشه .

گوشیمو برداشت و ور رفت واقعا بلد بود کار کنه؟؟ نیدونم لابد بلد بود دیگه . منم درسمو خوندم به رها نگاه کردم که گوشی رو سینش افتاده بود و خوابش برده بود. گوشی رو برداشتم و پتو روش کشیدم و خودمم کنارش خوابم برد

وقتی بیدار شدم هوا تاریک بود رها هنوز خوابیده بود. بیدارش کردم .

+رها رها پاشو بریم شام بخوریم گرسنه نیستی؟؟

-نه میخوام بخوابم .

+باشه .

رفتم پایین چراغا خاموش بودن همه خوابیدن. رفتم تو آشپزخونه غذا رو گاز بود یکم ریختم و خوردم .

رفتم بالا و خوابیدم

با صدای آلام از خواب بیدار شدم رها نبود . یه دوش گرفتم و یکم آرایش کردم یه مانتو فانتزی پوشیدم با شلوار و مقنعه مشکی کولمو برداشتم وسایلمو گذاشتم توش که رها اومد تو و گفت: سلام کجا میری مهرساجون؟؟

+میرم دانشگاه زود بر میگردم. تو بمون پیش مهسا و فاطمه خانم .

-منم میام مامان و بابات رفتن بیمالستان فاطمه خانمم همش تو آشپزخونس از مهسام خوشم نمیاد دوشش ندارم. منم ببر دیگه .

+آخه بچه نمیذارن که منم بیرون میکنن

+بله استاد ببخشید .

اس ام اس از طرف رها آمد که نوشته بود رها گریه میکنه منم یه کار فوری دارم میتونی بیای بیرون؟؟

بدبختی دارم از دست اینهاا .

بلند شدم و رفتم سمت استاد

استاد:چیزی شده خانم امیدوار؟

+بله استاد میشه یه خواهشی کنم ازتون؟؟؟

-چی؟؟؟

+بزارید رها رو بیارم سر کلاس گریه میکنه .

-رها؟؟چند سالشه؟؟

+۴سالشه .

-خانم مگه اینجا مهد کودک اینجا دانشگاه منم اجازه بدم حراست اجازه نمیدن.بفرمایید بشینید-

گفتم بزار یه ذره پیاز داغشو زیاد کنم چون این درس برام خیلی مهم بود .

+استاد تروخدا این درس برام مهمه.پدر رها سخته کرده مامانش بیهوشه.خودشم سپردن دست من یه چیزش شه منو میکشن ایستاد دیگه تکرار نمیشه .

-فکر نکنم حراست اجازه بده .

+شما اجازه بدین حل میشه .

-چه جوری؟؟؟

همه بچه ها زل زده بودن به ما الان میگن چی چی میکنن دوساعته.شماره رها رو گرفتم و

گفتم بزار زیر چادرت و بیار دم کلاس .

چند دقیقه گذشت همه زوم کرده بودن به من. در به صدا در اومد سریع بازش کردم که رها از زیر چادر رها اومد بیرون و پشت من قایم شد از رها تشکر کردم که رفت .

دست رها رو گرفتم و تو گوشش گفتم: رها اصلا حرف نزن چون حرف زدن تو مساوی با شوت شدن منو تو از کلاسه باشه؟؟

-باشه .

استاد تک خنده ای کرد . و بچه هاهم لبخند میزدن رفتیم نشستیم رو صندلی من . استاد شروع کرد . رها هی وول میخورد گوشی مو درآوردم و رو بی صدا گذاشتم و دادم دستش . کلاس تموم شد و بلند شدیم و رفتیم بیرون هرکی میدی تعجب میکرد خدا خدا میکردم از بچه های حراست مارو نبینه. خلاصه رفتیم بیرون که رها گفت گرسنه خوبه حالا یه کیک بزرگ و شیرکائو خورده. بردمش سلف و یه کیک و آب میوه براش خریدم . رفتیم سمت ماشین .

+رها جون عزیزم گوشی رو میدم بهت بشین تو ماشین من کلاسم تموم شه بریم یه چیز خوشگل برات میخرم. باشه؟؟

-باشه برام یه کلاه جین و شلوار بخر

+باشه-

چقدر پروعه این بچه به خدا .

قفل فرمون زدم برای اطمینان و رها نشست صندلی پشت و شیشه هارو بالا کشیدم و ماشین رو قفل کردم .

رفتم سمت کلاس همش حواسم پیش رها بود. این کلاسمونم با ایستاد شجاعی بود .

۴۵ دقیقه از کلاس گذشته بود که حراست با بلند گوی دانشکده که برای مواقع اضطراری استفاده میکرد گفت: بچه کوچیکی تو ماشین پورشه ای تو حیاط دانشکده در حال گریست رسیدگی کنید . و چند بار تکرار کرد سریع بدون برداشتن وسایلم فقط، سوییچ رو برداشتم و رفتم بیرون همه پشت سرم اومدن بیرون با تمام سرعت میدویدم. همه جمع شده بودن دور

ماشینم یه لحظه ترسیدم دزد گیر رو زدم و از تو جمعیت رد شدم و در ماشین رو باز کردم که رها پرید بغلم و با گریه گفت: مهرسو کجا بودی من خیلی ترسیدم هم گشنه بودم و همه گرمم بود کجا بودی چرا در اومدی؟؟؟

+گریه نکن من پیشتم رها بسه دیگه همه نگاهمون میکنن بیا بریم پایین. دستشو گرفتم و آوردمش پایین گوشیمم از رو صندلی برداشتم و گذاشتم رو باصدا ماشین رو قفل کردم. داشتم صورتشو میشستم که صدایی از پشتم اومد برگشتم با دادن استاد شجاعی که وسایلم دستش بود گفتم: دستتون درد نکنه استاد این چه کاری بود مثلا من دانشجو ام و شما استادیید .

وسایلمو گرفتم و که گفت: این چه حرفیه بچه ها اومدن بیرون فقط وسایل تو موند گفتم برات بیارم جا نزاری .

+ممنون .

-خواهش میکنم. فعلا .

+خدافظ .

سوار ماشین شدیم و حرکت کردم جلو یه پیتزاییی واستادم و پیاده شدیم رفتیم تو و دوتا پیتزا سفارش دادم. رها نشست روبه روم و شروع کردیم به خوردن که گوشیم زنگ خورد دستامو با دستمال کاغذی پاک کردم و گوشی مو از کیفم درآوردم که اسم آرشا روش خودنمایی میکرد. اتصال رو زدم .

+بله .

-سلام خوبی. رها خوبه اذیتت نمیکنه؟

+سلام مرسی. رها هم خوبه نه چه اذیتی .

میخواستم بگم نزدیک بود از دانشگده شوت بشم بیرون .

-الان کجایی؟

+اومدیم با رها بیرون غذا بخوریم؟؟

-آها نوش جان

-به مامان و بابات سلام برسون از طرف من عذر خواهی کن نتونستم پیام .

-بهشون گفتم رها پیشه توعه نتونستی بیای فعلا کاری نداری؟؟

+نه خدافظ .

-خدافظ .

ادامه غذا مو خوردم و بعد حساب کردن سوار ماشین شدیم که رها گفت:مهرسا بریم کلاه جین و شلوار بخریم خودت قول دادی؟

عجب پروبیه این بچه به خدا یه رویی داره من یه چی پروندم اصلا قول ندادم .

+باشه .

روندم به طرف پاساژ مورد نظرم تصمیم گرفتم لباسای عیدمم بخرم .

بعد رسیدن پیاده شدیم و رفتیم تو .اولین مغازه، مغازه لباس بچه گونه بود رفتیم تو .

+سلام خسته نباشید .

-سلام ممنون.میتونم کمکتون کنم؟

+بله کلاه جین میخواستیم .

-بله بفرمایید ببینید

کلاه ها رودیدیم و یه خوشگل رو انتخاب کردیم که رها گفت شلوارم میخوام .

بابا به من چه مگه من ننتم ای بابا گیری کردمااا

یه شلوار جین هم براش خریدم

از مغازه اومدیم بیرون داشتیم میرفتیم که رها یه دفعه دوید و با جیغ گفت:دانیال دانیال

ترسیدم و منم دنبالش دویدم که یهو یکی رها رو بغل کرد

رها گفت: سلام دانیال .

پسره: سلام رها جون خوبی عزیزم؟

رها: خوبم .

+سلام

دانیال: سلام .

رها: دانیال این مهترساست قراره زنداییم بشه .

+رها: _____ .

خندید و گفت: مهترسا اینم دانیاله پسر عممه .

+خوشوقتم

-همچنین .

+رها رو بزاید پایین باید بریم؟؟

رها رو گذاشت زمین و گفت در خدمت باشیم؟؟؟

+ممنون .

دست رها رو گرفتم و گفتم: با اجازه. خدافظ .

-خدافظ .

رفتیم تو به مغازه . یه مانتو توسی تا زانو با شلوار و شال سفید . کفش توسی .

یه لباس بلند سورمه ای گلگلی با گل های سفید خیلی قشنگ بود با یه کت جین ساده آبی

کم رنگ . با کتونی سفید .

سوار ماشین شدیم و رفتیم خونه. لباسامو عوض کردم کردم و گرفتم خوابیدم رها هم

خوابید ..

با صدای رها از خواب بیدار شدم .

-مهرسا پاشو آقاجون رو آوردن خونه .

+باشه الان میریم .

بلند شدم و یه دوش گرفتم یه یه مانتو تابستونی کرم پوشیدم با شلوار مشکی و شال مشکی. یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم یه شال مشکی هم انداختم رو سرم و ادکلن زدم گوشه مو برداشتم و رفتم پایین. رها داشت صبحونه میخورد. بعد صبحونه همراه مهسا و رها رفتیم خونه عمو محمد. بابا رفته بود شرکت و مامان هم خونه آرشا اینا بود. زنگ رو زدیم و رفتیم تو آرام هم اونجا بود. با همه سلام و احوال پرسی کردیم به عمو محمد رسیدم

+سلام عمو حالت خوبه ببخشیدنتونستم پیام .

-سلام مهرسا جان مرسی عموجان عیبی نداره آرشا گفت رها پیشه توعه ببخشید اگه اذیتت کرد .

+این حرفا چیه عمو استراحت کنید .

رفتم تو آشپزخونه پیش آرام .

+خسته نباشی .

-سلامت باش

+کمک نمیخواهی؟؟

-نه کاری ندارم بیا بریم بشینیم .

سینی چای رو برداشتم و رفتیم بیرون. اول به عمو گرفتم و بعد به مامان و خاله. بعد به مهسا که تنها نشسته بود. منو آرام هم رفتیم پیش آرشا که رو راحتی خوابش برده بود و گوشیشم رو سینش بود .

+یه پتو بیارباش بیچاره خسته شده سردش نشه

-باشه .

صدای آرام به گوشم خورد که صدام میگرد

+بله اومدم .

رفتم بالا که گفت:مهرسا اینو بنداز رو آرشا من یه زنگ به سیاوش بزنم .

+باشه .

پتو رو گرفتم و رفتم پایین کنار آرشا واستادم و گوشی رو از زیر دستش روسینش آرام برداشتم و پتو رو کشیدم روش تا کشیدم روش از خواب پرید

+پتو کشیدم روت بخواب .

لبخند زد که دلم یه جوری شد و گفت:ممنون .

بعد دوباره خوابید .

چایی خوردم و با کمک آرام و مهسا میز ناهار رو چیدیم تو سینی یه بشقاب برنج گذاشتم و مرغ هم کنارش سالادو دوغ هم گذاشتم و رفتم بیرون .

+مامان خاله پاشید غذا آمادهست .

مامان:باشه

رفتم سمت عمو و گفتم:بیا عمو غذا تو بخور .

-ممنون

+نوش جان .

-آرشا رم بیدار کن بیچاره بچم دوروزه هیچی نخورده

+باشه .

رفتم بالا سرش دلم نمیومد بیدارش کنم.چقدر قشنگ میشه وقتی میخوابه-

+آرشا آرشا بلند شو غذا بخور برو تو اتاقت بخواب آرشا .

-باشه تو برو الان میام .

رفتم و آشپزخونه و نشستم که آرشاهم با صورتی شسته اومد بعد غذا رفت بخوابه .

ماه‌ها ظرفا رو شستیم و آشپزخونه رو تمیز کردیم و چایی ریختم و آرام برد بیرون .
بابا برای نهار نیومد ..

. پس فردا عید بود .

برگشتیم خونه . مامان برای شب عید همه رو دعوت کرده بود. از کی بود سوگند رو ندیده بودم
دل‌م برای سوراخ تنگ شده .

تصمیم گرفتم ساکم رو جمع کنم. به مه‌ساحم گفتم که ساکش رو ببند .

ساکم رو از تو کم‌د درآوردم و چند دست مانتو و چند دست شلوار و دوتا هم‌کتونی برداشتم .

رو تخت دراز کشیدم و گوشه مو برداشتم و شماره سوگند رو گرفتم بعد چند بوق برداشت .

+سلام سوگی جون یه خبر نمیگیری؟

-سلام و زهر مار تو چرا یه خبر نمیگیری من با یه بچه کوچیک دست تنها یه زنگی یه
زونگی .

+خفه باووو چه کار میکنی؟

-من بعدا بهت زنگ میزنم بای .

+درد بای .

زود قطع کرد ..

مشب عیده الانم دارم سفره هفت سین رو میچینم. بعد ۲ ساعت وقت گذاشتن برای چیدن

سفره که روی میز خاطره بزرگی کنار مبلا بود به مامان در غذا پختن کمکی کردم و

ساعت ۴ رفتم تو اتاقم یه دوش گرفتم و تصمیم گرفتم تا ساعت ۷ یکمی بخوابم چون ۸ عید

بود. ساعت رو زنگ گذاشتم و خوابیدم .

با صدای سودا که رو تخت میپرید بیدار شدم

+ هوی مغول تخته ارث بابات که نیست .

- درد بگیری چقدر میخوابی پاشو دیگه .

به ساعت نگاه کردم ۷ بود که یهو گوشیم زنگ خورد سودا شیرجه زد روش و گفت: شیطون بهش گفتم بیدارت کنه .

+ آره

- زهرمارمنو سرکار میذارم این که آلامه .

+ تو خدادادی سرکاری عزیزم حالا پیر بیرون تا لباس بپوشم پیام .

- عوضی چرا این قدر سفیدی؟؟

+ به تو چه .

سودا رو با کتک انداختم بیرون پر رو میگه بشینم تماشاکنم. انگار اومده سینما .

یه لباس تا کمر تنگ تا زانو گشاد توسی پوشیدم با ساپورت مشکی و روسری توسی .

ادکلن زدم و آرایش کردم با این که خوشگلم و نیازی به آرایش ندارم ولی هر خوشگلی بی عیب نیست .

سندل های مشکی هم پوشیدم و کادو هامو برداشتم دیروز رفتم و برای همه کادو خریدم برای مردا ست کمر بندو کیف پول و برای زنا تونیک و برای دخمرات تیشرت زرد خوش رنگ که روی هر کدوم ایموجی های مختلف بود. برای رها هم یه بلوز سفید خوشگل خریدم

همه رو کادو پیچ کرده بودم. نزدیک بود بریزه ولی به زور آروم آروم راه رفتم وقتی پایین رسیدم همه نگاهها برگشت سمت من

+ سلام

همه خندیدن و سلام دادن همون موقعه دعای سال تحویل رو خوندن و ماهم زمزمه کردیم که توپ سال نو به صدا دراومد. همه همدیگه رو بوس کردیم البته نه همه . اصلا ولش کن سانسور میکنم همه به همه تبریک گفتیم و من کادو هامو به همه دادم همه هم تشکر کردن .

رفتم تو آشپزخونه که عمو محمد صدا کرد و گفت: همه بیان بشینن میخوام یه چیز مهم بگم.
منم که فضول نه خیر کنجکاو بودم سریع رفتم کنار آرام نشستم که عمو گفت: امشب اولین
شب سال نوه میخوام با اجازه مهران برادر عزیزم و مائده خانم خواهرم اجازه بگیرم مه‌رساجان
رو برای پسر آرشا خواستگاری کنم اجازه میدید؟؟

بابا: مه‌رسا خودش باید تصمیم بگیره این زندگی خودش قرار نیست من یا مائده برای
زندگیش تصمیم بگیریم خودش عاقل و بالغ شده میتونه تصمیم بگیره هرچیم بگه برای ما
عزیزه. حالا دخترم نظرت چیه؟؟

سپهر با عصبانیت از جاش بلند شد و رفت بیرون از خجالت سرخ شده بودم و گفتم: ولی من
میخوام درسمو بخونم؟؟

-اشکالی نداره نامزد میمونید تا درست تموم شه؟

+چهار سال؟؟ زیاد نیست؟؟

-نه چه زیادی هم میتونی تو درسات از آرشا کمک بگیری .

نمیدونستم چه تصمیمی بگیرم یعنی مغزم کار نمی‌کرد تو هنگ بودم .

خاله افسانه دست به کار شد، و گفت: بزایید فکر کنه الان که جواب نمی‌خواید؟؟

-چند روزی فکر کن دخترم .

+باشه ممنون عمو .

-دیگه به من نگو عمو بهم بگو بابا .

نه به باره نه به داره اسمش عمو موندگار. مردم چه توقعاتی دارن .

بلند شدم و رفتم آشپزخونه کسی نیومد اونجایی واستادم که تو دید نباشم

با صدایی از پشتم سه متر پریدم بالا

آرشا: یه لیوان آب بهم میدی؟؟

+باشه

لیوان برداشتم و از تو یخچال براش آب میریختم که گفت:دوسم نداری؟؟

با لحن خاصی بود که قلبم ریخت و بعدشروع به تپیدن کرد .

+بگیر

-سوالم جواب نداشت؟؟؟

+پشتمو کردم بهش و گفتم :چند روزی بهم وقت بده .

-باشه .

.....مهیاری نازنین قرار بود بیان مشهد ماهم بریم اونجا باهم برگردیم .

میز شام رو داشتیم میچیدیم که آرام گفت:زن داداش اون بشقاب رو بده

سودا:بابا بزار یه ساعت بگذره بعد زن داداش زن داداش کن .

آرام:از اولم میدونستم زن داداش خودم میشی

همه اومدن سر میز غذا آرشا دقیقا جلوی من نشسته بود همش نگاهم میکرد خیلی معذب

بودم غذا کوفتم شد ...

سپهر خیلی عصبی شده بود واخماش تو هم بود .

فردا قرار بود بریم مشهد.بعد رفتن مهمونا رفتیم اتاقمون تا استراحت کنیم .

با صدای آرام از خواب بیدار شدم یه دوش گرفتم ویه مانتو سورمه ای بلند با شلوار مشکی یه

روسری مشکی هم سر کردم که جلوش تلق گذاشتم تا صاف واسته.ادکلن زدم و یکم ریمل

زدم و چادر مشکی که مامان بهم داده بود روتو کیف دستی بزرگم گذاشتم.چمدونم و کیفمو

برداشتیم و رفتیم پایین.همه حاضر و آماده بودن.یکم صبحونه خوردیم و رفتیم بیرون.قرار بود

همه جمع شن جلوی درب خونه ما .ساعت ۶صبح همه تو فرودگاه بودیم به هرکی یه بلیط

دادن و نشستیم جامون بغلی من آرشا بود اصلا دوست نداشتم بعد اتفاق دیشب پیش آرشا

باشم یا باهاش حرف بزنم یه جورایی خجالت میکشتم.آخه یکی نیست بگه کودن این وسط

خجالت کشیدنت برا چیه من نمیدونم. دوست داشتم کنار سودا بشینم یا سوگند. بلند شدم و رفتم پیش سوگند و رو به رادمان گفتم: رادمان میشه تو پیش آرشا بشینی من پیش سوگند.؟؟
-خجالت میکشی ازش ما از عمد شمارو باهم انداختیم که حرف بزنی. حالا خانم میخواد جاشو عوض کنه؟ چیزی گفته؟؟؟

+نه نگفته ولی معذیم اگه حرفای دیشب نبود باز یه چیزی .

-باشه پس مواظب خانم من و پسرم باش .

+حتما .

صندلی کنار سوگند جا گرفتم . که مهماندار برامون قهوه آورد .

+من نمیخورم ممنون .

-ممنون .

+سوگند سورا رو بده به من تو بخور نریزی رو بچه

-اذیت نشی؟؟

+برو بابا .

سورا رو گرفتم تو بغلم وای چقدر نرم بود مثل پنبه .

وقتی آدم بچه میبینه دلش بچه میخواد اما وقتی یادروزی سخت سوگند میافتم میترسم .

سورا رو دادم به سوگند و خوابیدم .

با تکون های دستی بیدار شدم .

سوگند: مهرسا مهرسا خوابیدی یا کپیدی. به خوابه ابدی بری ایشالا. مهرسا. مثل خرس میخوابه

. خبرت الوو .

+درد مرض این جووری آدمو بیدار میکنن سگ میشم دیگه

-عزیزم راحت باش تو همیشه سگی .

+ هههههه الان بخندیم یا گریه کنیم؟؟

-مرض. خز .

+ خز تویی عزیزم .

-بس کن دیگه حالا سگی این قدر وراجی میکنی .هیكل خوشکلتو جمع کن رسیدیم .

+در خوشگل بودن هیكل من شکی نیست .وراجم اون شوهر بیریخته .

-بابا خوشگل .بیریخت اون آفاست .وباچشم به آرشا اشاره کرد .

+کوفت .

وسایلامونو تحویل گرفتیم و رفتیم به هتل .منو سودا و مهسا تو یه اتاق بودیم .هر زوجی هم تویه اتاق .پسراهم تو یه اتاق ..

با صدای زنگ از خواب بیدار شدم . و باهمون سرو وضع رفتم سمت در این سوداهم مثل خر دهنشو باز کرده عر میزنه مهسا پاشو در میزنن .

درو باز کردم و آرشا رو دیدم .هول شدم و گفتم :س.س.سلام .

لبخند جذابی زد و گفت :خوابیده بودی مزاحم شدم -

+دیگه باید بیدار میشدم .

-آماده شید میخوایم بریم حرم .

+باشه مرسی .

یه چشمک زد و رفت نفهمیدم معنیش چی بود .سودا و مهسا رو بیدار کردم و سریع دوش گرفتم .یه مانتو زیتونی پوشیدم با شلوار و روسری مشکی .تو روسریم تلق گذاشتم .و یکم ریمل زدم و رژ .ادکلن زدم .کتونی مشکی پوشیدم و چادر رو هم سر کردم جلو آینه درستش کردم و با بچه ها به لابی رفتیم .همه اونجا بودن و داشتن چیز میخوردن

چون تعداد زیاد ،بود نزدیک حرم هتل گرفته بودیم .ما از طرف زنا رفتیم تو مردا هم از طرف

مردا .بازرسی کردنمون و اومدیم بیرون خیلی شلوغ بود

وسایلامونو دادیم به امانت و کفشامونم دادیم به کفشدار. خیلی شلوغ بود جا نبود برای تکون خوردن. با هزار زور و زحمت خودمو از بین مردم عبور دادم برگشتم پشت رو نگاه کردم هیچ کس آشنایی ندیدم با خودم گفتم بزار زیارتمو بکنم بعد بهشون زنگ میزنم. با کلی آخ و اووف و ریزش عرق تو گرما دستم به ظریح رسید نمیدونستم چه دعایی کنم. گفتم فقط سالم و سرحال باشیم بیرون اومدنش راحت بود چون یه نرده فلزی کنار گذاشته بودن واز اون خارج میشدی. از خروجی اومدم بیرون و نفسیو عمیق کشیدم که بوی عرق تووهوا حالمو بهم زد. سریع رفتم بیرون. اصلا حواسم به دری که ازش اومدم تو نبود و اسمشم نمیدونستم دستمو گذاشتم رو جیب مانتوم. من خودم گوشی مو گذاشتم تو جیبم وای خدایا لابد دوباره گذاشتم تو کیفم. نکنه افتاده باشه. وای نه کلی چیزای شخصی داشت .

بالاخره بعد کلی فکر کردن از یه در رفتم بیرون . چقدر ناآشنا بود برام اینجا. یا امام رضا گم نشم صلوات

. نزدیک یه ساعت از این ور میگشتم به اونور. ولی یه قیافه آشنا ندیدم. اسم صحنم یادم نیست. البته بهش نگاه نکردم که بخوام بدونم. یه گوشه نشستم و صلوات میفرستادم. خداکنه پیدام کنن... این قدر نشستم که خوابم گرفت خواستم دراز بکشم که یه خادم زن با ازونا که میگیرن دستشون رنگ رنگه خو اسمشو نمیدونم. زد بهم و گفتات: خانم اینجا جای خواب نیست بفرمایید جای دیگه .

+باشه .

نمیدونستم چه غلتی کنم. بشکن زدم و گفتم: یافتم .

که زن بغلیم چپ چپ نگام کرد و منم محل نداشتم بهش. برگشتم سمت فرد سمت چپم و گفتم: ببخشید خانم؟؟

-بفرمایید؟

+میتونم یه تماسی بگیرم با گوشیتون؟

-البته بفرمایید

گوشی شو گرفتم نوکیا بود رو بهش گفتم: میشه خودتون بگیرید بلد نیستم باهاشون کارکنم .

-باشه .

الان فکر میکنه از پشت کوه اومدم .

-شماررو بگو دخترم .

.... ۰۹۱۲+

گوشی رو دم گوشم گذاشتم .شماره بابا بود .

بعد لحظاتی مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد تو گوشم پیچید .

شماره بعدی که حفظ بودم شماره آرشا بود اونم با یه بارخوندن حفظ شدم آخه خیلی روندبود .

-یه شماره دیگه برام میگیرید؟

-چرا که نه

شماره آرشاهم بهش گفتم و گوشی رو گرفتم دم گوشم اولین بوقی که خورد جواب داد .

+سلام آرشا

از صدام فکر کنم شناخت .صدای فریادش تو گوشم طنین انداخت

-کدوم گوری رفتی دوساعته کل مشهد رو گشتم کجایی بگو پیام دنبالت .

یه لحظه نمیدونم چرا بغض کردم دوست داشتم با لحن آروم تری حرف بزنه .

میخواستم قطع کنم اما من گمشده بودم .

-مهرسا چرا حرف نمیزنی ————— مهرسا جواب بده بلایی سرت اومده جواب منو بده لعنتی

داری داغونم میکنی .

+تو حیاطم

-کدوم حیاط؟؟؟

.....

از دور دیدم که داره میاد بلند شدم همه جارو نگاه میکرد و از عصبانیت قرمز شده بود .
رسید به من تا نگاهش منو دید اومد جلو و گفت: دوساعته کجا رفتی همه جارو گشتم .
+مامان و بابا کجان؟

-همه رو فرستادم رفتن گفتم بهشون به من خبر دادی گفتی دیر تر میای. یه خبر بهم نمیدی
از سحن زنا تا دست شویی رو گشتم پیدات نکردم دلم هزار راه رفت. بیا بریم .
دستشو گرفت جلوم که راهمو کج کردم و رفتم بی ادب بی تربیت. تو حیلط امام رضا و این
چیزا

وسایلمو تحویل گرفتم و رفتیم .
جلو در برگشتم جلو سحن که صدای چیک اومد. برگشتم دیدم آرشا با گوشیش از منو خودش
عکس گرفته .

-مهرسا ببین چه قشنگ شده؟؟

نگاه کردم خیلی قشنگ شده بود من نیم رخم معلوم بود و آرشا تمام رخ و انگشت اشارشو
گرفته بود سمت من .
+خوبه .

-پس میذارم تصویر زمینه گوشیم .

سریع گفتم: نه نمیخواد بزاری یکی میبینه .

-چه اشکالی داره بزار ببینن

+آرشا انگار اصلا متوجه نیستی

-متوجه چی نیستم مهرسا چیزی شده چیکار کردم مگه بابا دوکلوم بیا باهم حرف بزنینم ببینیم
با خودمون چند چندیم .

+ما الان نمیتونیم تنها جایی بریم .ببین برای تو مهم نیست اما واسه من مهمه این چیزا .چه حرفی بزنییم مگه چیزی شده .

-بابا مهرسا چند وقته عوض شدی چیزی شده به من بگو .

+نه چیزی نیست بریم .

-همه رفتن هتل فردا میخوایم بریم خرید .

+باشه.مهیارو نازنین نیومدن ?

-چرا اومدن هتلن

+بریم .

شونه به شونه هم راه افتادیم.رفتیم تو هتل همه تو لابی نشسته بودن.مهیارو نازنین هم بودن .

+سلام .

بامهیارو نازنین رو بوسی کردم و یکم نشستم .

+کلید اتاق رو گرفتید میخوام برم بالا ?

سودا:آره بیا دست منه .

کلید رو گرفتم و گفتم: فعلا

که پشتم آرشاهم راه افتاد وای خدایا جلو جمع چرا بلند شد این آرشا آبرو مو میبره آخر

میدونم .

وارد آسانسور شدم و دکمه رو زدم آرشا نرسید و من رفتم.وارد شدم و درو بستم خودمو

انداختم رو تخت که خوابم برد .

.....با صدای زنگ که زر زر پشت سرهم زده میشد بیدار شدم و رفتم سمت در .درو باز

کردم و مهسا وسودا عصبانی رو دیدم که سریع گفتم:به خدا یادم رفته بود خیلیم خسته بودم

اوناهم بیخیال شدن .

دست و صورت‌مو شستم و لباس‌مو با مانتو خاکی رنگ تا زانو پوشیدم و باشلوار و شال مشکی .
ادکلن زدم و یه کم ریمل و رژ. کیف‌مو برداشتم و با مهسا و سودا رفتیم پایین واسه شام .
بعد شام همه برگشتن تو اتاقاشون اما من گفتم خوابم نمیاد میرم قدم بزنم .
مغازه هارو نگاه میکردم و میرفتم. رفتم تو یه مغازه ادکلن فروشی . چند نفری بودن. اسم ادکلن‌مو
گفتم و برام آورد . بوش محشره خیلی خوش بوئه و خیلی گرون .

-خوبه بوش؟؟

+عالیه من از همین استفاده میکنم. اینو برش میدارم .

اوناهم داشتن انتخاب میکردن که یکیشون گفت: میشه از این ادکلن برای ماهم بیارین
فروشنده: البته

دختره: قیمتش چنده؟؟؟

-بستگی داره چه اندازه بخوای؟؟

رو به من گفت: شما چه اندازه بر میدارین؟؟

به شیشه ادکلن تقریباً بزرگی اشاره کردم و گفتم: اینو

دختره: قیمتش چنده؟؟؟

+نمیدونم . و روبه فروشنده گفتم: چقدر بپردازم؟

- ۳۵۰ .

دختره: چرا این قدر گرون نمی ارزه .

+بوش کردی ببینی میارزه یانه؟

-نه از قیافت معلومه سلیقه خوبی داری .

لبخند زدمو گفتم: لطف داری

-از کجا اومدی؟؟

+تهران .

-دانشجویی؟؟

همون جور که کارتمو به فروشنده میدادم گفتم: آره رشته عمران .

-سخت نیست .منظورم هزینه هاشه؟

+بستگی داره

-به چی؟

+به مقدار درآمد .

پلاستیک حاوی ادکلن رو گرفتم و گفتم:در خدمت باشیم .

دختره:واستا باهم بریم بگردیم یکم حرف بزنیم .

+باشه .

سه تا دختر بودن و دوتا پسر .

از مغازه اومدیم بیرون.که دوتا مغازه بغلیش آبمیوه فروشی بود.صندلی برای نشستن داشت

.هرکدوم رو یه صندلی نشستیم .صندلی کناری من خالی بود .

+خوب؟

یکی از پسر:اسمت چیه؟؟

+مهترسا.شما چی؟

همون دختره:من صباام اینم داداشم به پسر کناریش اشاره کرد و گفت سامان .

اون یکی دختره:منم ندادم به پسر کناریش اشاره کرد و گفت :اینم داداشم نیماست .

و دختر سومیه گفت:منم دریام .همه باهم دختر خاله پسر خاله ایم .بزرگترا خونه ان.ماهم

. اومدیم بیرون .

+آها. ماهم دوستانه اومدیم البته با پدر مادرا. شما کجایی هستین؟

-ماهم تهرانییم .

همه بستنی سفارش دادیم که یکی کنارم نشست سرمو بلند کردم وبا دیدن آرشا.لبخندی زدم .
بچه ها نگاهش میکردن تا اومدم بگم

خودش گفت:سلام آرشا هستم نامزد مهرسا .

بدبخت ندیده نامزده

نداو صبا زول زدن به دستم که ندا گفت:پس حلقه کو؟؟؟

آرشا:خاستگاری کردیم اما جواب نگرفتیم هنوز .

ندا:چقدر باحال صبا خیلی خوب میشه ها میتونی همه جا باهانش بری؟فامیلید باهم؟

+نه هم همسایه هستیم هم دوست خانوادگی .

صبا:خوش بحالتون دوتاتونم خوشگل خوشتیپ .

ندا:مارم عروسیتون دعوت کنید البته ببخشیدا میخوام تو لباس عروسی ببینمت .

میخواستم بگم هنوز چیزی معلوم نیست که آرشا دستمو خوند و سریع گفت:البته باعث افتخاره حتما دعوتتون میکنیم .

روبه من گفت:مهرسا جان شمارتو بهشون بگو و شمارشونو بگیر که زنگ بزنییم .

یه چشم غره رفتم به آرشا چقدر خر شده امشب .

شماره هارو رد و بدل کردیم که گفتم:مادیگه مزاحم نمیشیم میریم با اجازه .

-هنوز که سفارشمونو نیاوردن؟

به آرشا:میخوری تو؟

-آره .بگیریم تو راه بخوریم .

+باشه .

بستنی هارو گرفتیم و من حساب کردم.. از شون خدافظی کردیم و راه افتادیم .

+آرشا جو گرفته بودتا .

-مهرسا میدونی چیه ؟

+چیه؟

-وقتی حرف از عروسی خودمون میشه بال درمیارم خیلی زوق میکنم .

+بپا غرق نشی. چیزی معلوم نیست .

-بپا تا رسیدن به هتل حرف بزنیم چطوره؟

+چه حرفی؟ شروع کن .

-گفته باشما من یه پسر میخوام یه دختر خیلی خوشگل

+رنگش چی؟؟

-رنگ چی؟؟

+رنگ سیسمونی دیگه. خیلی مسخره ای آرشا ما نامزد نکردیم تو حرف از بچه میزنی . واقعا که .

و پا تند کردم از پشت صدام میکرد .

-مهرسا مهرسا واستا شوخی کردم یه لحظه واستا .

دستمو از پشت کشید .

+دستمو ول کن نگامون میکنن. زشته بگو دیگه چی میخوای بگی؟

-شوخی کردم نظرت چیه؟

+درمورد؟

-چرا خودتو میزنی به اون راه درمورد اون لباسه خوب منو تو دیگه؟؟؟

+میتروسم .

-با بهت گفت:چی؟؟؟میتروسی؟از چی؟؟

+از ازدواج .

-چرا؟

+نمیدونم.یه جووری خوف برانگیزه میفهمی چی میگم .

-نه به خدا.یعنی چی این حرفا ازدواج که ترس نداره تازه خیلیم کیف میده.یه لبخند شیطانی زد و به من نگاه کرد .

+میشه چند لحظه فقط چند لحظه فکتو ببندی تا خردش نکردم .یه بار جدی باش ترو خدا .
-باش من جدی ام حرف بزن .

+آرشا؟

-جانم .

قلبم تند تند زد که گفتم:واقعا دوستم داری؟؟؟

-نه .

تو شوک بودم که گفت:من عاشقتم میدونی از کی از وقتی که تو بوتیکتون اومدی و گوشه تو دادی دستم.یه حس عجیبی بهم تزریق شد .من سر یه موضوعی که بعدا بهت میگم اخلاقم عوض شده بود مدام دلم میخواست با یکی جر و بحث کنم کتکش بزنم.دیوونه شده بودم.اعتمادم به همه دخترا از بین رفته بود تا که با تو آشنا شدم .چند وقتی زیر نظرت داشتم تا فهمیدم همه مثل هم نیستی .

گوشه شو درآورد و بعد چند لحظه گرفت سمت منو گفت:یادت میاد؟؟روزی که تو کوه همو دیدیم این عکسو بچه ها گرفتن هیچ وقت نشده قبل خواب اینو نگاه نکنم .

با صدای جیغ سودا که میگفت: مهرسای خر دیشب رفتی با آرشا کیف کردی اومدی افتادی رو من پاشو فکر کردی خیلی سبکی دختره خر پاشو دیگه دارم خفه میشم .

با صدای بلند درد میزد: هلپ هلپ کمک کمک آقایون خانوما کمک ترو خدا کمک دارم خفه میشم . این خانم سبک افتاده رو من قصدم نداره بلند شه. ایهاالناس .

بعد این در کوبیده شدو دست گذاشته بودن رو زنگ .

مهسا از دستشویی اومد بیرون و گفت: چرا جیغ و داد میکنی سودا کیه داره درو میشکنه .

و رفت سمت درو باز کرد که سپهر و آرشا هراسون پشت در بودن .

با دیدن منو سودا زدن زیر خنده و گفتن: شما دیگه کی هستین. پاشید میخوایم بریم بیرون .

و رفتن. با کلی کتک از طرف سودا چون بلند شدم و رفتم دستشویی دستو صورتمو

شستم و اومدم بیرون. یه آدامس انداختم تو دهنم چون خیلی گرسنه بودم گفتم با طعم

شیرین آدامس حالم جا بیاد. یه مانتو قهوه ای با شلوارو شال قهوه ای سوخته پوشیدم و کتونی

پوشیدم. یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم با رژ. ادکلن زدم و کیفمو برداشتم با بچه ها رفتیم

بیرون

با خروج ما سپهر و آرشا هم اومدن بیرون. باهم سوار آسانسور شدیم آرشا و سپهر کنارهم

واستاده بودن وماهم. کنارهم. سپهر زل زده بود به من خیلی بد نگاه میکرد .

زدم رو پیشونیم و گفتم

+ببخشید یادم رفت .

سپهر با تعجب: چیو؟

+ارث باباتو .

کسی چیزی نمیگفت. سپهر فهمید و روشو برگشتوند. همون موقعه به لابی رسیدیم و پیاده

شدیم. همه تو رستوان داشتن صبحونه میخوردن .

صبحونمو تموم کردم و روبه سوگند گفتم: سورا درو بده به من صبحونتو بخور .

سوراد رو گرفتم بغلمو از رستوران اومدم بیرون و رو راحتی های لابی نشستم که آرشا کنارم جا گرفت

+آرشا صدمبار بهت گفتم هر جا میرم دنبالم نیا بابا چرا نمیفهمی. به دیوار میگفتم الان آدم شده بود .

-یعنی چی مهترسا ما الان نامزد حساب میشیم میفهمی هیچ جاهم تنهات نمیذارم که اون سپهر بوق بیاد زل بزنه بهت فهمیدی.؟

حرف حق جواب نداشت. بی خیال شدم و به سوراد نگاه کردم چقدر خوشگل بود این بچه . همون موقعه یه دختر با مانتو کوتاه قرمز و شلوار و شال سفید اومد و نشست جلوی منو آرشا و پاشو انداخت رو پاش . به قیافش نگاه کردم این قدر آرایش کرده بود ولی خوشگل شده بود من که دخترم دوست داشتم بشینم و ساعت ها نگاهش کنم وای به حال پسرا. به آرشا نگاه کردم بینم نگاه میکنه یانه. دیدم بچم به جای دیگه نگاه میکنه .

-مهترسا پاشو بریم زود باش .

فهمیدم به خاطر دخترس بلند شدم . انگار چی میخواستن بخورن دوساعته دارن صبحونه میخورن .

-بیا بریم بیرون .

+بزار سوراد رو بدم به سوگند .

-نمیخواه میبریمش باخودمون .

+باش ولی خسته شدم خودت باید بگیری بغلت به من ربطی نداره .

-چشم قربان .

راه افتادیم و به مغازه ها نگاه میکردیم که یاد سامیارو رها و رهام افتادم باید یه چی براشون بخرم .

+آرشا به نظرت برای رها و رهام و سامی چی بخرم؟

-ادکلن یا ساعت گزینه خوبی باید باشه .

رفتیم تو مغازه ادکلن فروشیه دیشب که ساعت هم داشت رفتیم تو .همون موقعه گوشیم زنگ خورد .

+آرشا گوشیمو از تو کیفم بردار ببین کیه لابد سوگنده -.

-نوشتی ندا.ندا کیه؟؟؟

+آها همون دختر دیشبیست.بزار دم گوشم

+سلام

-سلام مهرسا جون خوبی کجایی میتونیم ببینیمت؟؟

+چرا که نه تو مغازه ادکلن فروشیه دیشبی ایم

-ما نزدیکیم الان میایم.بای

+بای .

+وای همش تقصیر توعه آرشا گرفتارمون کردی دارن میان اینجا

-بی خیالش بابا .

گوشی دوباره زنگ خورد .

آرشا گوشیمو از تو جیبش درآورد و گفت:سوگنده؟

+جواب بده

-باشه .

-الو سلام آره دیر کردید نه مواظبیم باشه زنگ میزنم خدافظ .

+چی گفت؟

-گفت مراقبش باشید من خرید انجام بدم بیاریش .

+باشه. آقا چند مدل ساعت مردونه جنس خوب بیارید .

-چه قیمتی؟

+مهم نیست فقط خوب باشه .

چند مدل آورد دوتاش خیلی خوشگل بودن چشممو گرفت یکی شو برای رهام و یکیشم برای سامیار .

همون موقعه ندا اینا اومدن .

همه سلام و احوال پرسى کردیم

صبا گفت: یه شبه بچه دار شدید؟؟؟ عجیبه. مگه میشه .

+نه ماکه هنوز ازدواج نکردیم بچه یکی از دوستانمونه

صبا: چقدرم نازه اسمش چیه؟؟

+سوراد

ندا: آها چی میخرید حالا؟

+برای دوستانم ساعت .

ساعتارو نشونشون دادم که گفتن خیلی خوشگله .

یه ساعت دخترونه خیلی قشنگم برای رها انتخاب کردم. جمعش شد ۳۰۰تومن .

اومدیم بیرون که یه دفعه هوا طوفان شد همت پناه گرفتن رفتیم یه گوشه واستادم که آرشا

گفت: این کتو بگیر بنداز رو خودتو سوراد سرما نخوره .

+مرسی .

بعد چند دقیقه طوفان خوابید و بارون نم نم شروع کرد بع باریدن. ندا اینا خدافظی کردن و

رفتند. آرشا یه چتر خرید و دوتایی البته سه تایی زیرش رفتیم کت آرشا رو پیچوندم دور

سوراد .

همون جور قدم میزدیم که یه دفعه آرشا گفت: کی عقد کنیم؟

+الان وقت این حرفاست؟

-پس وقت چه حرفاییه زیر بارون زیر یه چتر با یه بچه خوشگل تو بغل تو دیگه چی میخوای .

+من هنوز میخوام درس بخونم .

-من که نمیگم الان عروسی کنیم .میگم به هم محرم شیم تا درست تموم شد عروسی کنیم

اون جوری برای خودمونم راحت میشه .

+حالا یکم صبر کن .

-از وقتی که خودمو شناختم بهم گفتن صبر کن ولی نمیدونم تا کی؟

+بی خیال این حرفا لباس بچه هارو ببین بیا بریم .

-آره دیگه برای همه وقت میزاری تابه من میرسه بیخیال .

رفتیم تو مغازه .

+آرشا سورا رو بگیر بغلت من لباسارو نگات کنم .

-باشه .

سورا رو دادم بغلش و لباسارو نگاه کردم یه لباس زرد سرهمی روش عکس زرافه داشت خیلی

ناز بود .

براش خریدم .و رفتیم بیرون .

+تو چیزی نمیخوای؟

-حالا که شما دارین میخرین .

+ببخشید ترو خدا هیچ حواسم نبود.چی میخوای؟

-برای بچه ها چی بخرم؟

+دوستات؟

-آره

+ تو خودت به من پیشنهاد ادکلن یا ساعت رو دادی بعد از من میپرسی .

-یادم نشد از همون مغازه بخرم .

+اینجاهم داره دیگه

وبادست به مغازه اشاره کردم .

+بریم تو؟

-بریم .

+سوراد رو بده به من تو انتخاب کن

سوراد رو گرفتم و رو صندلی که تو مغازه بود نشستم

آرشا اول از من نظر میخواست .بعد خریدن چند تا ساعت رفتیم بیرون که گوشه آرشا زنگ خورد

-بله سپهر .آره با مهرسام کار داری؟نه نمیایم گفتم نمیایم دیگه خدافظ .

+چی میگفت؟

-:سپهر بود گفت داریم میرم حرم میاید یانه.گفتم نمیایم .

+چرا من میخواستم برم

-مهرسا خواهشا منو سگ نکن بشین سرجات بری پیش اون سپهر هیز آره خوشت میاد،یکی

زل بزنه نگات کنه معذب نمیشی.پشتشو کرد سمت منو گفت:شاید معذب نمیشه شایدم

خوشت میاد .میخواهی بری برو .

وای انگار بچست چرا این جور میکنه .

+آرشا حرف من این نیست اصلا ولش کن نمیروم حرم خوب شد؟

-بیا بریم .

ساعت ۷ بود برگشتیم هتل کسی نبود. آرشا زنگ زد که گفتن برای نماز موندن. یه ساعت دیگه میان .

این سورا دم انگار قرص خواب آور- انداخته از اون موقعه خوابیده. همون موقعه شروع کرد به گریه کردن. به خدا سقم سیاه نیست چشمم شور نیست این دیگه باید گریه میکرد الان .

پستونکشو گذاشتم دهنش . که بعد چند دقیقه دید چیزی نداره شوت کرد بیرون .

+آرشا کلید اتاق سوگند اینارو بگیر ساک سورا دم رو بردارم .

-واستا ببینم .

+چیشد؟

-کارت شناسایی دادم تا تحویل دادن کلید .

+باشه . رفتیم تو اتاق سوگند اینا و ساک سورا دم برداشتم و رفتم اتاق خودمون. دستشویی کرده فجیح منم تا حالا بچه عوض نکردم که بلد، نیستم. آرشاهم رفت کلید رو تحویل بده .

زنگ زدم لابی و گفتم یه خدمه زن بفرستن .

بعد چند دقیقه اومد و گفتم: میتونید سورا دم رو بشورید من بلد نیستم عوض کنم .

-مگه مادرش نیست؟

+نه رفته حرم

-باشه وسایلشو بده. وسایلشو دادم و برد تو دستشویی .

آرشا اومد و گفت: پس سورا دم کو؟

+زنگ زدم خدمه زن بیاد بشورتش من که بلد نیستم مگه چند نفر رو شستم تا حالا

خندید و گفت: پس تمرین کن .

+ببند .

زنه با سوراڊ اومد بیرون و گفت: مای بینی شم کنم؟

+اگه زحمتی نیست .

مای بیبی هم کرد و آرشا یه مقدار پول داد بهش و رفت .

+میری یه لیوان آب جوش بیاری؟؟؟

-باشه .

.....

آرشا آب جوش رو آورد و براش شیر خشک درست کردم . بغلش کردم و شیشه رو گذاشتم

دهنش. همون لباسی که براش خریدم رو پوشوندم بهش . شیرشو خورد و خوابید .

انداختمش رو تخت و گفتم: آرشا مواظبش باش من برم دستشویی .

-برو مواظبم .

رفتم دست و صورتمو شستم و اومدم بیرون .

+بریم شام بخوریم من گرسنمه .

-برم بیارم بالا؟

+نه میریم پایین .

-سوراڊ که خوابیده

+بغلش میکنم .

نمیخواستم بغلش کنم و ببرمش پایین از یه طرفم نمیخواستم با آرشا تو یه اتاق باشم .

لباسمو مرتب کردم و سوراڊ رو بغل کردم و رفتیم پایین. شام خوردیم و اومدیم بالا ساعت ۹ بود

هنوز نیومده بودن. آرشا دیگه رفت تو اتاق خودشون. منم کنار سوراڊ دراز کشیدم

با صدای گریه بچه ای بیدار شدم . من که تازه خوابیدم

اونوولش من که بچه دار شدم شوهرم کیه نکنه خواب میبینم. صدا از پشتم میومد. دروغ چرا میترسیدم برگردم. چراغ خواب رو روشن کردم و یه دفعه برگشتم. آخییییی این که سوراخه پس چرا اینجاست. چرا سوگند نبردش. بیخیال فکر کردن شدم و پستونکشو گذاشتم دهنش. چشمم داشت گرم میشد که دوباره زد زیر گریه. پستونک رو گذاشتم دهنش که یه مک زد و انداخت بیرون. بیچاره گرسنش. این سوگند بی همه چیزم کدوم گوریه. مگه من نگه داری بچه بدم. اصلا مگه من کلفتم. ای بابا اگه گذاشتن ۵ دقیقه بخوابیم. مانتو پوشدیم و یه شال انداختم. صورتتم شستم و تو شیشه شیرش شیر خشک ریختم. و سوراخ رو برداشتم. پس مهسا و سودا کجان دلم شور میزد. اونا که کلید نداشتن

کلید رو برداشتم و با آسانسور رفتم پایین. ساعت ۴ صبح بود

داشت اذان میگفت. چقدر صدای اذان رو دوست دارم. بهم آرامش میده. رفتم و با هزار خواهش و تمنا آب جوش گرفتم. یکم که سرد شد گذاشتم تو دهنش. حوصله بالا رفتن نداشتم. رو مبل های لابی نشستم. بعضی از مسافرا میرفتن. عده ای میومدن. یه دفعه خیلی شلوغ شد و چند خانواده اومدن و رو مبلای لابی نشستن یه عده شوانم کنارای من نشستن. خیلی سرو صدا میکردن. چند بار بهشون اخطار دادن اما ...

مردم نصف شبم انرژی دارن من حوصلم نکشید برم تو اتاق. دختری تقریبا هم سن خودم کنارم نشست و گفت: زهرام و شما

+مهرسا .

-خوشبختم

+همچنین

یه دفعه هی چشمک میزد و به سوراخ اشاره میکرد .

+بله؟؟؟

دوباره کار رو تکرار کرد

چیزی سر در نمیآوردم که گفتم: میشه درست حرف بزنی؟

-میگم بچه خودته یا پیچوندی؟؟

+چیو باید بیچونم؟؟

-بچه رو دیگه حلاله.؟؟

+خانم حرف دهنهت رو بفهم ها .

همون موقعه یه صدایی گفت:مهرسا چیزی شده؟؟

به سمت چپم نگاه کردم و چشم تو چشم آرشا شدم .

نشست کنارمو گفت :چرا این جا نشستی ؟

+اومدم برای سورا آب جوش بگیرم.تو چرا بیدار شدی؟

-خواهیم نمیبرد .گرسنه بودم اومدم یه چی بخورم تو گرسنه نیستی؟

+چرا بریم یه چی بخوریم .

روبه دختره گفتم:با اجازه .

همراه آرشا وارد رستوران هتل شدیم و نشستیم .ساعت ۶بود برامون صبحونه آوردن و شروع

کردیم به خوردن .

چون سورا بغلم بود آروم آروم میخوردم .که لقمه ای طرفم گرفته شد .

سرمو بلند کردم و با لبخند آرشا مواجه شدم .گفت:بچه خیلی بهت میاد ایشالا بچمونو بغل

کنی .

+آرشا

خواستم ادامه بدم که گفت:میدونم هنوز هیچی معلوم نیست .تو چرا این قدر مغروری مهرسا ؟

+کجای من مغروره .تو مغرور بودن رو تو چی میبینی؟میشه بگی منم بدونم.بی خوابی اثر

گذاشته روتا|||

یه دفعه صدا اومد که بلند میگفت: ماشالا ماشالا .

با برگشتنم سپهر اخالو رادمان و باخنده و مهیار رو دیدیم. پشتش همه اومدن تو منظورم همه یعنی فقط، دوستای خودمون .

مهیار: مهرسا جان یه خبر میدادی ازت خاستگاری شده و جواب مثبت دادی و به آرشا اشاره کرد .

+ یعنی چی من کی جواب دادم اونم مثبت

سودا: _____ ما کل مشهد رو گشتیم این دو انسان عاشق با یه بچه زشت نشستن و جیک تو جیک هم می لومبونن .

آرام: سودا جون حسودیت میشه فدات شم داداشم چقدر بهم میاید بچه چقدر بهتون میاد ایشالا خوشبخت بشین .

سوگند: خود شیرین. اومد سمتمو گفت: بده من بچمو کشتیش .

+ عوض دستت درد نکنس. دیشب از کمر درد داشتم میمردم. از ساعت ۴ هم به خاطر شازده شما بیدار شدم واقعا که .

سوگند: کار میکنی برای من یاد میگیری برای خودت اینطور نیست. بعد آرام گفت: شوخی میکنم جدی نگیر .

مامان: مهرسا زود برو آماده شو بریم بیرون .

+ کجا میرید من خستم خوابم میاد میرم بخوابم

مامان: باشه استراحت کن مواظب خودت باش .

آرشا: منم خستم میمونم پیش مهرسا .

همه با تعجب نگامون میکردن که آرشا گفت: البته من میرم سوییت خودمون .

همه سری تکون دادن و خدافظی کردیم که رفتن .

منم رفتم سویت خودمون.مانتومو درآوردم وافتادم روتخت

آخیش خسته بودما ...از جام پاشدم و حولمو برداشتم و یه دوش گرفتم.....یه مانتو مشکی پوشیدم که روش نوشته داشت تا زانو.با شلوار جذب قد نودمشکی.کتونی مشکی هم پوشیدم ..یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم و رژ کمرنگ .ادکلن زدم و روسری مشکی سرم انداختم.چادرم رو هم گذاشتم تو کیف تقریبا بزرگم گوشیمو انداختم تو کیفم و کلید رو برداشتم و رفتم جلو سویت آرشا اینا که روبه روی ما بود.زنگ زدم که بعد چند دقیقه در باز شد .معلوم بود خوابیده بود.موهای ژولیده بالا تنه لخت .

-سلام ساعت چنده؟؟

+سلام چهار بعد ازظهر.میخوام برم بیرون میای؟

-آره بزار آماده شم بیا تو

با بالا تنه لخت و اتاق خالی .یه دختر یه پسر قطعاً نفر سومی وجود داره اونم شیطان عزیز هست .

+نه میرم پایین زود بیا .تو لابی پیدام کن .

-باشه .

رو مبلائی لابی روبه بیرون نشستم و روزنامه رو میز رو برداشتم .حواسم اصلاً به روزنامه نبود .از صبح دلم شور میزد.همون موقعه گوشیم زنگ خورد .

شماره آیدا بود آخه خیلی سخته بگی خاله اونم بعد ۲۰سال .

+بله .

صدای گریه میومد که گفت:مهرساجان بدون مادر بزرگ شدی مامان رفت پیش بابا نیومدی بینیش .خیلی دوست داست از نزدیک ببیندت ولی قسمت نشد کجایی مهرسا .

+ما اومدیم مشهد

تلفن رو به یکی دیگه داد که یه پسر گفت:سلام سهیلم .

+سلام خوب هستید.بفرمایید .

-فهمیدید که؟

+بله واقعا متاسفم نمیدونم چی بگم ناراحت شدم .

همون موقعه آرشا گفت:مهرسا من اومدم پاشو زود باش بریم .با کی حرف میزنی .

+من بعدا باهاتون تماس میگیرم فعلا .

-خدافظ .

آرشا:مهرسا با کی داشتی حرف میزدی؟

+اگه نمیخوای دروغ نگم نپرس بعدا برات مفصل میگم.خوب ولی الان چیزی نپرس .

-یعنی چی الان چیزی نپرس من باید بدونم داشتی با کی حرف میزدی .

+صداتو برای من بالا نبر!!! من خودم بزرگتر دارم میفهمی به تو هیچ ربطی نداره گرفتی یا باز

ترش کنم .

-یعنی چی این حرفات نمیفهمم .

+بروبابا .

-کدوم گوری میری الان واستا باهم بریم .

+دیگه به دست و پای من نیچی نمیخواه برای من فداکاری هم کنی من باتو بهشتم نمیام .

سریع اومدم بیرونو سوار شدم تو ماشینی که مسافرپیاده کرد .

تا سوار شدم در جلو باز شد و آرشا نشست جلو .

ای حرص خوردم .گفتم:آقا من همین جا پیاده میشم .

آرشا:مهرسا جان اینقدر لجبازی نکن به خاطر چی الان داری اینجوری میکنی

+آرشا واقعا نمیدونی. همون جور که درو باز میکردم گفتم: متاسفم برای خودم .

و پیاده شدم. راه افتادم تو پیاده رو که دستم توسط آرشا کشیده شد

آرشا: مهرسا منو سگ نکن کدوم گوری میخوای بری کجارو بلدی ها این قدر منو حرص نده
لابد خوشت میاد حرص میدی منو. آره؟ جواب بده دیگه؟

+تو همیشه سگی دستمو ول کن .

-ول نمیکنم .

+ازت خواهش نکردم دستور دادم

پوزخند زد و گفت: بــــه خانم دستورم میدن. این منم که دستور میدم میفهمی؟؟

+نه متاسفانه آیکيوم كجه نمی افته. هوی آرشا احترام خودتو نگه دار چیزی نگم ناراحت شی .

-مثلا چی میخوای بگی ها. بگو تا بدونم. تو یه دختره مغرورو خودخواه پولداری هستی که فکر
میکنی آسمون پاره شده و تو ازش افتادی؟

+اولن فکر نمیکنم یقین دوما کسی زورت نکرد تحمل کنی .

دست کشید تو موهاشو گفت: بس میکنی .

+تازه شروع کردم. متاسفانه من باکسی که مثل بچه هاست و هنوزم دنبال کلکل میگرده و به
نظر من اهمیتی نمیده نمیتونم زندگی کنم. و راه افتادم .

-حق نداری سر خود تصمیم بگیری. اصلا بگو ببینم از چی ناراحتی د حرف بزن لعنتی بفهمم
چه مرگته. بابا خستم کردی مدام باید تو فکرت باشم مواظبت باشم که سپهر نگات نکنه مگه
من آدم نیستم تو هم که فقط، بلدی لج کنی به خود و بی جهت .

+بی خودو بی جهت؟

-آره .

+باشه من حرف بی خود میزنم اصلا زر مفت میزنم تو برو باکسی حرف بزن که حرفش با خود
باشه زرش مفت نباشه. اینو میگم در جریان باشی. هنوز چیزی معلوم نیست از ۵ دقیقه بعد هم

کسی خبر نداره. تو حق نداری از الان که نه به داره نه به باره بهم گیر بدی و سوال پیچم کنی .

-چرا حق دارم .هم به داره هم به بار. چیز دیگه ای نبود؟راه بیافت بریم رستوران همه اونجان.یا لا بدو .

+برو بزا باد بیاد .

-به به این حرفا از کجا دراومد پیشرفت کردی با کی میگردی؟

+برو بابا .

همون جووری مغازه هارو نگاه میکردم و آرشاهم کنارم .هیچ حرفی نمیزدم .

حق نداره از الان برای من آقا بالاسر باشه.یهو یاد اون پیر زنه افتادم آیدا میگفت فوت شد .خیلی ناراحت شدم.ولی مثل یه غریبه چون من اصلا حسی بهشون ندارم .

-میشه یه چیزی بگم؟

+نه مغرورم خودخواهم از آسمون افتادم حرف بیخود زنا نمیتونن که حرف بزنی .

-میشه این قدر تیکه نندازی؟

+تیکه؟؟هه اینارو خودت گفتی دیگه مگه نیستم .

-یه چیزی برات خریدم .

+نگه دار واسه بعدی به دردم نمیخوره .

-واقعا نمیخوایش؟؟؟

+نه نمیخوامش .

-باشه اسرار نمیکنم .

گوشیشو درآورد و بعد چند ثانیه گذاشت رو گوشش .

-سلام عزیزم خوبی منم خوبم آره خریدم برات یه چیز خیلی خوشگل .باشه .

یه دفعه نمیدونم چرا حسودی کردم و سریع گوشه رو از تو دستای آرشا کشیدم و گذاشتم دم گوشم

.فقط داشت بوق میخورد که یهو یکی گفت:چیشده باز آقای عاشق دل خسته دوباره لابد خانم محلت نداده زنگ زدی به ما.الووو آرشا خبرت چرا جواب نمیدی .

گوشه رو گرفتم سمتشو بالبرو اشاره کردم بهشو یه پوز خند زدم.گوشه رو گرفت و بعد چند دقیقه قطع کرد و گفت:حسود.ولی من عاشق همین حسودیات شدم .

با شنیدن کلمه عاشق قلبم تند تند زد داشتم پس می افتادم

.خودمو کنترل کردم و گفتم:حسودی نکردم میخواستم دروغتو دربیارم که موفق هم شدم
مث خر داشتم دروغ میگفتم .

-باش من که باور کردم و آرام خندیدم .

+رو تخت بشورنت .

-خدانکنه .جوون به این خوشگلی خوش هیکلی رعناپی پولداری .

+مغروری

-من کجام مغروره ۲۴ساعت شبانه روز رو که دارم منت خانم رو میکشم

+مجبور نیستی اینم دوبار

-بس کن دیگه تازه باهم آشتی کردیم .

+آشتی؟من هنوزم قهرم

-چی کار کنم آشتی کنی؟

+میشه کمتر حرف بزنی .

-تخریب شخصیت نکن دیگه هرچی هیچی نمیگم پروتر میشی .

خواستم حرف بزوم که زود گفت: میدونم مجبور نیستم ولی عاشق که هستم. بیا ماشین بگیریم
بریم خیلی وقته منتظرمون .

+هنوزم قهرم!!!! فکر نکن آشتیم. بریم .

لپمو کشید و گفت: جوجو کم غرغر کن .

+هوی فاصله اسلامی رو رعایت کن نکیر و منکر نیان سراغمون جلو حرم امام رضا و این کارا .

-بزن قدش

+بسه بسه بسه .

ماشین گرفتیم و سوار شدیم که یه ماشین عقب عقب اومد و زد به آینه ماشین

.مرده پیاده شد که گفت: اوه بیچاره .

با لحن مسخره ای گفتم

+ببین همش تقصیر ماست .حالا خوبه قدش نزد. الان زده بودم نصف ماشین رفته بود .

خندیدوگفت: همیشه همین جوری باش .

ساعت ۱۱ بود که خسته و کوفته و گرسنه برگشتیم هتل. چون دیر شده بود دیگه رستوران

نرفتیم و برگشتیم هتل. رفتم سمت مامان و گفتم: برای من غذا نگرفتید من گرسنمه؟؟؟؟

-ما فکر کردیم شما خوردید چیزی نگرفتیم. میدونستم میگرفتم براتون .

+الان چی بخورم روده کوچیکه بزرگرو داره میخوره .

-برید ببینید چیزی تو رستوران هتل مونده یانه .

+واقعا که .

همه رفتن بخوابن و منم رفتم پایین یه چیزی بخورم ..

قرار بود فردا بریم موج های آبی.هیچی هم نیاوردم همه آوردن یه خبر به آدم نمیدن .

یعنی تو آدمی. یادم رفته بود فرشته ها آدم نمیشن. حالا شر کم کن. محترمانه از مغز من گمشو بیرون .

No اعصاب .

گمشو باووو ..

رفتم گفتم: سلام خسته نباشید .

-سلام ممنون میتونم کمکتون کنم؟

+بله خیلی گرسنمه غذا دارید؟

-چند لحظه صبر کنید ببینم .

بعد چند لحظه اومد و یه بشقاب تهچین بهم داد با ماست. نشستم خوردم و رفتم بالا. مهسا و سودا که خروپوف هاشون لایه اوزون رو سوراخ میکرد وای به حال من که میخواستم کنار اینا بخوابم .

سودا: مهسا بدو دیگه دیر شد بابا هیچی که نیارودی حالا هم دوساعته آماده میشی. وای به حال این آرشا بدخت از دست تو چی بکشه .

+محترمانه خفه شو. حرف رایگان زیاد میزنیااا

امروز قرار بود بریم موج های آبی. رفتیم پایین و خواستیم سوار شیم که گفتم: به نظرتون من با لباس پیام تو آب؟؟

مامان: اونجا میفروشن میخریم سوار شو بریم دیر شد .

مردا قرار بود سانس مردا بیان ماهم ماشین کرایه کردیم و راه افتادیم...وقتی رسیدیم یه مایو نارنجی خریدم با عینک و گوشگیر و دماغ گیر. حولمو هم آورده بودم. یه ساک نارنجی. مایو رو پوشیدم و عینک اینا رو برداشتم و کیفم و ساکم رو گذاشتم تو این کمد که اسمشو نمیدونم. قفل کردم و کلید رو بستم به دستم. و رفتم و شروع کردم به شنا کردن .

.....۲ساعت از وقتی که اومدیم میگذره همه دیگه خسته شده بودیم اومدیم بیرون و داشتم دوش میگرفتم که گفتم:سوگند پس سورا رو کجا گذاشتی؟

-خوبه بعد ۲ساعت یاد افتاد گذاشتم پیش رادمان .

+آها .

لباسامو پوشیدم و وسایلمو برداشتم و رفتم بیرون.موهام خیس خیس بود .

برای فردا بلیط تهیه کردع بودن که برگردیم دیگه زیاد بمونیم پرومیشیم.سوار ماشین شدیم که توراها سودا گفت:بریم بستنی بخوریم بعد بریم .الان ما بریم هتل این مردا برن شاید فردا برگردن از من گفتن بود .

مامان گفت:پس ماهم دیر میریم .

رفتیم بستنی خوردیم و رفتیم هتل.مردا منتظر بودن و همش به ساعت نگاه میکردن که سپهر گفت:شما کجااید دوساعته منتظر شماایم .

من:اومدیم دیگه چرا داد میزنی .

سپهر:بلند شید بریم .

مردا همه رفتن.و ماهم رفتیم اتاقمون استراحت کنیم .

۲ ساعت بود خوابیده بودم که با سر درد فجیهای از خواب بیدار شدم .سرمد خیلی درد میکرد

حالت تهو داشتم.کسی تو اتاق نبود سرم گیج میرفت از تخت بلند شدم و با صورت افتادم

زمین.کل اتاق داشت دور سرم میچرخید.با زور از زمین بلند شدم و نشستم رو تخت.گوشیمو از رو عسلی برداشتم شماره مامان رو گرفتم .

+الووو مامان کجایی؟

-چیزی شده مهرا سا ؟

+کجایی؟

-اومدیم هم زیارت کنیم هم یه گشتی بزنیم. مشکلی پیش اومده؟ سودا بیدارت کرد گفتی
نمیای .

+باشه فعلا .

گوشی رو قطع کردم و به آرشا زنگ زدم .

+الوو آرشا کجایی؟؟

-خوبی مهترسا صدات چرا این جوریه ؟

+کجایی؟

-تو لابی نشستم .

+به دادم برس دارم میمیرم. آرشا .

دویدم سمت دستشویی و محتویات معدم رو بالا آوردم. سرم هنوز داشت گیج میرفت .

باهمون حال رفتم درو باز کردم که آرشا رو نگران پشت در دیدم .

-چی شده؟

+سرم گیج میره حالت تهو دارم .

-بیا مانتو تو بپوش بریم بیمارستان .

با کمک آرشا مانتو مو پوشیدم و تاکسی گرفت رفتیم بیمارستان .

دکتر بعد معاینه گفت: سرماخوردگی شدیدی گرفتی باید مواظب خودت باشی .

یه سرم بهم زد . بعد تموم شدن سرم رفتیم بیرون که آرشا گفت: بشین اینجا من داروهاتو بگیرم

بیام. جایی نری .

انگار با بچه داره حرف میزنه .

+باشه .

بلند شدم و رفتم دستشویی تا آبی به صورتم بزنم..اومدم بیرون که آرشاهم وارد شد و باهم رفتیم هتل .

.....

دو روز از برگشتنمون از مشهد میگذره.فردا سیزده بدر بود مامان وبابا از امروز تدارک میدیدن.قرار بود بریم لواسون ویلای سپهر اینا .

از ندا اینا دیگه خبری نشد.آیداهم دیگه زنگی نزد.بیشتر ازش میترسیدم .یه جوری بود .

بعد شام لب تابمو از بالا آوردم و تو حال رو زمین گذاشتم .مامان وبابا رفتن بخوابن خسته بودن.یه کاسه تخمه ریختم یه کاسه چیبس یه کاسه پفک.یه دونم کیک با هاچاکلت درست کردم.و کنار لبتابم رو زمین گذاشتم و پتومو کشیدم روم .فیلم آینه بغل رو دان کرده بودم میخواستم ببینم.به مهسا گفتم گفت من نمیبینم.هرکسی لیاقت نداره بامن فیلم ببینه.آره .مهم نیست شاهرخ جون رو بچسب...تازه ساعت ۱۰ بود .

یه قلوپ از هاچ خوردم که زنگ زده شد .

ای بابا نمیدارن شاهرخ جونو ببینم .جووون مازراتی.منم موخام.با غرغر از جوام بلند شدم ورفتم سمت آیفون.تصویرش معلوم نبود

.باحرص+بله

-سلام خانم ماهیانه مارو بیارین .

+آقا برو فردا بیا حوصله ندارم پیام بیرون شب خوش .

آیفون رو گذاشتم سر جاش که دوباره زنگ خورد .

برداشتم خواستم فوش بدم که صدای خنده میومد .

+آرشا خیلی خری میدونستی؟

-عزیزم بیشتراز تونه.درو باز کن .

+خیلی پرویی.باز نمیکنم.نصف شبی چی میخوای؟

-بابا درو باز کن کارت دارم .

+از همین جا بگو همه خوابیدن .

-چه بهتر باز میکنی یا از بالا در بپریم؟؟

+بیا تو ببینم چه مرگته .

رفتم سمت در ورودی و بازش کردم که آرشا با یه قابلمه اومد تو و گفت:به به میبینم که خوش میگذرونی .مهرسا قول بده ازدواج کردیمم همین جوری باشی .

+نصف شبی اومدی همینو بگی؟

رفت سمت لبتابمو نشست

و گفت:چی نگاه میکردی؟

+بیا برو خونتون آرشا .

فیلم رو پلی کرد و عین دخترآگفت :وای من خیلی وقته دنبال اینم از کجا اوردی بیا باهم ببینیم.به به لیوان هاچاکلتمو برداشت و با کیک میخورد که گفت:آخ ببخشید دهنی شد .

کلافه نشستم رو مبل که آرشا گفت:ادامشو نمیبینی؟

+شما بفرما .

یکم که گذشت دراز کشید و پتومو کشید روش و شروع کرد به پفک و جیبس

خوردن.دخلشونو آورد .

+نمیخوای رفع زحمت کنی.؟

-چرا زود تر نگفتی مامان گفت زود برگرد نری بمونی اونجا.اصلا یادم رفت برای چی

اومدم.دوساعته نشستی جلو من ونگاه میکنی نمیگی آرشا پاشو برو خونتون .

+وا از اون موقعی که اومدی دارم میگم پاشو برو خونتون نشستی واسه من پفک

میخوری.عجب گیری کردما|| .

-من اومدم قابلمه دستم بود؟

+آره اوناهاش .واشاره کردم به قابلمه رو این .

-امروز هوس آش کرده بودم به مامان گفتم درست کنه دلم نیومد تنها بخورم برای توهم آوردم .

من به فدای دلت.نه اشتباه شد ویرایش میکنم من گوه میخورم .

+خیلی ممنون بابت آش.خواکی هامم که خوردی نوش جونت .دیگه بیا برو خونتون بزا برم بتمرگم .

-این چه حرفیه .

رفت سمت کاسه تخمه و دوماشت گنده گندهها!!!! ریخت تو جیبش که گفتم:تعارف نکن کاسه رو بردار ببر.مگه از قحطی برگشتی .

با گریه گفت:مهرسا به این خونه و ماشین نگاه نکن فقط برای خالی نمودن عریضست.ما هرشب تا ساعت ۱ تو خیابون گدایی میکنیم .

+خیلی شیرین شدی دیشب تو عسل خوابیدی؟

-تو این گرونی چرا برم تو عسل .عسل از من پدید میاد .

+you funny

-فارسی را پاس بدان.من رفتم بای .

+یکی میخواد به خودت بگه فارسی را پاس بدان .اداشو درآوردم بای .

آرشا رفت و منم بساطمو جمع کردم و رفتم بخوابم

ساعت ۱۰ با کتک های سودا از خواب بیدار شدم

سودا پاشم لهت میکنم

- پس الهی افلیح شی نتونی بلند شی .

+ خفه شو . بگوو بینم چه مرگته داری دادو بیداد میکنی؟

- خانمو باش . پاشو بریم دیر شد عین خرس افتادی . مثلا سیزده به در هههههههه . همون جور که داشت میرفت بیرون گفت : معلوم نیست چیکار میکرده نخواییده .

بالشو برداشتم و پرت کردم سمتش که خورد تو ملاحظش که گفت : خیلی خری الاغ این بار به نفع تو ولی مواظب خودت باش . زودم بیا بیرون تا لشکر کشی نکردم داخل اتاقتاااااااااا .

+ خا گمشو بیرون .

سودا رفت بیرون و منم بلند شدم یه دوش گرفتم که سر حال بشم . با حوله نشستم پشت میز توالت و ریمل زدم و خط چشم کشیدم . یکم رژم زدم . موهامو هم شونه کردم و از بالا بستم . که چشمامو کشیده تر نشون میداد . یه تونیک جلوش کوتاه بود و پشتش بلند و آستینشم بلند بود و مچ داشت پوشیدم به رنگ قرمز باشلوار مشکی . یه مانتو جلو باز کرمی تا پایین تر از زانو پوشیدم که ساده بود . یه شال مشکی هم انداختم سرم . ادکلن زدم و ساعت بستم . کیف دستی کوچیک رو برداشتم و کیف پولمو با عینک ریبن و آفتابی مو با گوشیم گذاشتم توش . برای این که راحت باشم هی بند کتونی باز و بسته نکنم تصمیم گرفتم کالج مشکی هامو بپوشم که روش مدل بند داشت . موهامو یه وری زدم و نگاه آخرو به خودم انداختم . پرفکت . عالی شدم . رفتم بیرون و از پله ها رفتم پایین . کسی خونه نبود صداهم نبود . نشستم صبحونمو خوردم بعد تلفن رو برداشتم و زنگ زدم به سودا

+ سودای بووووووق اومدی منو بیدار کردی حالا رفتی کدوم گوری؟؟؟

- عشقم خونه آقاتونیم بیا .

اول نفهمیدم . بعد گرفتم که خونه آرشا اینارو میگه .

+ هه دیشب تو دبه خیار شور خوابیدی؟؟؟ بانمک شدی؟

- خیر تو عسل خوابیدم .

+ ببر بابا .

قطع کردم و تلفن رو گذاشتم سر جاش و رفتم بیرون. بیچاره ماشینم چند روزه باهاش دور دور رفتم. دست کشیدم روشو گفتم: گریه نکن فردا میبرمت بیرون. باشه مامانی؟

بعد سرمو آوردم بالا که دیدم خدارو شکر کسی تو حیاط نبود. زنگ خونه آرشا اینارو زدم چون پشت دوربین آیفون بودم نه الووویی نه چیزی دکمه رو زارت فشار دادمن بی، ادب نیستم دکشنریم فرق میکنه بلهوا این طور یاست .

درو باز کردم و رفتم تو. اصلا حوصله حرف جمع رو نداشتم. نشستم رو نیمکت تو حیاط. بعد ده دقیقه بالا سرم احساس کردم کسی واستاده. چشمامو باز کردم با لبخند آرشا روبه رو شدم .

+سلام .

-علیک. چرا نیومدی تو مامانت فکر کرد فرار کردی؟

+با کی؟؟؟

-با من. منم بلند شدم و گفتم: مامان جون من اینجام .

+خودشیرین. به فکر خودت باش مامان و بابای من دختر بیشتر دوست دارن .

-وای راست میگی برم زیبایی؟

+زیبایی برای چی؟؟

-برای دختر شدن دیگه .

+مسخره .

-مس گاو

رفتیم تو خیلی شلوغ بود با همه سلام و احوال پرسیدم که عمو محمد گفت: بیا پیش خودم عروس گلم. چه خبرا .

آرشا: بابا من ۲۶ سال پسرت بودم یه بار نگفتی بیا بشین پیش خودم پسر گلم. آخه چقدر تبعیض .

و بدو بدو رفت بالا. او فکر نمیکردم حسود باشه. بیخیال به من چه .

من:دیگه کیا میخوان بیان؟؟؟

عمو:بقیه قراره خودشون بیان .آقا مسعوداینا.رادمان اینا.مهیار اینا.پاشید وسایلاتونو جمع کنید باید حرکت کنیم.دیر میرسیم ماااا .

وسایلارو تو صندوق گذاشتن و هر خانواده با ماشین های خودشون .

عمو:مهرسا جان برو دنبال آرشا .نمیومد چرا .

یکم خجالت کشیدم ولی گفتم:باشه .

و رفتم سمت پله ها و رفتم بالا.در زدم و وارد شدم و گفتم:فکر نمیکردم این قدر حسود باشی .
-من؟؟؟حسودی محاله .

+پاشو لوس نشو.جمع کن باید راه بیافتیم .

-مهرسا بیا ما نریم .

+چی کار کنیم؟؟

-نریم .

+من میرم میخوای بیا میخوای نیا .

-اههه.من نمیخوام تو بری اون وقت تو میگی نیا.چی میگی واسه خودت.بریم .

سوار ماشین بابا شدم و راه افتاد.گوشیمو در آوردم و هدفونم که رنگ سفید بود گذاشتم تو گوشم و آهنگ سینا ناصری به نام فاصله رو پلی کردم.و چشمامو بستم .

وقتی رسیدیم پیاده شدم هدفون و انداختم دور گردنم و گفتم:عصری بر میگردیم؟؟

سودا:نه پس چهار روزه دیگه هم همینجاییم

+ههههههه.الان بخندم یا گریه کنم

زد تو سرم و گفت:گریه کن .

من خیلی رو اعضای بدنم حساسم حالا هر جا که میخواد، باشه اصلا از این شوخیا دوست ندارم .

با عصبانیت گفتم: دفعه آخرت باشه به من دست میزنی فهمیدی؟؟ بار آخرته

.و کیفمو برداشتمو رفتم تو بیا اینم از سیزده به درمون. زیادی رودادم بهشون سوالم شدن. تو یه اتاق کیفمو گذاشتم و گوشیمو برداشتم و مانتو مو درآوردم. رفتم بیرون. ویلای سودا ایناست شوتم نکنن بیرون صلوات .

نشستم رو میل و گوشی مو گرفتم دستم و به سهیل اس دادم. + حال آیدا چه طوره؟؟؟

یه دفعه دیدم یکی گردنشو دراز کرده و داره صفحه گوشیمو نگاه میکنه .

+ میتونم بپرسم چرا دراز شدی؟

- مهرسا منو سگ نکن سهیل کیه؟؟

+ بعدا بهت میگم وقتی که خودمم از همه چی با خبر شدم .

-نگی از مامانت میپرسم . مهرسا بگو حرصمو در نیار .

+ چپو میخوای بگی؟؟؟ برو بگو کاری نکردم که بترسم . میتونی به همه بگی. قول بده هر چی دادن نصف کنیم .

-همه چپو برام تعریف میکنی فهمیدی؟؟

+ متاسفانه من دوزاریم کجه نمیوفته. آرشا مگه داری با بچه حرف میزنی. زندگی خودم هنوزم به تو مربوط نیست. آرشا اینو بفهم .

-میگی یا نه؟؟؟؟

قاطعانه گفتم + نه

-باشه خودت خواستی .

+ پشیمون میشی یادت باشه .

سهیل داشت زنگ میزد .

رفتم حیاط و اتصال رو زدم .

+سلام .

-سلام خوبی.زیارتت قبول

+ممنون.حالا آیدا چه طوره ؟این چند روزه نتونستم سر بزخم بهتون .

-اصلا خوب نیست.افسرده شده .

+مواظبش

خواستم ادامه بدم که گوشی از دستم کشیدت شد .آرشا گوشی رو گذاشت رو اسپیکر .

-مواظبشم.ولی کاش میومدی میدیش قبل از مرگش.خیلی دوست داشت بینتت.به مامانت

چیزی نگفتی؟؟؟الوو مهرسا چرا جواب نمیدی؟

آرشا با عصبانیت قطع کرد و گفت:توضیح .

+آرشا به خدا چیزی معلوم نیست .قول میدی تحت هر شرایطی چیزی به کسی نگوی؟؟

-آره

+گفتم: یه ماه پیش رفتم سر خاک مامان بزرگ بابا بزرگم که یه زنه گفت تو این قبرا کسی

نیست .و این جور حرفا.بههم گفت من خالتم آیدا زارعی.ولی مطمئن نیستم.میدونی چیه منو

میترسونن .

-پس اینجور.از این به بعد بفهمم تنها باهاشون قرار گذاشتی خودت میدونی.خواستی بری

پیششون منم باهات میام.تنها نمیری .

+باشه بریم تو .

سیزده به در اصلا بهم خوش نگذشت. دو روز از سیزده به در میگذره. فردا باید برم دانشگاه. داشتم درس میخوندم که اس ام اس از طرف آرشا اومد .

-سلام فردا با آژانس برو دانشگاه ظهر میام دنبالت .

+باشه .

ساعت ۱۱ بود که خوابیدم . با صدای آلام از خواب بیدار شدم. یه دوش گرفتم و آرایش همیشگی رو انجام دادم و یه مانتو سورمه ای تا زانو پوشیدم و با شلوار جذب مشکی و مقنعه مشکی. ادکلن زدم و وسایلمو برداشتم و رفتم پایین .

+سلام صبح بخیر .

مامان: سلام صبح توام بخیر دخترم .

بابا: سلام عزیز بابا .

+من امروز با ماشین نمیرم آرشا ظهر قراره بیاد دنبالم

مامان: مواظب خودت باش .

بعد صبحونه زنگ زدم آژانس و نشستم تو ماشین. عینک آفتابیم رو زدم . پولشو حساب کردم و پیاده شدم . داشتم میرفتم سمت کلاس دیدم کل دخترا و پسرا جمع شدن کنار هم و دارن حرف میزنن .

+سلام چی شده؟؟؟

رها: یه پسر خیلی خوشگل اومده دانشگاه دانشجویه . خیلیم خوشگله. اوناهاش پیش اون مازراتیه. ماشینه ماله خودشه .

نگاش کردم ولی اصلا خوشگل نبود . جووون ماشینشو. منم میخواممم .

بی توجه بهش از کنارش رد شدم و رفتم سر کلاس. بعد کلاس اومدم بیرون

از آخرین کلاس اومدم بیرون و آرشا رو جلو در دانشگاه دیدم داشتم میرفتم سمتش که یکی از پشت صدام کرد. برگشتم با دیدن اون پسر مازراتیه. اخم کردم و گفتم: بفرمایید

-سلام ترم چندم هستید؟؟؟

+دوم .

-من سیاوش معینی هستم .

+خوشبختم.امر دیگه ای ندارین .

-برسونمتون

پوزخند زدم و اشاره به آرشا کردم.رفتم سمت ماشین آرشا و سوار شدم کع

هآرشا گفت:پسره کی بود؟؟؟

+سیاوش معینی فکر کنم انتقالی گرفته اومده بود خودشو معرفی کنه .پوز ماشینشو میده

اداشو درآوردم برسونمتون

-آها بهش محل نزار .

+خیلی واجب بود کارت اومدی جلو دانشگاه؟

-نه باوو اومدم بریم غذا بخوریم.چیه مثلا ما نامزدیم .

-پوووووف بس میکنی .

+باز یه خبر میدادی یه لباس درست حسابی می پوشیدم .

-تو همیشه خوش تیپی .حتی تو لباس مدرسه .

+وای روزای مدرسه رو یادم نیار که یه لباس گشاد سورمه ای میپوشیدیم البته واسه من که

تنگ بود ولی باز خیلی خسته کننده بود.خدا نصیب گرگ بیابونم نکنه

-من هیچ دوران مدرسه رو یادم نمیاد .

+چون اصلا مدرسه نمیرفتی .

-فقط یه روز یادمه.اونم روز سه شنبه بود زنگ ریاضی.دبیرمون گفت.مهرابی بیا تخته.منم که

کلا تو ریاضی تهی ام.عین ماستا واستادم گوشه که دبیر گفت حل کن دیگه .

سوال هارو نوشته بود باید جواب میدادی. همکلاسی هامم از من بدتر. در مازیک رو باز کردم که زنگ خورد. دبیرمون گفت این سوال رو مهربابی حل کنه برین بیرون کسی حق بیرون رفتن نداره. همه وا رفتن معلمون هم از اون سگا مگه حرف آدم میفهمید باید با زبون خودش باهاش حرف بزنی ماهم که بلد نبودیم. آخر خودش گفت بشین واسه هفته بعد تمرین کن بیا حل کن. هفته بعد خودمو زدم به مریضی نرفتم.

خیلی باحال تعریف میکرد از خنده رو ده بر شده بودم

+وای آرشا چه کارایی میکنی تو.

-خاطره زیاد دارم یادم رفته نوشتم تو دفتر خاطرات تو چی خاطره ای نداری؟

+واقعا دفتر خاطره داری تعجب آورده عجب آورده

+این کارا از پسرا بعیده.

-دلتم نمیخواه خاطرات از یادم بره.

+من زیاد با همکلاسیام جور نبودم. وقتی فکر میکنم خندم میگیره. میگفتم من خوشگلم

پولدارم کسی لیاقتم رو نداره.

حین خنده گفت: چه اعتماد به نفسی.

خودمم میخندیدم رسیدیم و ماشین رو پارک کرد.

رفتیم تو چشم چرخوندم و همه رو از نظر گذروندم. همه خیلی شیک و پیک نشسته بودن منم

با چه لباسایی ولی مهم نبود.

-بشین.

نشستیم که آرشا منو رو داد دستم و گفت: چی میخوری؟؟؟

+اوممم سالاد ماکارونی. با سالاد.

-باش

گارسون رو صدا کرد و دو پرس سالاد ماکارونی سفارش داد با مخلفات .

+آرشا .

-جانم

درد قلب من طاقت این حرفارو نداره وای من مردم .

+تا حالا با چند نفر بودی؟؟

-تو دوران دانشگاه زیاد چون خود دخترا پیشنهاد میدادن منم نمیخواستم قلبشون بشکنه برای یکی دو روز .

پوزخند زد و گفتم:چه مهربون .

گارسون غذا رو آورد ولی میلی بهش نداشتم. که گوشیم زنگ خورد. اسم سهیل روش خود نمایی میکرد .

جواب دادم .

+سلام .

-سلام خوبی؟؟

+ممنون. کاری داشتی؟؟

به آرشا نگاه کردم که داشت با اخم نگاه میکرد .

-مامان گفت میتونی بیای پیشم .

یه نگاه به آرشا کردم و گفتم:نه نمیتونم پیام مشکلی پیش اومده؟؟

-میخواه باهات حرف بزنه

+الان نمیتونم ولی بعدا میام. کاری نداری؟

-نه خدافظ .

+خدافظ .

دلَم نمیخواست حالا آرشا پیش خودش بگه یه بار بهش گفتم باهم میریم فکر کرده ازش ترسیدم

قطع کردم و چنگال رو گرفتم دستم که آرشا گفت: کی بود؟

+مهم نیست .

-برای من مهمه

+داد زنانه من بچه توام .نه اینجا خونه توعه .

-تو جواب منو بده .

+هیچکس .

-تو داشتی با هیچکس حرف میزدی؟

+آره مشکلیه ؟

-یا همین الان میگی یا زنگ به مامانت.؟؟

+تو همچین غلطی نمیکنی .

-تو تعیین نمیکنی میتونم زنگ بزنم .

+منو از چی میترسونی؟؟

-بگو کی بود؟؟

+دستور بود یا خواهش؟؟

-هر دو .

+گزینه هر دویی وجود نداره .

مظلوم گفت :

-چرا این قدر لجبازی میکنی خوشت نمیاد پیشت باشم یا باهم حرفی بزنی رک بهم بگو چرا دیگه بازی میای .

سریع حساب کرد و رفت بیرون .

به غذاهامون نگاه کردم دست نخورده مونده بود یعنی چیزی نخورده بودیم

کیفمو برداشتم و رفتم بیرون تکیه داده بود به ماشینش و توافق محو بود.از یه طرف شانس آوردم که سیگاری نیست چون از بوش سالم بد میشه و حال تهو بهم دست میده.سوار شدم که سوار شد گفتم :

سهیل بود پسر آیدا .گفت مامانش میخواد باهام حرف بزنه .

-دیگه مهم نیست .

+آرشا الانم تو شروع کن .

خیلی جدی گفت:گفتم که مهم نیست .

عینکم رو زدم.چشمام پر شده بود

تاحالا سابقه نداشت باهام این جور رفتار کنه .

-مهرسا گریه نکن .

-نشیدی بهت گفتم گریه نکن .

تکونم داد،که گفتم:چیه چی میگی؟

-خونشون کجاست؟

+خونه کی؟

-آیدا دیگه.بریم خونشون منم باهات میام .

آدرس رو بهش دادم

-پیاده شو .

پیاده شدم که گفت کدوم دره؟

+این .

زنگ رو زد بعد چند ثانیه باز کرد رفتیم تو از آسانسور رفتیم بالا وزنگ زد.سهیل درو باز کرد و با دیدن آرشا با تعجب نگاه کرد که آرشا گفت:سلام آرشا هستم نامزد مهرسا .

رفتیم تو.آرشا با آیدا هم آشنا شد .کنار هم روی مبل نشستیم که آیدا سهیل هم جلوی منو آرشا . که گفت:نگفته بودی مهرسا ازدواج کردی؟

فقط،لبخند زد .

آیدا:فامیلید باهم؟

آرشا:همسایه ایم .

من:گفتید میخواید باهام حرف بزنید زودتر بگید که وقت نداریم .

آیدا:سهیل پاشو چایی بریز .

سهیل رفت چایی بیارهمگه بلده چایی بریزه .

آیدا شروع کرد:مهرسا میتونی کم کم به مامانت بگی؟؟

+نه

-یعنی چی نه؟

+یعنی این که دلم نمیخواد دوباره آرامش خونمون به هم بریزه .

دوست ندارم مامانم مثل مجردیش زجر بکشه

سهیل چایی گرفت که بوی بد سیگار خورد به مشامم یعنی سیگار میکشه نه پس برای خالی

نموندن عریضه گذاشته تو جیبش دویدم سمت دست شویی

ومدم بیرون که آرشا نگران گفت:حالت خوبه چرا این جوری شدی؟؟

نشستم رو مبل که آیدا گفت:مهرسا حامله ای؟؟

+ها؟؟؟؟؟

آرشا:چی؟؟

سهیل:مامان گفتن نامزدن ولی شایدم

+بوی سیگار حالمو بد میکنه.حرفتون همین بود؟؟

-آره گفتم نمیگی مشکلی نیست .

آرشا:پس ما رفع زحمت میکنیم .پاشو مهرسا .

آیدا:از،مهیار چه خبر حالش خوبه .

اوه اوه گفت مهیار هیچ یادم نبود .

+اوناهم خوبن

+بریم.خدافضلی کردیم و سوار ماشین شدیم که گفتم:فکر نمیکردم سیگار بکشه .

-واقعا به خاطر بوی سیگار بود؟؟

+وا این حرفا یعنی چی لابد باور کردی حاملم .

-آره چی میشد الان بچه من تو شکمت بود و میرفتیم خونه خودمون.شیرین میشه نه؟؟

+این بود فانتزی آرشا مهربابی چه شیرین بود.چقدر شیرین شدی دیشب تو خیاشور

خوابیدی؟؟

یه دفعه دیدم قهقهه آرشا رفت هوا

+هه دلیل خنده؟؟

-خیلی باحالی دختر عسل چه ربطی به خیار شور داره . برم بگم تو کتاب گینس ثبت کنن .وای خندیدما||

دیگه هیچ حرفی نزدم ک مامان زنگ زد .

+سلام مامان .

-سلام کجایی تو؟

+با آرشا بیرونم .

-دخترم دخترای قدیم . دخترای قدیم نامزد، بودن خجالت میکشیدن تو صورت مرد نگاه کنن . دخترای الان با پسر محرم نشدن میرن بیرون .

وا مامان این حرفا چیه به خدا آرشا زنگ ..

-خوب میدونم زنگ زد مامان منو مهران رو یکی از شریک های جدید بابات دعوت کرده میای؟؟؟

+نه برید خوش بگذره..مهسا چی شد پس؟

-رعنا اومده پیشش .

+باشه زود میرم خونه کاری نداری؟

-نه خدافظ .

+خدافظ .

آرشا: مامان بود؟؟

+چقدر زود پسر خاله شدی مامان من .

-عزیزم پسر خاله نشدم داماد شدم. هههههههه

+میریم خونه؟؟

-آره میخوای نریم .

+نه .

وقتی رسیدیم گفتم: نمیای تو؟؟

-چرا میام .

+عجب رویی داری تعارف کردم .

-تعارف اومد نیومد داره .

+آخه الان میای بین سه تا دختر چی کار کنی؟

-وا یعنی چی خونه نامزدمه ها من به اونا چی کار دارم .

+خوب حالا .

درو باز کردم و رفتیم تو.در سالن رو هم باز کردم که دیدم رعنا و داداشش و مهسا نشستن تو سالن و میخندن رفتن تو که پشتتم آرشا اومد تو .

+سلام .خوش اومدید

رعنا :سلام ببخشید مزاحم شدیم .

+خواهش میکنم.بفرمایید بشینید .

مهسا ازشون پذیرایی کن .

مهسا:باشه .

رامین:سلام خوب هستید؟

+سلام ممنون بفرمایید .

رنا: تبریک میگم مهسا خانم .

+بابت؟؟

به آرشا اشاره کرد و لبخند زدم و گفتم: ممنون. مهسا فاطمه خانم نیست؟؟

-چرا داره نماز میخونه .

رفتم آشپزخونه که آرشا هم پشتم اومد .

-مهسا اصلا از این رنا و داداشش و مهسا خوشم نمیداد

+منظور؟؟

-همین جوری .

همون جور که داشتم یخچال رو بررسی میکردم گفتم: واسه شام چی درست کنم؟؟

-هیچی زنگ میزنم غذا میارن .

+به از کی تا حالا دست و دل باز شدی؟؟

-من پولشو نمیدم که شما میدی. به خاطر این که خسته نشی میگم کیه که خوشش نیاد

دستپخت نامزدش رو بخوره .

+آخه رگ آشپزیم گل کرده. میخوام یه چیز خوشمزه بپزم حالا چی بپزم؟؟؟

-اومممم هوس ماهی شکم پر کرده .

+پشیمون شدم زنگ بزن غذا بیارن دلت غلط کرده ماهی شکم پر میخواد مگه من بدم .

-باهم درست میکنیم

+مگه بلدی؟؟

-تو گوگل سرچ میکنم از سیر تا پیازشو برات میاره .

+نمیریم صلوات .

-شیرین شدی بپر غذا درست کنیم خانم

+شیرین بودم .

شروع کردیم غذا درست کردن کل لباسم کثیف شده بود آرشا دستشو میمالید به ماهی ها و

میمالید به صورت من و لباسم .از خودم حالم بهم میخورد .

داخل ماهی هارو پر کردیم و گذاشتیم تو ماهیتابه رژیمی .

+آرشا ببین آشپزخونه رو کثیف کردی مامانم حساسه .

-الان تمیز میکنیم .

+من که اندازه ۵۰روز کار کردم .وای فردا میخوام برم دانشگاه ای بابا کی میشه تموم شه .

-میدونستی میخوام برم استاد بشم؟؟

+نه از کجا باید بدونم؟واقعا نیای استاد من شی خوشم نمیاد .

-اتفاقا فقط به خاطر تو میخوام استاد بشم .

+حق نداری استاد بشی .

-چرا حق ندارم قبولم کردن .

دستمال تو دستمو با قدرت پرت کردم رو میز و رفتم تو اتاقم.و درشو قفل کردم .

حسودیم گل کرده چرا باید میومد استاد بشه که همه دخترا نگاه کنن.گمشه بره هر

قبرستونی که دوس داره-

در میزد و میگفت:مهرسا جان باز کن عزیز من بابا به خاطر خودت گفتم که بیشتر مواقع باهم

باشیم .باز کن این درو تا نشکوندم .الان برای چی قهر کردی مثلا؟؟؟؟

+اصلا به من چه برو هر قبرستونی که دوس داری برو استاد شو و آخرین نفر من باشم که

بفهمم .

-بیا بیرون زشته پیشه بچه ها .

+من نمیام .

بعد،چند لحظه جوری در سالن رو کوبید که فکر کنم ساختمون ریخت

سریع دویدم پایین و گفتم:چی شد؟؟

مهسا:با عصبانیت از،بالا اومد پایین و کتشو برداشت و رفت حرفی نزد .

+اهههههه. مهسا دوستات رو به غذا دعوت کن غذا درست کردم برید بخورید .

دلم نیومد آرشا درست کنه و نخوره.زنگ زدم به گوشیش.جواب داد،که گفتم:این ربطی به قهری ما نداره گفتم در جریان باشی الانم پاش بیا دلم نیومد درست کنی و نخوری بیا یکی بخور

-الان خواهش بود یا التماس؟؟

+جدا از قهر بودنمون خواهش بود .

-نرفتم که بخوام پیام من غذای به اون خوشمزگی رو ول نمیکنم تو حیاطم اومدم تو .

همون موقعه در باز شد و اومد تو.تلفن رو قطع کردم رفتم تو آشپزخونه و میز زو آماده کردم و غذا رو کشیدم گذاشتم رو میز و گفتم:بیاید تا سرد نشده .

اومدن و نشستن و شروع به خوردن کردن بعد غذا تشکر کردن و رفتن.انگار حمال گیر آوردن چقدر پر رو.ظرفارو چیدم تو ماشین و آشپزخونه رو تمیز کردم و رفتم بیرون .

+شبتون بخیر من میرم بخوام صبح میخوام برم دانشگاه .

آرشا بلند شد و گفت:شبه همگی بخیر منم دیگه رفع زحمت میکنم خدافظ .

+خدافظ .

آرشارفت و منم رفتم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم و خوابیدم

....

با صدای آلام بیدار شدم سریع یه دوش گرفتم چون دیشب کثیف شده بودم. یکم آرایش کردم و مانتو مشکی کوتاه با شلوار جذب قد نود با کتونی مشکی نایک. مقنعه بلند مشکی هم زدم که مثل همیشه داشت از سرم میافتاد. ادکلن زدم و کوله پشتی مشکی با کفشمو برداشتم که کوچیک بود و سایلمو گذاشتم توش و رفتم بیرون .

چون دیرم شده بود گفتم: مامان من رفتم خدافظ دیرم شده .

- مواظب خودت باش خدافظ .

سوار ماشین شدم و رفتم

سمت دانشگاه ۱۰ دقیقه دیر کرده بودم. رفتم سمت کلاس و در زدم که گفت بفرمایید. درو باز کردم به بهت به قیافه آشنای روبه روم نگاه کردم. آرشا نگفته بود از امروز میاد پس استاد رضایی چی شد؟؟ مرد؟؟ زنده؟؟ بهتر نیاد .

گفتم: میتونم پیام بیا تو؟؟

- بله بفرمایید .

وارد کلاس شدم که اون پسر هم بود، اسمش چی بود؟؟ نمیدونم یادم افتاد میگم. یکی از دخترای خودشیرین که خودشو شبیه دلکا میکنه گفت :استاد شماکه همین الان قوانین کلاس رو گفتید .

آرشا: نه برای اولین جلسه ای اومدم .

بفرمایید بشینید خانم امیدوار .

نشستم سر جام رو صندلی تکی و گوشی تو کیفم سریع برای آرشا نوشتم: واقعا که بهم نگفتی . اولی که نگفتی استاد شدی دومی که نگفتی امروز میخوای بیای .

گوشی مو گذاشتم سر جاش. که صدای گوشی آرشا بلند شد. داشت درس میداد و توجهی نکرد. بعد چند دقیقه نشست رو صندلیش و گفت یکی بیاد اینو حل کنه .

همونی که گفتم شبیه دلکا بود رفت و شروع کرد، به نوشتن آرشا گوشیشو درآورد و نگاه کرد و لبخند زد همه نگاهها سمتش بود که سرشو آورد بالا و سریع اخم کرد و گوشیشو گذاشت تو جیبش. و گفت: خانم شیدایی بفرمایید بشینید .

بعد کلاس اومدم بیرون و رفتم سلف ..

کلاس آخرم تموم شد و سوار ماشین شدم خواستم روشن کنم که گوشیم زنگ خورد . اسم آرشا روش خودنمایی میکرد. براش زبون درآوردم و گفتم جواب نمیدم تا بمیری .

چند بار پشت سرهم زنگ زد بعد اس ام اس داد اول نمیخواستم ببینم بعد باخودم گفتم اون که نمیبینه من خوندم یانه . گوشی رو برداشتم که نوشته بود : به جون مهرسا خودمم نمیدوستم امروز قراره بیام صبح زنگ زدن گفتن استاد رضایی تصادف کرده تو بیمارستانه از امروز بیا. نمیخواستم بهت بگم گفتم بزار سوپرایز بشی. چه طور بود روز اول استادیم؟؟؟

چه طور ماری نوشته بود تو چند دقیقه . جوابشو ندادم و راه افتادم. ساعت ۴ بود که رسیدم. وای فردا هم باز کلاس دارم. من خرو بگو جو گرفته بود سه روز پشت سرهم کلاس برداشتم. رفتم اتاقم یکم استراحت کردم و درسای امروز رو مرور کردم . یکم تو انستا چرخیدم و پست های بنده های خدا رو لایک کردم . از کیه از مهیار خبر ندارم . پاشدم یه بافت قرمز خوشگل تا رونم با شلوار جذب قد نود مشکی پوشیدم

یکم آرایش کردم ونیم پوت های مشکی پوشیدم

. ادکلن زدم و پالتو چرم مشکی تا یکم پایین تراز لباسم پوشیدم و کیف برداشتم. رفتم پایین

+ مامان من میرم یه سر به نازنین و مهیار بزنم

خیلی وقته ازشون خبر ندارم .

مامان: نمیدونی مگه رفتن شیراز .

+ نه از کجا باید بدونم مگه کسیم منو آدم حساب میکنه به مهیار بگو یادت باشه .

-چه تیپ قشنگیم زدی حیفه درش بیاری .

+نه بابا درش نمیارم. همون موقعه گوشیم زنگ خورد. اسم سودا خودنمایی میکرد .

+اینها دور دورمون جور شد .

-کیه؟؟

+سودا.رفتم بیرون و نشستم رو پله و اتصال رو زدم. صدای گریه میومد .

+الو سودا چرا جواب نمیدی؟؟؟الو کجایی اتفاقی افتاده؟؟؟سودا .

-مهرسا تروخدا هرجایی باشو بیا خونه ما .

+باشه باشه اومدم .

سریع رفتم سمت خونه سودا اینا که مامان زنگ زد .

+جانم مامان

-آقا محمد امشب همه رو دعوت کرده بیرون کجایی زود بیا بریم .

+من نمیام شما برید .

-کجایی؟

+پیش سودا .

-باشه .

قطع کردم و پیاده شدم.دکمه آسانسور رو زدم و منتظر واستادم تا بیاد.آسانسور رسید و اومدم

درو باز کنم که در خودش باز شد و ۵,۶تا پسر ازش اومدن بیرون آسانسور ظرفیتش ۴نفر

بود.من به اونا نگاه میکردم اونا به من.یهو گفتم:شناختید؟؟؟

با تعجب نگاه کردن یقین پیدا کردم که لالن .

+میشه بفرمایید این ور.میخوام برم تو .

بازم با تعجب نگاه میکردن.از پایین تا بالا به خودم نگاه کردم گفتم شاید عیبی داشته

باشم.ولی نه هیچی نبود-

+صدامو میشنوید؟؟؟ای بابا بین جوونای مارو .

یه دفعه پسر اخریه زد زیر خنده و گفت: ماشین ماله شماست؟؟؟

هاااااااااااااا .

+جانم؟؟

-جانت بی بلا آخه تو این ساختمون کسی از این ماشینا نداره همه اهالی ساختمونم

میشناسیم. شما جدید اومدین؟؟

+نه اومدم خونه یکی از اقوام .

-پس ماله شماست .

لبخند زدم و گفتم: به خاطر همین یک ربع از وقت منو گرفتید؟؟؟

همه اومدن کنارو رفتم تو اسانسور. خدا و کیلی عجب آدمایی پیدا میشن. در واحد سودا اینارو

زدم و که باز کرد .

+پشت در خوابیده بودی؟؟

افتاد بغلم و گریه کرد. نزدیک نیم ساعت گریه کرد که گفتم: بسع دیگه حالمو بهم زدی نیم

ساعته گریه میکنی. من ناز کشیدنم خوب نیست. پاشو جمع کن بساتتو .

همون جور که میرفتم تو آشپزخونه ادامه دادم: پس مامان و بابات کجان؟

-فین فین عمو محمد فین زنگ زد، گفت فین بریم بیرون. فین منم گفتم حوصله ندارم

نمیام. فین .

+درد فین حالمو دگرگون کردی. حالا چی شده راستی من به مامان گفتم اومدم پیش تو .

-عیبی نداره

+حالا بزر ببینم .

-وای مهرسا. دوباره زد زیر گریه و گفت .

دوماه قبل رفتم تو یه مهمونی بهترین دوستم هلن گفت مهمونی دخترונست و پسر نیست بیا خوش

میگذره منم که این قدر رمان جورواجور خونده بودم ترسیدم گفتم نیام من زیاد این چیزا خوندم. میتروسم. گفت نترس من پیشتم. بعدشم همه دختریم یه دورهمی کوچیکه. مننه احمقم خام حرفاش شدم و بهش اعتماد کردم. فردا حاضر و آماده رفتیم خونه دوست هلن که مهمونی داشت

+به به

-بزار بگم

+بگو

-وقتی رسیدیم مهمونی کوچیک به مهمونی بزرگ تبدیل شده بود با اون چیزایی که هلن گفته بودهیچ شباهتی نداشت. با هزار ترس و لرز رفتم تو. تازه فهمیدم چه غلطی کردم اما راه برگشتی نبود یعنی نمیداشتن که بیای بیرون. اونجا مهمونی دخترونه کوچیک نبود اونجا پارتنی بزرگ بود. دیگه اشهد خودمو خونده بودم. همه جا باهلن بودم بودم که یه پسره اومد دستشو گرفت و گفت: بریم همه چی امدست .

اول نفهمیدم چی میگه یه دفعه یکی دستمو گرفت و بردم تو یه اتاق. این قدر گریه و خواهش و تمنا که پسره گفت: من ۴۰۰ دادم به هلن که تروبیاره این جا .

گفتم مگه هلن کیه . گفت زیر دست هلنن. و پولشو نصف میکنن. اونشب فهمیدم که هلن دوست صمیمی من چی کار میکرده. پسره کارمو تموم کرد دیوونم کرد مریضم کرد . بدبخت شدم مهرسا

صبح که پاشدم به بدبختی خودم ایمان پیدا کردم. فهمیدم که صبح هلن مرده اونم از شدت

+یعنی خاک تو سرت با این مهمونی رفتنت خاک . اخه بدبخت الان دیگه کسی به چشماشم اعتماد نمیکنه تو چه جوری به دوستت اعتماد کردی .

-خواهشا درد رو دردام نزار تو دیگه بدبخت شدم بیچاره شدم .

+نفهمیدی پسره کیه؟؟

-نه بابا مگه من میشناختمش.الهی خبر مرگشو بیارن .بره زیر تریلی .

+الان چی کار میتونم برات انجام بدم؟؟راستی چرا از ۲ماه پیش الان گفتی؟؟

-یکم اشک ریخت و گفت:نمیدونستم چی کارکنم.چند روزی زود حالم بد بود که رفتم پیش

دکتر که گفت حامله ای؟؟

+یعنی چی حامله ای؟؟؟؟دیوونه شدی دختر مگه به همین اسونیه

-چه بدونم مهرسا از آسمونم سنگم بباره یکیش میخوره تو سر منه بدبخت

+حالا چی کار کنیم؟؟

-میخوام بندازمش .

+نه تروخدا نگه دارش.همین فردا کارو تموم کن .

-ولی حسم میگه بزار بمونه .

+حست غلط میکنه.سودا میفهمی یعنی چی یه بچه تو شکمته که نمیدونی باباش کیه.فردا

بهش ننگ حرومزادگی میزنن.موقعیتت و خراب نکن .

-ولی این بچه فقط بچه اون نیست بچه منم هست .الان ۲هفتهشه .

+وای از دست تو سودا .این بچه مثل یه کبرितه که میتونه زندگیتو به آتیش بکشه

باید با یه بزرگتر مشورت کنی این طور نیست .

-آخه باکی؟؟؟

+نمیدونم به سپهر که چیزی نگفتی؟؟

-مریضم آخه ازدهنم در نیومده سرمو میداره لای گیوتین .

+مغزم هنگ کرده. با مامانم چی؟؟

-با خاله مائده نه اصلا

+آها بهترین گزینه آرامه تازه دو ترم روان شناسی خونده

-روم همیشه .

+زهرمار روم همیشه. چی کارکنم روت شه؟؟

-میتونی تو بهش بگی. اما نگی من بگی یکی از دوستات .

+خجالت میکشم. چی بهش بگم. من خودم هنوز مجردم .

-ترو خدا مهرسا بهش بگو

+قول نمیدم ولی یه کاریش میکنم

وقتی عمو و خاله و سپهر اومدن زود خدافظی کردم و رفتم بیرون. سوار ماشین شدم که نگهبان

به شیشه زد و گفت: خانم لاستیکتون پنچره .

کار همون پسر است ..برید بمیرید .

پیاده شدم و نگاه کردم. روبه نگهبان گفتم: همیشه زنگ بزنی آژانس؟

-بله حتما .

گوشیم زنگ خورد و همون موقعه اون پسر ای بی شخصیت اومدن و تکیه دادن به ماشینم .

جواب دادم .

+بله .

-سلام کجایی؟

+سلام خونه سودا اینا بودم

-میدونم الان کجایی؟

+زنگ زدم آژانس .

-مگه ماشین نبردی؟

+چرا نمیدونم کدوم آدم بی شخصیتی پنچر کرده.و به اونا نگاه کردم .

-زنگ نزن من میام دنبالت .

+نه خودم میام .

-گفتم میام دنبالت کارت دارم .

.به نگهبان گفتم که کنسل کنه چند لحظه واستادم که اون پسرهم واستادن

توهمین فکرا بودم که آرشا وارد شد و اومد سمتم

-کین؟

+چه بدونم بریم

سوار ماشین شدیم و راه افتاد

+آدرس خونه آرام رو میدی میخوام برم خونشون؟؟

-برای چی؟

+وا برای چی چیه؟؟مثلا خاور شورمه ها .

-من فدای تو .

+جو نگیرتت خوشم نمیاد

-میگن دخترا احساسین .لطیفن .ولی من از تو ندیدم به خدا .

+دختر باید قوی باشه که بهش نگو ضعیفه .

-ضعیفه .

+ما ظریفیم نه ضعیفه بفهمید اینو .

-خوب بابا.نمیای تو؟؟

+نه از عمو محمد معذرت خواهی کن به خاطر امروز .

-اها گفت من به خاطر عروسم و پسر مهمونی گرفتم ولی نیستن .

+تو کجا بودی؟؟

-به خدا من اونجا بودم .غذا مفت باشه و من نباشم.حرفا میزنی ها .

+برو شبت بخیر .

-شب بخیر

+الو عمو واستا آدرس خونه آرام .

-فردا ماشین نیار با من کلاس داری من میبرمت .

+خنگ اولن ماشینم پنچره دومن خودم میرم .

-گفتم میبرمت .

+زور نگو نیام باهاتا تازه بچه ها میفهمن زشته .

-اصلا هم زشت نیست من به خاطر این که همه بفهمن دختر خوشگل دانشگاه بامن ازدواج

کرده استاد شدم بعد میگی زشته.فردا میبینمت بای

+خدافظ .

خیلی خوابم میومد سرمو گذاشتم رو میز .صدا میشنیدم ولی خوابم بودم.که کلاس ساکت

شد .

منم از ساکتی لذت میبردم که کسی با یه چیزی زد رو سرم.سرمو آوردم

الا و گفتم:آرشا باز تو اومدی خونه ما برو بزار بخوابم

.وقتی فهمیدم تو کلاسم گفتم:ببخشید دیشب تا دیر وقت با نامزدم بیرون بودم کم خوابیدم .

آرشا لبخند زد و گفت: آرشا نامزدتونه؟؟

داشتم میترکیدم از خنده .+بله

-آب بزنی دست و صورتتون خوابتون پیره .

+چشم

یه دل سیر خندیدم و رفتم تو کلاس .

که استاد نشسته بود رو صندلیش و بچه ها حرف میزدن فکر کنم استراحت داده بود.نشستم که گفت:فکر نمیکردم دختر خوشگل دانشگاه نامزد کرده .

شاهرخ گفت بچه ها یادم اومد اسمش شاهرخه همون پسره .انگاری هاپولو هوا کردم خوب ادامشو بخونید .

شاهرخ گفت:روز اولی که اومدم تنها کسی که بهم بی توجهی کرد شما بودید

یکی از دخترا پاشد و گفت:استاد همه یه یه روزی ازدواج میکنن چه خوشگل باشن چه زشت و چه پولدار باشن چه فقیر .

یکی از دخترا گفت :استاد شما ازدواج کردید؟

آرشا:دلیل نمیبینم توضیح بدم برای کونجکاویتون میگم بله چند ماهی هست نامزد کردم .

-استاد پس چرا حلقه ننداختید؟

-ایشالاه میندازم .

صندلی بغلیم یه دخترنشسته بود که با صدای نسبتا کم گفت :ایشالاه زنش بمیره بیاد منو بگیره

یکی بگیره منو جلو خودم میگه زنش بمیره بعد کی میاد

رو بگیره که آرشا دومیش باشه.خداکنه

سکش سیاه نباشه یه موقعه نمیرم .اگه بمیرم ارشا رم با خودم میبرم.گفته باشم بعدا نگی نگفتی .

همه بچه ها به دختره نگاه کردن که ارشا گفت:دیگه همچین چیزی از کسی نشنوم .مفهومه؟ شروع کردبه درس دادن .

کلاس که تموم شد همه ریختن سر آرشا همه هم دختر.شاهرخ اومد و گفت:فکر نمیکردم ازدواج کردی .

+حالا که فهمیدی .

-آره

+پس برو د کارت .

رفتم بیرون که آرشا زنگ زد .

+الو آرشا چیزی شده؟؟

-اون شاهرخ چی میگفت بهت؟

+چرت و پرت .

-یعنی چی؟

+دیدمت بهت میگم .

-مگه کلاست تموم نشده؟

+نه یه کلاس مونده

سوار ماشین آرشا شدم .

+وای آرشا دختره انگل رو میبینی جلو خودم میگه ایشالا نامزدش بمیره بیاد منو بگیره

میخواستم خفش کنم .

-حرص نخور.ولش کن.وای تو کلاس خوابیده بودی خیلی باحال بود وقتی گفتم با نامزدم بیرون بودم.خیلی کیف کردم.چرا دیشب خوابیدی ماکه باهم نبودیم؟؟

+تا صبح داشتم فکر میکردم .

-چی؟؟

+حرفای سودا .

-میشه به منم بگی .

+نه نمیشه .

-الان منو باید محرم راضی بدونی مهترسا .

+آخه نمیشه گفت اینقدرم سوال پیچم نکن.خواهشا .

-هووووف باش

پیاده شدم و گفتم:مرسی که رسوندیم .

-نه بابا منم میام تو .

+یه امروزو تنها بزار برم دفعه بعد باهم میام .کار واجب دارم .

-پس زنگ بزن میام دنبالت .

+نه برم خونه سودا اینا هم باهش حرف بزنم هم ماشینم رو بردارم .

-میام دنبالت باهم میریم .

+باشه خدافظ .

رفتم تو و زنگ زدم .

+سلام آرام خوبی .

.آرام:سلام عزیزم مرسی تو خوبی بیا تو چه عجب از این ورا .

-سلام زندایی .

+سلام رها جونم خوبی .

رفتیم تو و نشستیم رو مبل رها نشست کنارم آرام هم رفت آشپزخونه و گفت :چه عجب از این طرفا راه گم کردی

+هم دلم براتون تنگ شده بود هم اومدم باهات کار دارم .

سینی رو گذاشت رو میز و گفت :خیر باشه.آرشا رو ندیدی؟؟

+چرا منو رسوند رفت .

-شنیدم استادتم که شده

+آره .

+رها جون میشه بری تو اتاقت بازی کنی من بامامانت حرف بزنم.؟؟

-برام چی میخوری؟؟

چقدر پررو این بچه .

+حالا یچی میخرم برو

-خوب چی شده .

+در مورد سوداست راستش

همه چی رو براش توضیح دادم و اونم گوش کرد و گفت:تصمیم با خودشه اما اون با این کارش زندگیشو به آتیش میکشه میفهمی یعنی چی الان به زن بیوه یه جوری نگاه میکنن دیگه بیان به سودا چه جوری نگاه کنن .

.....

تو کل راه به حرف های آرام فکر میکردم .

-چی باعث شده این قدر بری تو فکر بگو شاید بتونم کمکت کنم .

+بیخیالش. همین جا واستا تا پیام .

-باشه .

در زدم و رفتم تو اتاقش .

+سلام با آرام حرف زدم .

-چی گفت؟؟

گفته های آرام رو به سودا گفتم و در آخرش اضافه کردم.:گفت فردا برات وقت میگیره بری

پیشش .

-ولی مهترسا .

+ولی و اما نداریم خره با زندگیت بازی نکن .

-باشه . میای بریم فردا .

+شاید پیام. این آرشا پدرمو در آورده همش میگه چی شده .

-چیزی بهش نگو .

+باشه من دیگه میرم پایین منتظرمه .

-باشه خدافظ

اومدم بیرون که سینه به سینه سپهر شدم .

+برو کنار میخوام برم .

-اگه نرم کنار چی کار میکنی؟؟

+هیچی میشینم نگات میکنم .

-پس بشین نگام کن .

که گوشیم زنگ خورد .

+جانم آرشا

-کجایی بیا دیگه دوساعته رفتی یه چیز کوچولو بگی هااا .

+اومدم .

و سریع رفتم سمت در و برگشتم براش پوزخند زدم و سوار آسانسور شدم.از آسانسور پیاده شدم و خواستم سوار ماشینم بشم که یادم افتاد پنجره اخه خنگ خود به خود که درست نمیشه .

رفتم سمت آرشا و گفتم:هیچ حواسم نبود پنجره .

-سوییچ رو بده من میبرمش تعمیر گاه .

+باشه .

.....

+نمیای تو؟؟؟

-نه برم استراحت کنم خستم .

+باشه

رفتم تو که مامان گفت:چرا دیر اومدی؟؟ماشینت کو؟

+گفتم که از دیشب تو پارکینگ سودا ایناست پنجر شد.رفته بودم یه سر به آرام بزنم.به خاطر همین دیر شد .

رفتم اتاقمو یه دوش گرفتم و یه بلوز آستین بلند کالباسی.با شلوار جذب توسی.موهامم شونه کردم و دورم ریختم.رو فرشامم پوشیدم و رفتم پایین .

+مامان کاری نداری؟؟؟

-برای چی میپرسی؟؟

+کمکت کنم .

-نه کاری نیست.راستی فردا یادت باشه یه سر بری شرکت

+برای چی؟؟؟

-چه بدونم مهران گفت بری

+آها باشه .

دعا کردم مامان بره تو اتاقش و من برم سر وقت دفتر خاطراتش.خدا زود به دعایم پاسخ داد که مامان گفت:من دارم میرم یه دوش بگیرم .

+باشه .

دسته کلید مامان رو برداشتم و رفتم تو اتاق .در کشو رو باز کردم ولی خالی بود .ای بابا چرا جاشو عوض کرده منم الان کجا رو بگردم .

اینم شانسه من دارم .

بادم خالی شد رفتم بیرون و نشستم رو مبل کنترل رو گرفتم دستمو و کانال هارو بالا پایین کردم وای آخ جون مایکل رو نشون میداد.البته فرار از زندان .

یه ظرف چیپس آوردم.هم میخوردم هم نگاه میکردم .که یه دفعه برق رفت ساعت ۶بود هوا هم کامل تاریک شده بود.من از تاریکی میترسم..نننه جان .

خواستم برم سمت آشپزخونه

که با مخ خوردم زمین سرم خیلی درد گرفت.بلند شدم دوباره ولی سرم گیج رفت.سرم

پیشونیم خیلی میسوخت خدایا ۵۰تا صلوات نذر میکنم پیشونیم پاره نشده باشه .اصلا

۱۰۰میفرستم.خدایا جان من هیچی نشه.خوب میکنمش ۱۵۰تا چطوره.به پیشونیم دست

کشیدم خیس نبود خیلی ذوق کردم هیچی نشده.خدایا عاشقتم.یه دفعه برق اومد و من با

خوشحالی طرف آینه پرواز کردم اما با چیزی که دیدم بادم خالی شد .پیشونیم کبود شده

بود.ای بابا اینم از شانسه من.۱۵۰تا صلوات دود شد رفت هوا.من که نمیفرستم .گفتم اگه

چیزی نشه .

هیچکس نیومد پایین.فردا بااین وضع برم شرکت.نه عمر!!!!!!!!!!!!

-پیشونیت چی شده مه‌سا؟؟؟

+مامان نگاه کن برق رفت پاشدم برم آشپزخونه که خوردم زمین .کبود شده حالا با این قیافه چه جوری برم بیرون .

-آرشا رو بگو طلاق نده صلوات.بعد الکی صلوات فرستاد .

+عزیزم من اولن آرشا از خدایم باشه من باهش ازدواج کنم .ثانیا ما هنوز ازدواج نکردیم .
-شوخی کردم .

+معلومه.بابا نیومد چرا؟

-زنگ زد گفت داره میره اصفهان پس فردا برمیگرده.منم باهش میرم .
+خوش بگذره .

-ممنون.خدافظ مواظب خودت باش .

+باشه .

عجب مادر وظیفه شناسی دارم من.فدایم شم .

به خاطر همین گفته من فردا برم شرکت.با این قیافه .تروخدا با این قیافه.فاطمه خانم غذا رو کشید که گفتم:مه‌سا کجاست؟؟

-گفت میل ندارم .

از دست صورتم اعصابم خورد بود داد زدم.:مگه این خونه قوانین نداره .هرکی هرکاری دلش میخواه انجام میده.حتی اگه نمیخوره هم باید بتمرگه پشت میز .

فاطمه خانم ترسیده بود.خو چی کار کنم یه جوری باید عصبانیت رو خالی کنم دیگه .

مه‌سا با حیرت اومد پایین و گفت:چی شده؟؟

+اومدی میپرسی چی شده؟؟ خجالت نمیکشی فکر کردی اومدی اینجا مهمونی نه خیر این فکر هارو از ذهنت بیرون کن. این خونه قوانین داره اگه کسی نمیخواد غذا زهرمار کنه باید بتمرگه پشت میز. وقتی آدم تو این جور خانواده ها بزرگ میشه هیچی نمیفهمه. بهش اشاره کردم .

و ادامه دادم: فکر نکن با التماس ما اینجا اومدی. اون تویی که الان مدیون مایی. ما نیاورده بودیمت اینجا معلوم نبود الان زیر

تا اومدم ادامه بدم یکی دهنم رو گرفت. مهسا گریه میکرد و سرشو انداخته بود پایین. آخیش خالی شد ما برگشتم و آرشا رو دیدم که دهنمو گرفته .

با شدت دستشو پس زدم و گفتم: تو چی میخوای اینجا؟؟

-صورتت چی شده؟؟

+به توجه .

دست مو گرفت و کشید و بردم تو اتاقم. و گفتم: این حرفا چیه داشتی میگفتی دیوونه شدی؟؟ صورتت چرا این جوریه؟؟

+خوردم زمین

-پس اعصاب خورد بود رو اون بدبخت خالی کردی. مهسا جان عزیز من گناه داره این چه حرفایی بود بهش میزدی لااقل جلو فاطمه خانم نمیگفتی .

+تو کی اومدی؟؟

-فاطمه خانم زنگ زد و گفت .

+نگاه کن صورتمو چی شده خیلی بد شده نه؟؟

-خوب میشه عیبی نداره .

+من فردا با این قیافه برم شرکت؟؟

-شرکت برای چی؟؟

- +بابا و مامان رفتن اصفهان بابا گفته فردا برم شرکت .
- آها عیبی نداره. این جوری کسی نگاتم نمیکنه .
- +هه بامزه .
- پاشو بریم غذا بخور .
- +درد بخورم بمیرم .
- دیگه از این حرفا نزن خوشم نیاد .
- دستمو کشید و برد تو آشپزخونه و خودشم نشست. مهسا با غذاش بازی میکرد. دلم براش سوخت .
- ولی عمراااا معذرت خواهی کنم .
- غذامو که خوردم رفتم جلو تلوزیون نشستم که آرشا هم اومد .
- +فاطمه خانم تلفن کجاست؟؟
- سرجاشه .
- +مگه اسباب بازیه میذارید این ور اون ور. تلفنه .
- مهرسا جان راستی مهسا خانم بردن بالا .
- +باشه .
- پامو انداختم رو اون یکی پام که آرشا گفت: فکر نمیکردم این جوری باشی .
- +چه جوری؟
- رفتارت رو میگم
- +بعضی موقع ها باید این جور رفتار کنی و دوست و دشمنت رو بشناسی .
- چه ربطی داره .

- +ربطش به ارتاطشه .
- من که سر در نمیارم .
- +چون گیجی .
- +مهسا تلفن رو بیار .
- مهسا:چشم .
- بیچاره چشمش ترسیده
- مهسا تلفن رو آورد و زنگ زدم مامان .
- +الو سلام مامان رسیدید؟
- سلام عزیزم آره .
- +مامان کسی پیشته؟
- نه چطور؟
- +آخه گفتمی عزیزم تعجب کردم .
- لیاقت نداری باهات خوب حرف بزنم.کارتو بگو
- +هیچی زنگ زدم بینم رسیدید
- گفتم که آره .
- +باشه به بابا سلام برسون خدافظ .
- خدافظ .
- تلفن رو قطع کردم و شماره مهیارو گرفتم .
- جانم عزیزم

+چه عجب ما به صدای شما مشرف شدیم یه نگی مهرسایی هم وجود داره. اصلا منو آدم حساب نمیکنی .

-به جان مهرسا یه ماه مراخصی داده بابات . گفتم بریم بگردیم تا تموم بشه. ایشالاه دوروز دیگه برمیگردیم که یه ماهمونم تموم شده .

+نازی چطوره؟

-مگه میشه پیش من باشه و عالی نباشه. سلام میرسونه .

+سلامت باشه مزاحم نمیشم . امروز میومدم خونتون که مامان گفت رفتید شیراز .

-مائده کجاست؟؟

+با بابا رفتن اصفهان کار داشتن .

-تنهایی؟؟

+نه فاطمه خانم خونست مهساهم که هست . آرشاهم الان اومده .

-نامزد بازی و این جور حرفا؟؟

+نه بابا .

-سلام برسون .

+بزرگیت . توهم سلام برسون .

-باشه خدافظ .

-خدافظ

آرشا:بابا دودقیقه نشستیم همش اون بی صاحب دستته .بزارش زمین دیگه .

+خوب تو میگی چی کار کنیم؟؟

-من میزنم تو برقص .

+مردم و برق میگیره اینو جو گرفته .

- شوخی کردم. بریم بیرون. طرفای برج میلاد؟؟

+ یازده شب کجامیخوای بری اخه صبح باید برم شرکت. با این وضع صورتم .

- پاشو دیگه

+ جان من فردا شب اصلا حوصله ندارم. برم یکم یخ بزارم رو این لامصب .

یکم یخ برداشتم و گذاشتم تو پلاستیک و گذاشتم رو کبودی .

سرم منجمد شده بود

.

- مهرسا من میرم کاری نداری؟؟

+ نه سلام برسون. خدافظ .

- خدافظ. راستی فردا منم باهات پیام شرکت؟؟

+ نه من که چیزی نمیدونم برم ببینم چه خبره .

- با تاکسی میری؟؟

+ نه با ماشین مامان .

+ باشه خدافظ .

ی خدا شرکت رفتنم دردسر داره ها .

بلند شدم و یه دوش گرفتم. صورتمو کرم زدم تا کبودی مشخص نشه که موفق هم شدم. خط

چشم کشیدم و ریمل زدم. رژ گونه و رژ کالباسی .

یه مانتو تا یکم بالا تر از زانو پوشیدم که ساده بود. با شلوار جذب قد نود. خو من تاحالا شرکت

نرفتم کار کنم که نمیدونم چه جوری لباس بپوشم. کتونی ساق دار بند دار پوشیدم که زیتونی

بود با کیف بزرگ زیتونی که لب تابمو با گوشیم و کیف پولمو گذاشتم توش. مقننه مشکی سرم

کردم که مثل همیشه داشت از سرم میافتاد. ادکلن زدم و رفتم بیرون. و گفتم: فاطمه خانم من
میرم شرکت برای ناهار نمیام خونه

-باشه مواظب خودت باش .

+چشم. برای دیشبم متاسفم. حالم خوب نبود .

-میدونم به مهسا هم گفتم .

+ممنون .

سوار ماشین مامان شدم و رفتم شرکت پیاده شدم که گوشیم زنگ خورد. سودا بود اول صبح
چی میخواد .

همون جور که میرفتم تو جواب دادم .

+بله .

-سلام مهسا کجایی نمیای مگه؟

+کجا؟

-بچه دیگه .

+اها راستش مامان و بابا رفتن اصفهان من اومدم شرکت. زنگ بزنگم آرام باهات بیاد .

-نه خجالت میکشم .

+اون همه چی رو میدونه دیگه. الان زنگ میزنم بهش کجایی؟

-جلو مطب .

+باشه خدافظ .

به آرام زنگ زدم و گفتم بره پیشش که قبول کرد .

در زدم که آبدار چی درو باز کرد. و سلام دادم و رفتم تو. منشی عوض شده بود . گفت: بفرمایید
. امرتون .

+مهرسا هستم .

-منم شکیبام

+امیدوارم .

-منم....بله مهرسا امیدوار دختر آقای مهندس؟؟

+بله .

-خوش اومدین خانم بفرمایید.مهندس تشریف بردن اصفهان .

+میدونم .

رفتم تو اتاق بابا و نشستیم پشت میزش .همیشه آرزو داشتم پشت این میز بشینم.چقدر حس خوبیه .

کامپیوتر رو روشن کردم .وای چقدر خوب تمام سالن دوربین داشت و به کامپیوتر بابا وصل بود .

همین جوری داشتم نگاه میکردم که در باز شد و یکی گفت:مهندس یه نگاه بهسلام خانم مهندس خوب هستید؟؟

+سلام ممنون بفرمایید .

-پدر نیستن؟؟

+خیر میبینید که

-دفعه پیش مهربون تر بودید .

+اون دفعه پیش بود الان الانه .

-بیخشید مزاحم شدم .

+به سلامت .

چقدر بی ادب شده بودم من .

وای من حوصلم سر رفته. چی خاکی بریزم تو سرم. گوشه مو درآوردم و جوری عکس گرفتم که میز، مشخص شه

تو اینستا گذاشتم و زیرش نوشتم .

من کنار میز آرزو هام. و سند، کردم. تو چند دقیقه ۵۰ نفر لایک کردن و چند نفر کامنت گذاشتن یکی نوشته بود. الهییییی. یکی نوشته بود خوش بحالت. اون یکی نوشته بود موفق باشی و خیلی چیز های دیگه مردم چقدر بی کارن. مٹ من .

ساعت ۱ بود که منشی صدام کرد بریم نهار .

غذا گرفته بودن که توی آشپزخونه صرف میشد. رفتم بیرون و با شکیبیا جون که اصلا ازش خوشم نمیومد رفتیم تو آشپزخونه .

همه نشسته بودن با غروری که نمیدونم از کجا اومد نشستیم پشت میز و گفتم: شاید همه بدونید که پدرم برای کاری چند روزی رفته اصفهان من به جاش میام شرکت فکر نکنید که هنوز بچم . شما باید اول از هر چیزی بامن مشورت کنید مثل قبل که با پدرم مشورت میکردین همه چیز رو باید بدونم. حتی آب خوردنتونم تو این شرکت رو من باید بفهمم. روشنه؟؟

نه به اون غرورم نه به روشنه گفتم یعنی خاک تو سرت مهرسا بااین زر زدنت .

همه خندشون گرفته بود که بلند، شدم و گفتم: نوش جان .

شکیبیا جـــــون: شما که هنوز چیزی میل نکردید .

اوققققق

+ممنون صرف شده .

رفتم تو اتاقم یعنی اتاق بابا. من که چیزی بلد نیستم اونا هم بلوف بودن. آهنگ ایوان بند به نام عالیجناب رو پلی کردم و کنار پنجره بزرگ واستادم و بیرون رو نگاه کردم .

با آهنگ زمزمه کردم. آهای عالیجناب عشق. فرشته عذابش. حریف تو همیشه این قلب بی صاحبش .

که در به صدا در اومد آهنگ رو خاموش کردم و نشستم رو صندلی .

و گفتم:بفرمایید .

درباز شد و آبدارچی اومد

تو و گفت:خانم مهندس غذا بیارم براتون؟؟

+نه ممنون .

یکم صبر کرد که گفتم:کار دیگه ای دارید؟؟

-ببخشیدولی الان دخترم زنگ زد گفت مادرش رو بردن بیمارستان قلبش مریضه .میشه یه سر

برم و برگردم اگه اجازه بدید؟؟

+بله حتما علاوه بر امروز فردا هم براتون مراخصی رد میکنم.تعارف نکنید اگه پول نیاز داشتید

بگید کم کم از حقوقتون کم میشه .

-خدا از بزرگی کمتون نکنه ماشالله الحق که دختر آقای مهندسی .

+ممنون لطف دارید .

رفت و منم صندلی رو چرخوندم طرف پنجره و شماره منشی رو گرفتم:یه لیوان قهوه برام

بیارید کسی هم مزاحمم نشه .

-بله چشم .

قهوه رو گذاشت رو میز و رفت بیرون.به گذشته فکر کردم.به روزی که با آرشا آشنا شدم.خیلی

خوب یادمه.به اسرار مامان بود که رفتم.ضایعه بازی آرشا که نمیدونست اسمم مهرساست.که یه

دفعه صدایی از بیرون اومد.سریع بلند شدم و رفتم بیرون و گفتم:اینجا چه خبره؟؟

قیافه دختره خیلی برام آشنا میزد که گفت:شما؟

+صاحب شرکت

-آفرین.چه پولدار.میشه میلاد رو صدا کنید .

+نه همیشه .

-چرا؟؟

+چون وقت کاره نه اوقات فراغت .بفرمایید بیرون خانم .

-من تا میلاد رو نبینم از اینجا بیرون نمیرم .

+خانم زنگ بزنی بیان .

-چشم .

میلاد اومد و

گفت :بفرمایید خانم امیدوار .

+من کاری ندارم باهاتون ایشون کاردارن

و اشاره به دختره کردم .

+زود کارتونو بگین و برین اینجا خونه خاله یا کافی شاپ نیست .

دختره:خانم کوچولو مشقاتو نوشتی؟ برو بزار باد بیاد دختره مغرور پولدار تو میلاد رو از راه به

در کردی آره تویی.تو نداشتی مابه هم برسیم.گفتم یکی نشسته زیر پاش که منو ول کنه.اون

تویی.تو که وضع مالیت خوبه خوشگلم هستی بهتر از میلاد میاد خواستگاریت .

+خانم چی دارین میگین بفرمایید بیرون .دیگه حوصلمو به سر بردین.هرچی هیچی نمیگم .

-من از این جا تکون نمیخورم .

+خانم زنگ بزنی نگهبان .

میلاد:چند لحظه اجازه بدین خودم درستش میکنم .

+بفرمایید.فقط سریع .

رفتم تو اتاق و نشستم رو کاناپه .خیلی خوابم میومد.دوباره صدا اومد دختره داشت داد و بیداد

میکرد.درو باد،کردم و گفتم:خانم بفرمایید بیرون

همچین با تحکم گفتم که دختره روبه میلاد گفت: یادت باشه. و سریع رفت بیرون. اینم از امروزمون .

میلاد: براتون توضیح میدم .

+ من نیازی به توضیح شما ندارم بفرمایید سر کارتون آقا .

داشت میرفت سمت اتاق که در زده شد شکبیا درو باز کرد و قیافه آرشا نمایان شد .

انگار نه انگار من هستم رفت سمت میلاد

خوش و بش کرد. خیلی عصبانی شدم و گفتم: بفرمایید سر کارتون شما آقا بفرمایید بیرون .
و به آرشا اشاره کردم .

آرشا: مهرسا چیشده؟

+ قراره مگه چیزی بشه؟

میلاد: شما همو میشناسید؟

آرشا: بله مهرسا خانم تاج سرم هستن .

- یعنی چی؟؟؟ این صدای شکبیا جـــــون بود .

آرشا: یعنی منو مهرسا نامزدیم .

میلاد: واقعا؟؟

+ نه الکی گفت جو عوض بشه .

میلاد رفت سر کارش. شکبیا جـــــون هم نشست پشت میزش. منم رفتم اتاقم که آرشا پشتم اومد-

+ برای چی اومدی اینجا؟؟

- مامان برات غذا داده بود آوردم .

+ کو؟؟

- چی کو؟
- +غذا دیگه .
- ای وای تو ماشین موند .
- +پس الان شما برای چی اومدی؟
- مهرسا یا از فعل جمع استفاده کن یانه آخه شما برای چی اومدی یعنی چی .
- +خوب حالا .
- راستی چرا میلاد ناراحت شد گفتم نامزدیم .
- +چه بدونم من
- باشه.راستی شب بریم بیرون.خودت قول دادی .
- +حالا ببینم چی میشه .
- حالا ببینم نداریم من الان میرم خونه توهم بیا ساعت ۸آماده باش .
- +آخه مهسا چی .
- اگه اومد میبریمش .
- +باشه برو به کارام برسم .
- شوخی میکنی .شرط میبندم از وقتی که اومدی بیکاری چون هیچی نمیدونی .
- +ههههههه نمکدون.حالا هرچی بفرما بیرون .
- چشم شما جون بخواه کیه که بده
- +برو گمشو آرشا .
- ساعت ۶رفتم خونه و به مهسا گفتم اگه میاد آماده شه که گفت نمیام .

یه دوش گرفتم و موهامو خشک کردم. یکم کرم زدم تا کبودی معلوم نشه یه خط چشم کلفت کشیدم با ریمل. رژ صورتی زدم با رژ گونه. یه چون یکم سرد بود یه کاپشن بادی قرمز پوشیدم تا رونم با شلوار قد نود جذب مشکی که کنارش یه خط کلفت قرمز داشت .

کتونی مشکی ساق دار پوشیدم و شال مشکی انداختم سرم موهامو یه وری زدم. ادکلن به خودم پاشیدم و گوشی مو با کیف پولمو گذاشتم تو کیف دستی کوچیک مشکی. آماده و حاضر یه بوس برای خودم فرستادم و رفتم پایین. ساعت ۷:۴۵ دقیقه بود .

+فاطمه خانم من میرم بیرون معلوم نیست کی برگردم-

-مواظب خودت باش .

+چشم خدافظ .

رفتم بیرون که آرشا زنگ زد

-کجایی؟؟

+آماده تو حیاط منتظرتم .

-اومدم .

رفتم بیرون که آرشا هم با ماشین اومد و سوار شدم .

+خوب کجا میخوایم بریم.؟

-یه جایی که دوران دانشجویی پاتوقم اونجا بود .

+من به کشتن ندی صلوات .

-مسخره

+مس گاوه. چه جور جاییه؟

-دختر و پسر قاطی .

با ترس گفتم: پارتی که نیست؟؟

-نه باووو پارتی چیه یه جاییه که کسی کاری با کار کسی دیگه نداره فقط تو خیابون یه دور همی کوچیک و شایدم بزرگ باشه .

آرشا من میترسم

-نترس بابا اون قدرم دیگه بد نیست .

+جایه بدی نباشه بابام بفهمه کشته منو .

-تا دیگه به من تعلق داری مهترسا بفهم اینو

+کم حرف بزن

-دوساعته که شما داری حرف میزنی.چه حرفا میزنی!!!!

جایی نزدیک برج میلاد بود یکم نزدیک تر شدیم که انواع ماشین های مدل بالا و مدل پایین عجب جاییه تا حالا ندیده بودم .

-بپر پایین .

پیاده شدم و لباسمو مرتب کردم و باهم رفتیم سمت صندلی هایی که نشسته بودن .نزدیک

۷،۸ تا پسر بلند شدن و مابه اونا رسیدیم که یکی گفت:ببینید کی اینجاست آرشا خان چه

عجب داداش از این ورا راه گم کردی .

همه همو بغل کردن و ابراز خوشحالی کردن .

که یکیشون گفت:آرشا دوست دخترته؟؟

آرشا یه نگاه به من کردو گفت :نه بابا دوست دختر کجا بود عشقمه.نامزدمه..همه به من سلام

دادن .

+سلام از آشنایی با شما خیلی خوشحالم .

نشستم کنار آرشا رو صندلی .یکی خوراکی میخورد یکی سیگار میکشید یکی قلیون میکشید .

کنار ما یه پسره خطاب به کسه دیگه ای گفت :شایان پسر بپر گیتارمو بیار یه دهن بخونم .

اخ جون گیتار .

.خیلی دوست داشتم گیتارو .

شایان گیتارو آورد و داد به پسر یه دست کشیدو صداشو صاف کرد و خوند

تو دیوونه بودی

نمیخوام چیزی ازت بمونه

میمونه زوری خاطره هات اونم نمیخوام بمونه

چند بار بگم برو هر کی میمونه پشت وردار ببر

اون عکس دوتایی چند سال پیشو

چیزی نگو نمیخوام منو قانع کنی

میری برو

اینجا دیگه جای تو نیست

اینجا دیگه جای تو نیست

چشمات همه ی زندگیم بود

رسوندی به کجا زندگیمو

تو خوبی فکر کن که من یه دردم

بعد تو نشد که من بخندم

چشمات همه زندگیم بود

رسوندی به کجا زندگیمو

تو خوبی فکر کن من یه دردم

بعد تو نشد که من بخندم

چرا ناراحتی

خودت دلمو زدی برم

بدون من سر کن دیگه از این به بعد

حرفای تو همیشه که یادم بره

بگو چی شد چجوری اومد واقعا دلت

چشمات همه زندگیم بود

رسوندی به کجا زندگیمو

تو خوبی فکر کن که من یه دردم

بعد تو نشد که من بخندم

آهنگ تموم شد و همه براش دست زدیم که گفت: خواهش میکنم کن به همه شما تعلق دارم .

همه خندیدن که گفت: آهنگ درخواستی ندارید؟؟

کسی چیزی نگفت که آرشا گفت: پرهام گیتارتو بده منم بخونم .

پرهام گیتارشو داد به آرشا . آرشا رو بهروم نشست و شروع کرد به خودن آهنگ امو بند هر جا

که باشی .

تو چشمام نگاه میکرد

خوند :

درگیر عشق تو شدم

تو که خواب و خیال شبامی

قید همه چی رو زدم

واسه این که الان تو باهامی
هرچی که تو دنیاست به کنار
تو تموم چیزی که میخوامی
وقتی بهت خیره میشم
چشمام از تو سیر نمیشن
رویای شب های منی
توهمونی که عاشقشم
زندگی بی تو واسه من
خیلی سخته حتی تصورشم
هرجا که باشی تو فکر توام
حس میکنم پیش منی
باور قلب من اینه که ما تا آخرش ماله همیم
ماهه قشنگ شبام
مثل یه خوابی برام
لحظه به لحظه زندگیمو باتو فقط سر میکنم
وقتی تو چشمام زول میزنی
عشقتو باور میکنم
هر جوری باشی باهام
دنیا رو باتو میخوام
بزار دستت رو توی دستم

بدون تو از همه خستم

تو که بهتر از هر کی میدونی

تو خیالمی هر جا که هستم

تو چی کار کردی با دلم که

تونگاه اول دل به تو بستم

هر جا که باشی تو فکر توام

حس میکنم پیش منی

باور قلب من اینه که ما تا آخرش ماله همیم

ماهه قشنگ شبام

مثل یه خوابی برام

لحظه به لحظه زندگیمو باتو فقط سر میکنم

وقتی تو چشمام زول میزنی عشقتو باور میکنم

هرجوری باشی باهام

دنیارو باتو میخوام

هنگش خیلی قشنگ و احساسی بود زل زدم تو چشاش و زل زد تو چشم .

همه براش دست زدن و کنارم نشست و گفت: تمام بهانه زندگی می

لبخند زدم و گفتم: بهانه نفس کشیدن می

-واقعا؟؟

+آره به من نمیخوره از این حرفا بزمن

-آخه تا حالا چیزی نمیگفتی گفتم شاید دوسم نداری .

+دیوونه .

-چی میخوری؟؟

+چی داره؟

-نسکافه ،قهوه، کیک،چیپس و پفک،و تخمه .

+نسکافه و تخمه بگیر

-باشه بشین تا پیام

+باشه .

آرشا رفت و یه دختره کنارم نشست .

-سلام اسم من آواست نامزد شایانم

+سلام،خوشبختم منم مهرسام

-همچنین،تنها نشستی؟؟

+آرشا رفته خوراکی بگیره .

-آها،هر شب میای اینجا؟

+نه من اولین بارمه اومدم اینجا .

-واقعا فکر میکردم پاتوقت باشه .

+من زیاد از جاهای شلوغ خوشم نمیاد .

-اوکی عزیزم نامزدتم داره میاد برم ببینم این شایان کجا رفته

+باشه

آوا رفت و آرشا کنارم جا گرفت

-چی میگفت؟

+هیچی ابراز خوشحالی کرد .

-آها .

+آرشا پاشو راه بریم خیلی نشستم

-باشه .

راه افتادیم هیچ کدوم حرف نمیزدیم .سربالایی رو رفتیم که روبه رومون موزه بود .

+یه چی بگو حوصلم سر رفت

-چی بگم

+هرچی که دوس داری؟؟

-اولین روزی که دیدمت فکر نمیکردم روزی بشه عاشقت بشم.وقتی که تلفنت رو دادی بهم

زم خواهش کردی.روزی چند بار با خودم مرور میکنم .

+اون روز تو خونه خوابیده بودم که مامان زنگ زد گفت بیا کمکم.منم اومدم چند روزی بود

مزاحم تلفنی داشتم.وای آرشا یادته گفت مهترسا تعجب کردی نمیدونستی اسمم چیه .

-آره.وقتی شب رفتم خونه به مامان و آرام گفتم اولین بار بود از یه دختر تعریف میکردم.تا اون

روز که تو کوه و مهمونی دیدمت و خانواده ها آشنا شدن.دیدیدی چه زود مثل برادر صمیمی

شدن.وقتی تورو به مامان گفتم گفت مهترسای عمت.گفتم یعنی من این قدر سلیقم بده .

خیلی زود برام مهمم شدی .

+باورت میشه اولین باری که دیدم دوست داشتم فقط،یه بار دیگه ببینمت .

-فکر میکردم مهیار شوهرته

+میدونم .

-اون چند ماهی که اومدید خونه ما حسم بهت قوی ترشد.وقتی که رفتید خونتون همش

سرگردون بودم .

تلفنم زنگ خورد و اتصال رو زدم .

+الو سودا

با گریه:الو مهرسا کجایی؟

+بیرونم چی شده؟

-مهرسا با آرام رفتیم مطب دکتر ولی دکتر نبود.اومدم خونه خیلی استرس داشتم.فین.از حال رفتم.وقتی بیدار شدم تو بیمارستان بودم.فین.حالا چی کار کنم .

+زندگی .

-یعنی چی بابا مامان و سپهر فهمیدن پام و از در بزارم بیرون زنده به گورم میکنن

+آخه کودن آدم با یه حرف بلند همیشه گمشه بره مهمونی که نتیجش شه این.من چی کارکنم برات الان؟

-میتونی بیای خونه ما

+الان؟؟

-آره چی میشه

+بیام بابات نمیکه تو چی کاره ای پاشدی اومدی؟

-نه بیا تروخدا .

+باشه.چیزی بهت نگفتن؟

-چیزی نگفتن نزدیک بود کمر بکشه .

+باشه فعلا .

گوشی رو قطع کردیم و روبه آرشا که با تعجب نگاه میکرد گفتم:من باید برم خونه سودا اینا مامان و باباش و سپهر فهمید

-چی رو؟

+ها؟؟

اصلا حواسم نبود بع آرشا نگفتم .

+هیچی فقط منو برسون اونجا مرسی .

-تا نگی چی شده نمیدارم بری اونجا

+آرشا اعصاب منو خورد نکنا|||||

-سرمن داد نزن||||| .

+با دست با من صحبت نکنا|||||

-بگو ببینم چی شده؟

+چی میخوای بشنوی ها|||| چی که دخترا بدبختن بیچاره ان.بیا بریم این قدر رو اعصاب من

اسکی نرو .

راه افتادم

-اههه

+زهرمار .

-احترام .

سوار ماشین شدیم و به طرف خونه سودا اینا حرکت کرد.وقتی رسیدیم گفتم:مرسی که

رسوندیم خدافظ .

-چی چیو خدافظ باهم برمیگردیم .

+آخه

-آخه ماخه نداره .

پیاده شد و رفتیم سمت آسانسور.آرشا ماشینم رو برده بود تعمیر گاه .

راستش خجالت میکشیدم آرشا بفهمه. در واحدشونو زدیم و که سپهر درو باز کرد. اول با تعجب

بعد گفت: سلام بفرمایید تو

رفتیم تو که گفتم: سودا کجاست؟

سپهر: چی کارش داری؟؟ خسته بود خوابیده .

+ کارش دارم. و رفتم سمت اتاقش که سپهر دستمو کشید و گفت: گفتم خستس خوابیده

+ نمیخواه آبرو داری کنی من همه چی رو میدونم

دستشو پس زدم و رفتم سمت اتاقش. در زدم و گفتم: سودا باز کن منم مهرسا .

بعد، چند لحظه درو باز کرد و رفتم تو و بلافاصله درو قفل کرد .

+ چرا همچین میکنی؟

- خیلی عصبانین؟؟؟

+ آره خیلی زیاد .

- طرز دلداری دادنته

+ خوب راست میگم دیگه عصبانین .

- ولش کن . حالا چی کار کنم؟؟ پامو از در بزارم بیرون این سپهر گور به گور شده زنده به گورم میکنه .

+ نمیدونم مخم هنگ کرده. زنگ بزمن به آرام؟؟

- آره بزمن .

+ گوشیم بیرونه چی کار کنم؟

- بیا با گوشی من بزمن .

+ مگه شمارشو حفظم؟

-من دارم شمارشو

+بده .

به آرام زنگ زدم و همه چی رو گفتم که گفت باید بشینه با خانوادش صحبت کنه

-واقعا برم حرف بزنی باهاشون؟؟ من حتی نمیتونم نگاهشون کنم. مهترسا من خیلی بدم نه؟؟ دختر بی لیاقتی ام. کاش بمیرم .

+این حرفو نزن . و بغلش کردم. آماده ای برم بهشون بگم حرف بزنی؟؟؟

-نمیدونم .

بلند شدم و رفتم بیرون و پیش خاله و عمو و گفتم: ببخشید دخالت میکنم ولی سودا میخواه

باهاتون حرف بزنه. ازتون خواهش میکنم اول به حرفاش گوش کنید بعد تصمیم بگیرید .

قبول کردن و نشستن رو مبل . آرشا بیچاره چیزی نمیدوست عین منگولا نگاه میکرد .

سودا رو صدا کردم بیاد سپهر هم نشست. آرشا رو صدا کردم و گفتم بیا آشپزخونه .

نمیخواستم وارد بحث خانوادگیشون بشیم .

نشستم رو صندلی های غذا خوری و آرشا کنارم نشست .

-مهترسا چی شده بگو ببینم .

+سوال نپرس

-خوب میذاشتی اونجا بشینم بفهمم چی به چیه .

+چی رو میخوای بفهمی که سودا حاملست؟؟ آر.ه.؟؟

با تعجب نگاهم میکرد و گفت: نه.....ه؟؟؟؟

+آره .

-خاک تو سرش چه دختریه. من پسر از این غلطا نمیکنم .

+یه طرفه به قاضی نرو .

-چشم.حالا کجا این اتفاق افتاده؟؟؟

+دوستش گفته بود یه دورهمه کوچیک دخترونه ولی وقتی میره اون دور همی کوچیک به یه پارتی بزرگ تبدیل میشه .

-امان از دست این دوستا.مهرسا جان تو از این کارا نکنی .

+خوبه گفتم نمیدونستم .

-پاشو بریم اینا حرفاشون زیادطول کشید خسته شدم .

+فردا بازم باید برم شرکت .

-کی برمیگردن مامان و بابا؟

+پسر خاله نشو مامان و بابای من.سه روزدیگه.فردا هم مهیارو نازنین از شیراز میان .

-آها.میخوای من باهات بیام.؟

+نه ممنون

از آشپزخونه اومدم بیرون و گفتم:ببخشید وارد بحثون شدم.شما ادامه بدید ما داریم

میریم.خدافظ

وقتی رسیدیم خونه.همه برقا خاموش بود چند تا دیوارکوب روشن بود .رفتم تو اتاقم و بعد

لباس عوض کردن خوابیدم .

با صدای آلامر بیدار شدم و لباس پوشیدم .رفتم پایین که فاطمه خانم با نگرانی گفت:مهرسا

جان مهسا نیست وسایلشم نیست .

+یعنی چی ؟؟؟ ??

-یعنی رفته .

+اون که جایی رو نداشت کجا رفته

-نمیدونم ولی هر جا که رفته باید پیداش کنی چون اگه بابات بفهمه بدجور باهات برخورد میکنه .

محکم گفتم +قرار نیست بفهمه.من میرم دنبالش بگردم خدافظ .

-هر خبری شد به منم بگو .

+باشه .

سوار ماشین شدم و رفتم خونشون.هرچه قدر در زدم باز نکرد لابد نبود.در همسایشون رو زدم و دروباز کرد

+سلام ببخشید مزاحمتون شدم.همسایه بغلی خانم مهسا رسولی خونه نیستن؟؟

-شما کی هستید؟

+یکی از دوستاشم

-چند ماهی هست خونه را به صاحب خونه پس داده.پدرش که تصادف میکنه دخترش میره پیش یه خانواده پولدار اینارو از درو همسایه شنیدم خدا شاهده .

+اقوامی نداره؟؟؟

چرا یه عمو داره تو کرج زندگی میکنه وضع مالیشم از اینا بهتره ولی از وقتی که مهسا ۱۰ سالش بود باهاشون رفت و آمد ندارن نمیدونم سر چی ولی هرچی که بود خیلی بهشون زور اومد .

+شماره تلفنی، آدرسی ازشون ندارید؟؟؟

-از اونا که نه ولی شماره مهسا رو دارم یه وقتایی حالشو میپرسم

+شماره مهسا رو دارم.ممنون کمک بزرگی کردید بهم خدافظ .

سوار ماشین شدم و رفتم جلو در رENA اینا پیاده شدم و زنگ زدم. که رامین اومد جلو در

+سلام رENA هست؟؟

-سلام چند لحظه الان صدات می‌کنم

رENA اومد و سلام داد .

+سلام . ببخشید مزاحمت شدم

-مراحمی .

+شماره تلفنی آدرسی از عموی مهسا ندارید؟

-اتفاقی افتاده؟؟

+نه فقط شماره تلفن یا آدرس می‌خوام .

-چرا ازش آدرس دارم یعنی چند سال پیش که با پدرش رفته بودن. زنگ زد و این آدرس رو

داد .

+همیشه بهم بدی؟؟

-الان می‌ارم برات .

+ممنون .

بعد چند دقیقه رENA آدرس رو آورد و تشکر کردم و سوار ماشین شدم .

زنگ زدم به خونه .

+سلام فاطمه خانم من الان دارم میرم خونه عموی مهسا به کسی چیزی نگین حتی بابا من

خودم برش می‌گردونم .

و قطع کردم. زیاد دور نبود ولی بازم راه بود دیگه .

وقتی رسیدم از روبرگه آدرسی رو که رENA نوشته بود رو خوندم

و پیچیدم تو کوچه مربوطه .در توسی بزرگ .جلو در واستادم و زنگ رو فشردم.کسی جواب نداد .نزدیک های یه ساعت بود که تو ماشین نشسته بودم که یه پرشیا سفید اومد و پارک کرد جلو در.پیاده شد.به به چه هیکلی داره.سریع پیاده شدم و گفتم:آقا .

برگشت و نگاه کرد یه تای ابروشو داد بالا و گفت :بفرمایید .

+سلام شما مهسا رسولی میشناسید؟؟

-بله چطور؟؟؟شما کی هستید؟

+من مهسا امیدوارم دوست مهسا ازش خبری ندارید؟

-شما دوستشید خبر ندارید

+میدونید پدرش فوت شده؟؟

-بله .

+از بعد مرگش مهسا خونه ما زندگی میکرد .

-الانم تو خونتون دنبالش بگردید .

رفت و زود گفتم:آقای رسولی صبر کنید.شما عموی مهسا هستید باید بهم کمک کنید تا پیداش کنم .

-من عموش نیستم پسر عموشم.اسمم فرهاده .

+وقتی بیدار شدم خونه نبود

-امروز؟

+دقیق نمیدونم کی ولی نبود وسایلشم نبود .

-میتونستید از مادر پدرتون سوال کنید .

+مادر و پدرم تهران نیستن .

-بهش زنگ زدید؟

+بله ولی جواب نمیده .

-دوباره بزنیید .

از تو ماشین گوشیمو برداشتم که اونم همون جا واستاده بود

چند تا بوق خورد که جواب داد .

+الو مهسا کجایی؟

-سلام .مهرسا به خاطر همه چی ممنونم ازتون به خاطر همه چی .اذیتام .

+مهسا گفتم کجایی پیام دنبالت .

-خونه عمومم ولی نیا دنبالم نمیخوام اذیتتون کنم .

+نگفته بودی عمو داری؟؟

-قضیه اش طولانیه.دیدمت بهت میگم

+باشه

و قطع کردم .

رو بهش گفتم:گفت خونه عمومم.مگه این جا خونه عموش نیست؟

-چرا همین جاست.شاید اومده اینجا چون دیشب من خونه نبودم.بفرمایید تو ببینیم چی

میشه .

تردید داشتم ولی بازم وسایلمو برداشتم و ماشین رو قفل کردم و رفتیم تو.مهسا تو خونه بود و

عموشم بود داشتن باهم حرف میزدن.درو کع باز کرد دوتاشون برگشتن سمت ما-

مهسا تامنو دید گفت:مهرسا آدرس اینجا رو از کجا آوردی؟

+مهسا عزیز من اون روز حال خوب نبود یی چیزی گفتم تو چرا جدی گرفتی . پاشو وسایلاتو

جمع کن بریم.کاردارم

-مهرسا نمیخوام مزاحمتون بشم

که گوشیم زنگ خورد. آرشا بود .

+جانم

-مهرسا مگه نرفتی شرکت کدوم گوری رفتی؟

+داد نزن ببینم. چی شده؟

-زنگ زدم شرکت که گفت نیستی .

+مهرسا از خونه رفته شرکت نرفتم اومدم دنبالش

-تنها رفتی؟

+آره پس با کی .

-الان کجایی؟

+کرج. خونه عموی مهرسا

-این که گفته بود کسی رو نداره .

+چه بدونم بهت میگم کاری نداری؟

-بیام پیشت؟

+نه با مهرسا زود برمیگردیم باید برم شرکت .

-مواظب خودت باش .

+توهم مواظب خودت باش .

قطع کردم و روبه عموش گفتم: ببخشید حواسم نبود سلام

عمو: سلام دخترم بفرما بشین .

نشستم کنار مهرسا و گفتم: مهرسا پاشو بریم بین اولین نفری بودی که ازت معذرت خواهی

کردم . پاشو هزار تا کار دارم . پاشو دیگه

-مهرسا من ناراحت نشدم به خدا فقط دوست ندارم سربارتون باشم .

+لوس پاشو جمع کن بریم.آفرین دختر خوب .

-میخواوم چند روزی پیش عمو بمونم .

+دو روز دیگه بابا ومامان برمىگردن چى بهشون بگم.بگم رفته خونه عموش.نمیگن یه دفعه

عموش از کجا پیدا شد.پاشو بریم .چند روز دیگه خودم میارمت.پاشو

بلند شد و رفت وسایلشو آورد و گفت:بریم

عمو:ناهار پیش ما بمونین .

مهسا:مهرسا بمونیم بعد نهار راه بیوفتیم .

+باشه .

ناهار از بیرون سفارش دادن و داشتیم میخوردیم که گوشیم زنگ خورد

با یه ببخشید از رو صندلی بلند شدم و رفتم سمت کیفم گوشى مو از توش درآوردم.شماره

شرکت بود جواب دادم

+بله

-سلام خانم مهندس شکیبام منشى

+شناختم بگو

-خانم مهندس هر جا هستيد خودتون رو زود برسونيد

+چى شده؟؟؟

-خانمى که ديروز اومده بود اينجا مهندس سامانى(میلاد) رو ببينه امروز اومد اینجا و همه جارو

بهم ریخت شیشه اتاقتون روشکوند ميز منو به هم ریخته

سريع بيان .

+باشه الان راه میوفتم .

قطع کردم و رفتم سمت میز و گفتم: شرمنده یه مشکل پیش اومده تو شرکت همین الان باید برم .

عمو: دشمنت شرمنده بازم این طرفا ببین .

فرهاد: خوشحال شدیم دیدیمت .

+همچنین.مهسا پاشو

فرهاد چمدونش رو تو صندوق گذاشت و خدافظی کردیم و سوار شدیم با سرعت به طرف تهران میروندم .

+مهسا گوشی مو بردار زنگ بزن آرشا بدو .

زنگ زد به آرشا و گفتم: آرشا سریع برو شرکت همین الان .

-مگه کرج نیستی؟؟

+توراه شرکت

و قطع کردم. این دختره دیگه شورشو در آورده .

وقتی رسیدیم سریع پارک کردم و پیاده شدیم

. و رفتیم تو آسانسور . وقتی به طبقه مورد نظر رسیدیم پیاده شدیم. درو زدم که شکیباز کرد

رفتیم تو وای یعنی این جارو یه دختر بهم ریخته. همه چی کفه زمین بود

شیشه هارو شکسته بود .

رفتم سمت میلاد و با عصبانیت گفتم: آقای سامانی این چه وضعشه. هر روز هرروز نامزدتون

پامیشه میاد اینجا قشقرق به پا میکنه زنگ بزنی بیاد ببینم مشکلتش چیه. مشکل خانوادگی رو

سر کار حل نمیکنن آقا چند بار بهتون تذکر بدم .

میدونم چند سالی ازم بزرگ تر بود ولی الان من رئیس این شرکت باید بدونم چی کار کنم

منم که چیزی جز داد زدن بلد نیستم .

میلاذ:عذر میخوام .مشکل روانی داره نامزد کردیم ولی طلاق گرفتیم.خودش نمیدونه .

+با عذر خواهی شما چیزی درست نمیشه مهندس .

همون موقعه آرشا اومد و گفت:اینجا چه خبره .مهرسا چی شده؟

+از ایشون بپرسید و به میلاد اشاره کردم .

و میلاد برای آرشا هم توضیح داد .

همه کمک کردن و شیشه هارو جمع کردیم و وسایل رو سرجاشون گذاشتیم .

ساعت ۱۰ بود که برگشتیم خونه.و چون خسته بودم سریع خوابیدم .

وقتی از خواب بیدار شدم ساعت ۱۱ بود وای شرکت نرفتم .

زود یه دوش گرفتم ولباس پوشیدم.چون هوا سرد بود کاپشن کالباسی پوشیدم.سوار ماشین شدم و رفتم شرکت.ماشین مهیار تو پارکینگ پارک بود اخ جون اومده دلم خیلی براش تنگ شده .

رفتم تو اتاق مهیار نشسته بود پشت میزش .

-مگه نگفتم کسی نیاد تو کار دارم

+حتی من؟؟

سرشو آورد و منو دید .

+زن گرفتی بی معرفت شدی دلم برات تنگ شده بود .

بغلم کرد و گفت:منم دلم برات تنگ شده بود اومدم دیگه نمیرم هر جا خواستیم بریم تورو هم میبریم .

+نازنین چطوره؟

-خوبه گفتمی .ناهار دعوت کرده خونمون .

+باش میام .

-تعارف کردما!!!

+تعارف اومد نیومد داره جناب دایی .

-دلم برای دایی گفتنت تنگ شده .

+برای من چی خریدید؟؟

-چقدر پرویی تو .

+به تو کشیدم.حالا چی خریدی؟؟

-یه چیز خوشگل.اومدی خونه بهت میدم.مهران و مائده نیومدن هنوز؟

+فردا میان .

-برو بزار به کارم برس بچه.راستی آقائون کجاست؟؟

+خونه باباش

-منو باش گفتم الان قرمز میشی خجالت میکشی .

+چرا خجالت بکشم چیزه بدیه مگه

-نه برو به کارم برس رفتیم خونه مفصل حرف میزنیم .

+باوش فعلا

رفتم تو اتاق بابا.نشستم پشت میز که گوشیم زنگ خورد .

شماره سامیار بود چه عجب .

+به سامی خان

-سلام خانم از بیمارستانتماس میگیرم .صاحب این شماره تصادف کردن.چند دقیقه پیش

تموم کردن.تشریف بیارید .

+ چــــی؟؟؟ تصادف سامیار. چشم حتما .

اشکم همین جواری میریخت . چقدر زجر کشید تو زندگیش. چقدر مظلومانه مرد. بدون مادر و پدر

رفتم تو اتاق مهیار .

+دایی جونم .

-مهرسا چرا گریه میکنی چی شده؟؟؟

+سامیار مرده .

-یعنی چی؟؟

+الان زنگ زدن از بیمارستان گفتن تصادف کرده

سریع رفتیم بیمارستان. منتقل کرده بودن سرد خونه. بعد چند ساعت تونستیم ببریمش بهشت زهرا. کسی نبود فقط من و مهیار و نازنین و آرشا بودیم. چقدر مظلوم بودی. تازه زندگیش افتاده بود رو غلتک. دستش تو جیب خودش بود. به مامان و بابا هم زنگ زدم و گفتم .

خیلی ناراحت شدن

کنار قبرش نشستم و گفتم: دیدارمون موند به قیامت .

برگشتیم خونه. فهمیدم دیشب شیفت بوده . دو شب پشت سرهم خوابیده. توراہ خوابش برده. دلم خیلی گرفته بود دلم میخواست یه جا تنها بشینم و گریه کنم .

رفتم تو تراس اتاقم. تکیه ام رو زدم به نرده. چشم دوختم به ماه. ماه مثل سامیار بود ولی تنها نبود. به روزای بچگی با سامیار فکر کردم. اشکام گونمو خیس میکرد . من کسایی رو که دوست دارم خدا ازم میگیرتش. امیر . سامیار خدایا دیگه آرشا نه . کم آوردم دیگه. به روزهایی که تازه برگشته بود . به اولین شب دیدارمون بعد برگشتش .

دوماه از اون روز میگذره زندگی دوباره به حالت اول برگشته. نامزد رها بهش خیانت کرد. رها طلاق گرفت. رهام که فهمید آرشا ازم خواستگاری کرده. یاد روزی افتادم که رهام زنگ زد و گفت میخوام ببینمت .

وقتی رفتم سر قرار. گفت که میدونم آرشا ازت خواستگاری کرده و توهم بهش علاقه داری. آزمایشم با کسه دیگه ای اشتباه شده بود. منو رها برای همیشه داریم میریم آلمان با غم تو چشاش فقط یه چی گفت: خوشبخت بشی سودا بچه شو سقط کرد .

با تگون های دستی به خودم اومدم .

شادی: (همکلاسیم) مهرسا کجایی؟؟ استاد صدات میکنه .

به استاد نگاه کردم آرشا بود. با نگرانی نگاه میکرد. که وقت کلاس تموم شد. اومدم بیرون. دیگه کلاس نداشتم. سوار ماشین شدم و رفتم خونه. طبق معمول بابا شرکت بود. مامان با دوستاش رفته بودن کیش. مهسا برای همیشه رفت پیش عموش اینا .

+ فاطمه خانم ناهار چی داریم؟؟

- فسنجون درست کردم. برات بکشم؟؟

+ ممنون .

بعد ناهار یه دوش گرفتم. و نشستم جلو تلوزیون . که آیفون به صدا در اومد .

تصویر آرشا معلوم بود .

درو باز کردم و رفتم سمت در سالن. بازش کردم و منتظر شدم بیاد .

- چرا این قدر پکری اتفاقی افتاده.؟؟

+ نه فقط، خسته شدم .

- از چی؟؟

+ از این زندگی یه نواختی .

- میخواهی بریم مسافرت؟؟
- +موقع دانشگاه؟؟بابا تنها میمونه .
- مامانت کی قراره بیاد؟؟
- +هفته دیگه .
- چرا این قدر دیر میاد؟؟
- +از کیش میرن قشم .
- آها بریم خونه ما نهار؟؟
- +ناهار خوردم .
- چی خوردی شیطون؟؟
- +فسنجون .
- مهرسا چند وقته این طوری شدی تروخدا همون مهرسای قبلی شو .
- لپشو کشیدم و گفتم:لپم نداری باشه بیا تو.ناهارمیخوری؟؟
- من به فدای همسر.مفت باشه کوفت باشه بده بخوریم.با نگرانی گفت :خودت که درست نکردی؟؟
- +نه فاطمه خانم درست کرده .
- .خدارو شکر گفتم الان میمیرم .
- +زهرمار اصلا نمیزارم بخوری .
- بده مهرسا جان گرسنمه
- +خیلی پرویی به خدا .
- استاد مایی .

+ هههه دیشب تو عسل خوابیدی؟؟

- نه اتفاقا صبحونه عسل خوردم .

+ گفتم شیرین شدی .

آرشا نشست خورد منم چایی دم کردم .

آرشا بعد غذا رفت تو سالن. دولیوان چایی ریختم و بردم تو سالن .

نشستم کنار آرشا. البته کنار کنارشم نه یه نفر وسطمون جا میشد .

کانالا رو بالا پایین کرد و گفت :ای بابا این لامصبم هیچی نداره .

+ گشت ارشاد بیارم نگاه کنیم؟؟

- یکشو دیدم دوشو داری بیار؟

+ آره

فلشمو از تو کشوم آوردم و زدم به تی وی. رفتم تو آشپزخونه چیبس و پفک و تخمه با یه شیشه

آب. بردم روی میز جلومون گذاشتم. فیلم شروع شد. و ما هم نگاه میکردیم .

این قدر غرق فیلم شده بودیم که ساعت از دستمون در رفته بود .

یه هو صدایی اومد .

- به به چه بچه هایی. چیزه دیگه ای نبود بریزید تو خونه. اینجا زندگی میکنیمااا .

+ سلام بابا .

آرشا: سلام بابا

بابا خندید و گفت؛ سلام دور خودتون رو نگاه کردید؟؟

دورمون رو نگاه کردیم. پوست تخمه همه جا ریخته بود. آشغال های پفک و چیبس زمین بود .

+ الان جمع میکنه .

بابا: دوباره بگو

+چی رو؟

-همینی که گفתי .

+گفتم الان جمع میکنه .

بابا: کی؟؟

+آرشا دیگه

به آرشا نگاه کردم تو افق محو بود .

بابا سری تکون داد و گفت: شام چی داریم؟؟

+هیچی

-ببین یه روز مائده خونه نبودااا

+بابا همش یه روز . الان یه هفتس مامان نیست .

-خبه حالا جمع کنید بساطتونو بریم بیرون غذا بخوریم بیایم . کسی رو دعوت نکنید چون

خستم زود برمیگردیم

+باشه

بابا رفت و از بازوی آرشا یه ویشگون گرفتم .

-چرا ویشگون میگیری؟؟

+چون حفته . آقای محو بساط رو جمع کن بابا گفت بریم بیرون غذا بخوریم .

-بابات حساب میکنه دیگه؟

+آره .

میدونستم شوخی میکنه .

خونه رو تمیز کردیم و رفتیم آماده شدم

یه شلوار سفید جذب قد نود پوشیدم. با کاپشن کالباسی. شال سفیدم سر کردم. یکم آرایش کردم. و کتونی پاشنه دار کالباسی پوشیدم و ادکلن زدم و گوشی مو گذاشتم تو جیبم و رفتم پایین .

بابا تو حیاط با آرشا بود .

+بریم

آرشا رانندگی میکرد و بابا کنارش نشست منم عقب .

یه رستوران خیلی شیک و باکلاس رفتیم. از اینایی که ماشینامونو میبرن .

سه نفره وارد شدیم و رویه میز سه نفره نشستیم .

گوشیم زنگ خورد .

+سلام مامان. خوش میگذره

-سلام خیلی زیاد جات خالی .

+جای توهم خالی

-مگه کجا بید؟

+عکسشو برات میفرستم .

-زود باش .

کنار بابا نشستم که تمام سالن بیوفته. عکس رو فرستادم عالی شده بود .

مامان اس داد: نامردا!!!!!!

ایموجی خنده فرستادم .

غذا شیشلیک سفارش دادیم با مخلفات. چند دقیقه بعد غذامونو آوردن و اول یه عکس گرفتیم و برا مامان فرستادم. و شروع کردم به خوردن واقعا خوشمزه بود .

عکس خودمو بابا رو از آرشا جدا کردم و گذاشتم اینستا و زیرش نوشتم منو باباییم همین الان
یهویی .

آرشا سرشو کرد تو گوشیش و گفت: خیلی نامردی مه‌رسا .

بابا: چی شده مگه؟؟

آرشا عکسو نشون داد و گفت: منو نصف کرده

+آخه بچه های دانشگاه شمارمو دارن پستامو ببینن که میفهمن

بابا: بفهمن چی میشه فردا شما بخواید، ازدواج کنید که میفهمن

+باوش

اون عکس رو برداشتم و سه تایی مون رو گذاشتم و زیرش نوشتم. منو نامزدم و باباییم. یه شب
فوق العاده کنار عزیزام .

همون موقعه مامان زنگ زد .

-یعنی من عزیزت نیستم؟؟

+مادر من شما که نیستین .

-باشه بای .

. وا

بعد این که خوردیم رفتیم خونه. آرشا رفت خونشون و بابا رفت بخوابه. فردا پنجشنبه بود. کلاس
نداشتم. لباسامو عوض کردم و پریدم و تختم. رفتم اینستا. ۱۴۰ نفر لایک کرده بودن و کامنت
گذاشته بودن .

جووون چه پولدار. وای استاد مهربایی. چه جذاب. اســــــــــــتاد .

چه جای باکلاسی. ماروهم مهمون کن. و این چرت و پرتا!!!!

بی خیالشون شدم و هدفونم رو گذاشتم تو گوشم و آهنگ سینا درخشنده به نام یه نفرو پلی کردم .

نفهمیدم کی خوابم برد.وقتی بیدار شدم هدفون تو گوشم بود و هنوز داشت میخوند.خاموشش کردم و دست و صورتمو شستم.لباسمو با یه بلوز حوله ای که نرم بود و سفید رنگ عوض کردم و باشلوار سفید.موهامم شونه کردم و از بالا بستم.رو فرشیامم پوشیدم و رفتم پایین .

طبق معمول کسی خونه نبود.فاطمه خانمم نبود.صبحونه خوردم و جمع کردم.زنگ زدم بابا

+سلام بابا خسته نباشی

-سلام دخترم سلامت باشی

+بابا فاطمه خانم کجاست؟؟

-چند روز مراخصی گرفته .

+پس من تنهایی تو خونه چی کار کنم؟

-برو خونه محمد اینا .

+نه روم نمی شه تنها برم.بی خیال یه کاریش میکنم.کاری نداری؟؟

-نه مواظب خودت باش خدافظ .

یاد سوگند افتادم.اس دادم بابا میرم خونه سوگند.لباس پوشیدم و سوار ماشین شدم و رفتم خونشون.پیاده شدم و در زدم.باز کرد رفتم تو .

+سلام به مامان کوچولو .پسر ما کجاست؟؟

-سلام پسر شما خوابیده .

+الان چه وقته خوابه.پسرم این قدر گشاد .

رفتم سمت اتاق سورا.الهی چقدر ناز خوابیده بود ولی من مهرسام .آروم آروم دست کشیدم

به دست و صورتش که آروم چشمشو باز کرد. فدات شم چقدر زود بزرگ شده. بغلش کردم و بردم تو سالن .

+سوگی خانم آق پسر مون بیدار شد .

-مهرسا میداشتی بخوابه به خدا تا صبح نخوابیدم .

+تو برو بخواب من نگهش میدارم تا بیدار شی .

-واقعا؟؟

+چرا ذوق کردی آره برو نگهش میدارم .

-مرسی فدات بشم مهرسا هرچی خواستی تو یخچال بردار .

+باوش .

بابا من یه تعارف کردم!!!!

سوراد رو جوری بغل کردم که روش اون ور باشه. در یخچال رو باز کردم و نگاه کردم توشو ماشالا همه چی هست. چی بخوریم؟؟؟؟ آب انبه .

یه لیوان ریختم و رفتم رو مبل نشستم. بچه بیچاره همش چشمش به لیوان بود یه ذره دادم

خورد به خدا همش یه ذره. گوشه مو برداشتم و باهاش عکس گرفتم ماشالا پسر مون

خوجه. رفتم تو اتاق سوراد گذاشتمش رو تختش. از دیوار صدا در میاد از این سوراد بدبخت صدا

در نمیاد نمیدونم سوگی چی جوری میگه تا صبح نخوابیدم. لباس زردی که خودم از مشهد

براش خریدم رو پوشوندم بهش. هزار تا صلوات فرستادم تا لباس رو پوشوندم با دستم صورتشو

شستم گذاشتمش رو تخت. کنارش همه عروسک هاشو با همه ماشین هاشو گذاشتم از بالا

ازش عکس گرفتم چند مدل. تو اینستا گذاشتمش و زیرش نوشتم :

اینم گل پسر ما ببینید چقدر نازه عشق منه سوراد .

وسایلاش همون جا موند به من چه لباسشم عوض نکردم مگه بچه منه. سوراد هیچ گریه

نمیکرد میومد بغل من انگار دور از جونش لاله .

رفتم تو حال نشستم حوصلم سر رفته بوداین بچه هم که

تلوزیون رو روشن کردم هیچی نشون نمیداد اون از خودش که خوابیده اینم از بچش...والااااااااااا

تصمیم گرفتم تا بیدار شه برم این طرفا قدم بزنم. یعنی ببرم سورادو؟؟؟نبرم؟؟؟عیبی نداره

فوقش گریه کرد میندازمش سطل زباله هاااااا نظرتون چیه؟؟

خخخخ نترسید اون قدر هم بی احساس نیستم .

کاپشنمو پوشیدم. کاپشن سورادم از کمدش برداشتم و تنش کردم این سوگندم زیادی پرو شده رفته به خواب زمستونی .

گوشی مو گذاشتم تو جیبم. با کارتتم. لازم میشد. کلید خونه سوگند روهم برداشتم. یه کلاه سبز خوجلم گذاشتم سر سوراد .

بغش کردم و رفتم بیرون. از آسانسور رفتم پایین از لابی خارج شدم و تو پیاده رو راه افتادم. بیشتر سوپر مارکت بود. این بچه هم چیزی نمیخوره که بخرم باهم بخوریم .

چشمم خورد به کفش فروشی. ای جانم چقدر نازه یه کتونی سورمه ای خوشگل. رفتم تو. قیمت کردم کفش بچه گونه چقدر گروووونه. نشستم رو صندلی و کفش رو گرفتم دستم پاش

کردم فیت فیت بود. خریدمش. یادم باشه پولشو بگیرم .

یکم هم قدم زد که صدای سوری جون دراومد به به چه عجب ما به صدای شما مشرف شدیم. برگشتم خونه. رفتم تو هنوز سوگند خوابیده بود خ————س .

گذاشتمش رو تخت وو لباساش رو درآوردم. کاپشن خودمم درآوردم. کنارش دراز کشیدم که خوابم برد. وقتی بیدار شدم هوا تاریک بود. دست و صورتمو شستم و لباسام رومرتب کردم و رفتم بیرون .

سوگند و رادمان نشسته بودن حرف میزدن

+سلام چرا بیدارم نکردید. هوا تاریک شده .

سوگند: خوابیده بودی دلم نیومد بیدارت کنم. بیا عمو چند بار زنگ زده. و به گوشیم اشاره کرد

رادمان: سلام چه عجب ماشمارو دیدیم .

+اختیار دارین شما کم پیدااید

-دوران نامزدی چه طوره؟؟

+هیچ جور چون ما نامزد نیستیم که .

-خوب حالا .

سوگند: بیا شام بخور مهرسا. راستی کفشارو از کجا آوردی؟؟

+حوصلم سر رفته بود با سورا رفتیم قدم بزنییم که دیدمش و خریدمش خوشگله نه؟؟

-خیلی . مرسی عزیزم .

+من دیگه میرم مزاحم شدم .

-نه بابا بیا شام بخور .

+آخه بابا تنهاست برم خونه دلم نمیاد تنها بمونه

-خاله مائده کی میاد؟؟

+عروز دیگه .

-آها .

خدافظی کردم و سوار ماشین شدم و رفتم خونه. ولی بابا نبود. فاطمه خانمم

که مراخصی بود. زنگ زدم بابا

+سلام بابا کجایی؟؟

-سلام دخترم محمد زنگ زد شام دعوتم کرد میای؟؟؟

+نه گرسنه نیستم میخوام یکم درس بخونم .

-باشه من زود میاد .

+نگران نباش خیلی که فاصله نداریم. هر موقعه خواستی بیا

-باشه پس خدافظ .

+خدافظ .

لباسامو عوض کردم و رفتم پایین. یاد اون اهنگی افتادم که با آرشا رفته بودیم پاتوقش اون
پسره خوند رفتم تو گوگل و دانلودش کردم. آهنگ تو دیوونه بودی. از علی یاسینی .

پلی کردم بخونه صداشم زیاد کردم. رفتم تو آشپزخونه چای ساز رو زدم برق و یه بسته نسکافه
برداشتم و ریختم تو لیوان آب جوشم ریختم سرش. چای ساز رو از برق کشیدم و از تو یخچال
کیک برداشتم و رفتم تو سالن تلوزیون رو روشن کردم و ساعت ۹ بود زدم شبکه سه ولی یه
سریال دیگه نشون میداد به اسم حوالی پاییز حوصله دیدنش رو نداشتم خاموشش کردم. حیف
نفهمیدم قسمت اخرش چی شده .

حوصلم سر رفته بود بلند شدم و رفتم بالا تا اتاق مهیار. دست نخورده مونده بود. عکسایی که
روشاستی زده بود رو دیوار مونده بود. کاش هیچوقت نمیرفت. در اتاق رو بستم و اومدم بیرون
رفتم تو اتاقی که سامیار چند روزی موند توش. تمام خاطرات جلو چشمم رژه میرفتن .

رفتم تو اتاق مهسا

چقدر دلم براش تنگ شده از کی ندیدمش. یه روز باید برم ببینمش. اهنک رو عوض کردم
آهنگ آروم قلبم از ملو بند .

رفتم تو اتاقم و رو تختم نشستم و سرمو گرفتم تو دستام. دلم گرفته بود که یهو صدایی اومد .

-چرا سرت رو گرفت؟؟؟ اتفاقی افتاده

+نه بابا حوصلم سررفته فقط کی اومدی؟؟ .

-الان لیوان نسکافت سرد شده .

+هیچ یادم نبود. براتون درست کنم؟؟

-نه میرم بخوابم کاری نداری؟؟

+نه شب بخیر

-فردا میخوام بیرمت یه جای خوب .

+کجا؟؟

-سوپرایزه .

+باشه میریم من که از خدومه .

-شبت بخیر دخترم .

بابا رفت و منم رفتم پایین.لیوان رو گذاشتم تو سینک.برقارو خاموش کردم و رفتم بالا.رفتم رو تختم و چون خوابیده بودم خوابم نمیبرد.که مسیج اومد برام .

آرشا:بیداری؟؟

براش نوشتم :آره .

-چرا نیومدی؟؟

+حوصله نداشتم .

-چرا چیزی شده؟؟

+نه مگه قراره چیزی بشه .

-میدونی که دوشنبه امتحان داری؟؟

+آره .

-خوندی؟؟

+توپس چی هستی؟؟؟وای آرشا اون عکسی که گذاشتم و یادته؟؟

-مگه میشه یادم بره .

+حالا چی کار کنم همه فهمیدن

-مگه چیه؟؟

+امتحانم داریم نگو تو بهم سوال هارو دادی؟؟

-میخواهی بدم اگه گفتن حداقل دروغ نگفته باشن .

+خیلی مسخره ای جدی دارم صحبت میکنم

عزیزم صحبت نمیکنی داری چت میکنی .

+خب حالا هرچی .

-این قدر خوشم میاد از کسایی که کم میارن میگن خب حالا هرچی .

+هرهر الان بخندم یا گریه کنم؟؟

-چه ربطی داره .

+ربطش به ارتباطشه

-خوب بسه غلط کردم اصلا تو خوب سیب اپل هم تو گاز زدی .

+معلومه که گاز زدم.ماشالا چقدر قشنگ گاز زدم .

-شرط میبندم الان پشت گوشیتو نگاه کردی

+برای چی؟؟

-اپل رو نگاه کنی دیگه .

+از خواب بیدار شو سیب که دیگه نگاه نداره .

-خوابت نمیاد؟؟

+نه تو خوابت میاد برو بخواب .

-نه .

+فردا شب با بابا میخوایم بریم بیرون

-منم پیام؟

+گفت بدون سر خر حتما تورو گفته دیگه. چون کسه دیگه ای نمیاد .

خخخخخ بدبخت کپ کرد. چون اصلا بابا نگفته بود از خودم گفتم .

-باشه فعلا .

وا چقدر بی جنبست .

نوشتم براش: الووو ارشا شوخی کردم بابا اون چیزا رو نگفت من از خودم گفتم فقط گفت فردا

شب میریم بیرون. به جون آرشا از خودم گفتم .

-مگه چی گفتم؟؟

+نگو که ناراحت نشدی خندم میگیره

-من پرو تراز این حرفام دعوتتم نکنی خودم میام. داشتم میترکیدم رفتم دستشویی .

+منو بگو چقدر ناراحت شدم

-چرا؟

+همین دیگه فکر کردم ناراحت شدی

چقدر آیکیوش پایینه. من یه عمر میخوام با این زندگی کنم آیا؟؟

-فردا چند شنبس؟؟

+جمعس دیگه مثلا استادی .

-به به چه شود شب جمعه بری بیرون ای کاش منم میبردید .

+خوب حالا. من میرم بخوابم شب بخیر

-شب بخیر .

پتومو کشیدم روم که چشمام سنگین شد و خوابم برد .

- . با تگون های دستی بیدار شدم.رها بود که با آرام اومده بودن .
- . دست و صورتمو شستم و لباسمو عوض کردم و رفتم پایین .
- +چه عجب شما اومدی منو ببینی؟؟
- آرام:اومدم خونه مامان اینا حوصلم سر رفته بود اومدم خونه شما .
- +درو کی باز کرد فاطمه خانم که نیست؟؟؟
- وقتی اومدم عمو داشت میرفت خواب مونده بود اون درو برام باز کرد .
- +اها نهار درست کردی؟
- آره باقالی پلو با ماهی .
- +لطف کردی .
- فدات زن دادش.آرشا زنگ زد گفت برای نهار میاد اینجا .
- +باشه رها کجا رفت؟؟؟
- رفت خونه پاستیل بیاره
- +باشه.غذات زود آماده میشه یا دیر؟؟
- چطور؟؟
- +اگه دیر آماده میشه صبحونه بخورم گرسنمه .
- تو صبحونتو بخور آرشا معلوم نیست کی بیاد.راستی شب خواهر شوهرم شام دعوت کرده تورو هم دعوت کرده .
- +از طرف من عذر خواهی کن بگو نتونست بیاد.چون شب به بابا قول دادم بریم بیرون .
- باشه
- آرشا اومد و نهار خوردیم.ساعت ۴همه رفتن.باز من تنها شدم.رفتم اتاقم و یه دوش گرفتم .

و مدم بیرون و موهامو خشک کردم با حوله نشستم رو تخت و گوشی مو برداشتم اهنک گذاشتم و رفتم تو اینستا. سوگند خودش زیر عکس سوراخ کامنت گذاشته بود مهرسا عکس پسرمو چرا گذاشتی. رادمان ایموجی خنده. بقیه هم هزار تا چرت و پرت دیگه .
کامنت های عکس خودمونو نگاه کردم. تمام بچه های دانشگاه نگاه کرده بودن همه هم نوشته بودن . استاد آخه چرا. استاد مهربابی؟؟؟ و هزار تا کوفت و زهرمار دیگه .
ساعت ۶ بود که بابا زنگ زد و گفت آماده شم .

یه شلوار جذب قد نود قرمز پوشیدم با شال قرمز. یه بلوز آستین بلند تا رونم به رنگ سفید پوشیدم. که روش یه قلب بزرگ قرمز داشت. روشم یه کاپشن چرم مشکی پوشیدم. یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم. رژ و رژگونه قرمز ولی زیاد ضایه نبود. موهامو یه طرفه زدم. یه نیم پوت های مشکی پاشنه ۷ سانتی پوشیدم. حالا من بالینا چه طوری راه برم. جلو مردم با مخ پخش زمین نشم صـلوات .

باادکلن دوش گرفتم و کیف مشکی ست کفشمو برداشتم. گوشی و کیف پولمو گذاشتم توش. و رفتم پایین

+ کی اومدی بابا؟؟

- نیم ساعتی هست. دوش گرفتم الان میریم .

+ زیاد عجله نکن

- آرشا نمیاد؟؟

+ خیلی دوست داشت بیاد ولی خونه خواهر شوهر آرام دعوت ان .

- اهان. باشه

ز تو یخچال شیشه آب رو برداشتم و یه لیوان خوردم و رفتم بیرون. بابا اومد و گفت: خوب شدم؟؟

+ عالی شدی .

ست مشکی زده بود.سوار ماشین شدیم و بابا حرکت کرد .

-اول بریم شام بخوریم بعد بگردیم چطوره؟؟؟

+بریم برج میلاد؟؟؟

-هرچی شما بگی .

بابا تو پارکینگ پارک کرد و با آسانسور رفتیم بالا.ساعت ۹ بود پشت میز دونفره ای نشستیم که

گارسون اومد .

-خوش اومدید چی میل دارید؟

+من جامبو میخورم شما چی بابا؟؟

-منم جامبو میخورم.لطفا با مخلفات .

-چشم.امر دیگه ای ندارید؟؟

+نه ممنون .

گارسون رفت و گفتم:کاش میرفتیم جای دیگه .

-چرا خورش نیومد همه میان برج میلاد .

+خوشم که میاد ولی نگاه کن چقدر خلوته .

-خوب دیگه این جوریه.بعد غذا بریم طبقه پایین لباس بخریم چطوره؟؟؟

+بهتر از این همیشه .

غذا مونو آوردن و شروع کردیم به خوردن .من ندیده نیستم ولی الان مده عکس بگیرن.از

خودمو بابا عکس گرفتم چون کنار پنجره نشسته بودیم انگار کل تهران زیر پامونه .

کنار پنجره با بابا واستادیم و سلفی گرفتیم.خیلی قشنگ شده بود.رفتیم طبقه پایین.لباساش

خیلی شیک بودن و خیلی خوشگل نمیتونستم انتخاب کنم.یه شلوار آبی کمرنگ جذب خریدم

که قد نود بود.یه مانتو جلو باز بلند

تا پایین تر از زانو به رنگ توسی خریدم. یه کتونی اسپرت نارنجی هم خریدم. میدونم رنگاش بهم نمیخوره. ولی با لباسای دیگه ست میکنم .

بابا یه کت تک توسی خرید با شلوار توسی .

یکم چرخیدیم که بابا گفت: بریم بستنی بخوریم؟؟

+میشه بریم بیرون بستنی بخوریم؟؟

-آره چرا که نه

سوار ماشین شدیم و جلو بستنی فروشی واستاد .

+من میرم تو بشین بابا .

-باشه. پول داری همراة؟؟

+آره

پیاده شدم گفتم: بابا تو چی میخوری؟؟

-موزی .

+باشه .

+سلام خسته نباشید .

-سلام ممنون بفرمایید .

+دوتا بستنی بزرگ یکی موزی و یکی شکلات تلخ .

-چشم .

تا آماده کنه به پاستیلا نگاه کردم .

وای دهنم آب افتاد. سه تا بسته برداشتم دوتا بسته هم لواشک .

یه بسته هم شکلات تخته ای تلخ .

حساب کردم و پاستیلارو گذاشتم تو ماشین و برگشتم بستنی هارو بردم .

نشستم و گفتم؛ بفرمایید

-خسته نشدی این قدر لواشک و پاستیل میخوری؟

+مگه از خوردنم خسته میشه آدم؟؟

-نه .

بستنیش خیلی خوش مزه بود .

+خوب الان کجا میریم؟؟

-کجا دوست داری بریم؟؟

+اومممم بریم مرکز شهر ببینیم چه خبره؟

-خبری نیست مرکز شهر .اونجا برای چی بریم؟؟

+میخوام ببینم

-مگه ندیدی تا حالا؟

+چرا یه گشتی هم میزنیم دیگه

-از دست تو بچه .

پشو بوسیدم و گفتم:من شمارو نداشتم چی کار میکردم

-زندگی .

.....

-بیا اینم مرکز شهر

+لواشک میخوری بابا؟

-من از اون زهرماری نمیخورم ترشه .

+وا به این خوشمزگی .پاستیل برات باز کنم؟؟

-نه پاستیل شله خوشم نمیاد .

+برم برات چیبس و پفک بخرم؟؟

-منتظر بودم همینو بگی آفرین پیر پایین .

+یه تعارف کردمما!!!

-حرف نزن برو

ماشین رو جلو سوپرمارکتی نگه داشت و پیاده شدم .

چهار بسته چیبس برداشتم آخه فقط هوا پر میکنن توش.دوبسته هم پفک.یه بطری هم آب معدنی گرفتم .

پولشو حساب کردم و نشستم تو ماشین .

+بفرمایید اینم امر فرموده بودین .

تو پلاستیک رو نگاه کرد و گفت:پس ماشعیرت کو؟؟

+آخه پدر من با پفک و چیبس چه ماشعیری؟؟اونم خالی .

-برو بگیر بینم .

+ای بابا .

از تو یخچال سوپر مارکتی دوتا ماشعیر برداشتم و حساب کردم .

نشستم تو ماشین و گفتم:بفرما اینم ازاین.بریم پارکی جایی بساط باز کنیم .

-باشه ...

جلو پارک سرسبز و خوشگل واستاد و پیاده شدیم .

داشتم میرفتم رو صندلی بشینم که بابا گفت:کجا مهرسا؟؟

+رو صندلی دیگه؟

-بیا بینم پدرت کدوم خریه این جوری تربیت کرده که بری رو صندلی بشینی بیا رو چمن
بشینیم بابا .

به خودش گفت خر خرخرخرخ

رو چمن نشستیم و گفتم:حالا میشستیم رو صندلی چی میشد

-نشستی رو چمن چی شد؟؟

+هیچی

-پس هیچی.پلاستیک رو گرفت و خوراکی هارو باز کرد

-بیا این چیبس و پفک واسه تو

+بابا چرا دوتا چیبس برداشتی؟

-چون دوس دارم .

+بابا یعنی چی .

-یعنی هیچی.اگه ناراضی هستی اونا روهم بده من میخورم .

+نه غلط کردم

یه لیوان یه بار مصرف برداشت و نصف ماشعیر رو ریخت توش و گرفت سمتم

-بیا اینم مشعیر

+بابا همین؟

-از خداتم باشه توکه گفتی ماشعیر الان واسه چی آخه.برو خدارو شکر کن دلم سوخت و اینم

بهت دادم

+ای بابا!!!!!!باشه برم دستامو بشورم بیام

-زود بیا!!!!

+باشه

رفتم دستشویی عمومی و دستامو شستم. اومدم بیرون رفتم سمت بابا. نشستم سرجام که دادم رفت هوا

+بابا چرا خوردیش؟

-اروم تر بچه سرپدرش داد نمیکشه. دیر اومدی خوردمش

+بابا یکو نصفی خوردی اینو میذاشتی برای من

-گفتم که دیر اومدی

+چه ربطی داره دیر اومدم که اومدم چرا خوردیش؟

-ترسیدم بریزه گفتم بره تو شکم من امن تره

+بیخیالش

پفکو چیپس رو خوردم پاستیلا مو لواشکامو چوندم تو کیفم که اینارو از دست ندم .

-مهرسا ناراحت شدی ؟

+نه برای چی؟

از پشتش یه لیوان آورد بیرون

گفت: بگیر مگه من میتونم یه چیزی بدون تو بخورم .

+میدونستم نمی خوری .

-اشتباه میکنی چون من خوردم باز برات گرفتم. فقط یه چیز کمه .

+چی مامان؟؟؟

-نه بابا قلیون

+اگه به مامان نگفتم .

-به خدا مهترسا بگی نه من نه تو.ماشینم ازت میگیرم

+چرا ترسیدی نمیگم بابا .

یاد آیدا افتادم

گفتم:بابا واقعا شما و مامان خواهر برادر ندارید؟؟

-مهیار کیه پس داداش مامانته دیگه .

+نه منظورم به جز اینا .

-منظورت چیه؟؟

بگم؟؟نگم؟؟چی کار کنم .

تصمیم گرفتم بگم .

+آیدا اومده بود سراغم

-کی؟؟آیدا؟؟

+میشناسیش؟؟

-ها..نه .

+بابا یه بارم شده با من رو راست باشید آیدا بهم گفت من خالتم .درست گفته؟

-کی بهت گفت؟

+یه چند ماهی میشه

-چند ماه؟؟بعد اونوقت من الان باید بفهمم من این جوری بچه تربیت کردم .

+نمیخواستم باز زندگیتون بهم بریزه فقط به خاطر این به خدا .

-چیا گفته؟

+همه چی رو

-به مائده که چیزی نگفتی؟

+نه .

-خوب بگو.چیا گفت؟؟

+مادرشون فوت کرده تازگیا.شوهر آیدا فوت کرده.یه پسر داره به اسم سهیل.اول پیدامون
نمیکردن چند وقت بعد منو جلو دانشگاه دیده بودن .

-به مائده چیزی نگو.من خودم آروم آروم بهش میگم

+باشه .

-بریم؟؟

+بریم

....

وقتی رسیدیم پیاده شدیم

رفتیم توخونه .

+من میرم بخوابم شب بخی

-شبت بخیر .

لباسمو عوض کردم و خوابیدم .

وقتی بیدار شدم خونه تو سکوت مطلق فرو رفته بود.یکمی میترسیدم از این سکوت.دست و
صورتمو شستم و لباسمو عوض کردم .

و رفتم پایین.تلفن رو برداشتم و شماره مامان رو گرفتم .

+سلام مامان خوش میگذره؟

-سلام دخترم جات خالی چقدر بهت گفتم بیا نیومدی .

+آره یه زنگم نمیزنی .

-مهران کجاست؟؟

+طبق معمول شرکت .

-باشه منو شیلا صدا میکنه فعلا خدافظ

+خدافظ .

شماره بابا رو گرفتم .

+سلام بابا خسته نباشی .

-سلام دخترم سلامت باشی .

+ناهار نمیای خونه؟

-نه شرکت یه چی میخورم .

+برات غذا بیارم؟

-چه عجب شما رفتید سمت اجاق گاز.نه عزیزم غذا سفارش دادیم بیارن .

+باشه پس مزاحم نمیشم خدافظ

-من شب یکم دیر میام خونه نمیترسی که؟

+نه

-باشه خواستی برو خونه محمد اینا خودشو زنش رفتن کرج صبح قراره بیان.آرام و سیاوش

اونجان .

+باشه میرم .خدافظ

-خدافظ .

صبحونه خوردم و میز رو جمع کردم این فاطمه خانم چرا نمیاد .

لباسمو با یه بلوز آستین بلند مشکی تا یکم پایین تراز رونم با شلوار جذب مشکی شال انداختم

سرم و کاپشن کالباسی مو پوشیدم .کلید و گوشی مو برداشتم و کفشامو پوشیدم و رفتم

بیرون. آیفون آرشا اینا رو زدم که با صدای بم گفت: بفرمایید .

+منم .

-منم کیه؟

+مهرسام دیگه

-خوب از اول بگو بیا تو .

رفتم تو .

+سلام

آرام: سلام خوش اومدی

آرشا: سلام دیشب خوش گذشت؟

+عالی بود. به شما چی؟

آرشا: اصلا

+رها کجاست آرام؟

-رفته مهد الان باید برم بیمارمش .

+باشه

-بی زحمت بیا این شامی هارو سرخ کن برم پیام. این سیب زمینی هارم سرخ کن. ببخشید دیگه .

+زحمتی نیست . باشه .

آرام رفت و منو با این کودن تنها گذاشت .

کاپشنمو در اوردم و انداختم رو مبل. و رفتم آشپزخونه .

شامی هارو سرخ کردم سبدا پیدا نمیکردم سیب زمینی هارو بشورم .

بلند داد زدم: آرشا آرشا کجایی؟

-چیه چی شده چرا داد میزنی؟؟

+تو از کی اینجایی؟

-از اولش .

+بی خود کردی پاشو برو بیرون

-خونه خودمونه دلم میخواد اینجا بشینم .

+سبداتون کجاست؟

-سرجاشون

+سرجاشون کجاست؟

-مگه من اشپزی میکنم که بدونم کجاست

بالاخره بعد گشتن پیدا کردم. سیب زمینی هارو شستم و ریختم تو ماهیتابه تا سرخ شه

همه چی رو آماده کردم و رها و آرام هم اومدن خوردیم

بعد ناهار آرام ظرفارو شست و من با رها بازی کردم. واسم شعر میخوند. ساعت ۴ بود که رها

خوابش گرفت آرام گفت: مهرسا بشین من رها رو بخوابونم پیام

+باشه .

آرام رفت زیادی دیر کرده بود . خیلی خوابم گرفته بود روکاناپه دراز کشیدم که چشمم گرم

شد .

با صداهایی که شنیده میشد بیدار شدم. آرشا و یه دختره با آرام. نشسته بودن حرف میزدن .

از جام بلند شدم و گفتم: چرا بیدارم نکردین .

آرام: خوابیده بودی دلم نیومد بیدارت کنم

روبه دختره گفتم: سلام

با قیض جوابمو داد خدا شفات بده .

آمین!

به آرشا چشمک زدم به معنی بیا. صورتمو تو دستشوویی شستم و اومدم بیرون.

+این دختره کیه ؟

-خواهر زاده سیاوشه مثلا اومده رهارو ببینه .

یهو حسودیم گل کرد و گفتم:نمیخواه بری اونجا .

-کجا نرم؟

+پیش دختره

-چرا؟

+دوست ندارم بری فهمیدی؟

-خوب الان واستیم جلو دستشوویی؟؟

+نه میریم آشپزخونه .

-میشه بریم بالا؟

+خیلی بی حیایی .

-چی گفتم مگه !؟

+خیلی بی حیایی .

-تو اتاق که نگفتم! گفتم بالا !

+حرف نزن .

رفتم آشپزخونه یه لیوان چایی ریختم برای خودم و نشستم رو میز غذا خوری که آرشا اومد

نشست جلو مو گفت:پاشو برای منم بریز .

+مگه من نوکرتم پاشو خودت بریز الهی شکر هم پا داری هم دست .

-نمیریزی؟

+نه !

-باشه .

یهو لیوان و برداشت و یه قلوپ از چایی خورد و زبونشو مالید به لبه ی لیوان بعد گذاشت
جلومو گفت:بیا بخور .

-یادت باشه دهنیه البته همه جاش چندشم شدولی کم نیاوردم

یه قند گذاشتم دهنم و لیوان رو گرفتم دستم و شروع کردم به خوردن

هی چشماش باز تر میشد

+چییه؟

-خوردی؟

+نه پس بخار شد رفت هوا .

-فکر نمیکردم بخوری !

+حالا که خوردم.مگه تو غریبه ای ؟

-نه توش جونت خوشمزه بود؟

+نه اصلا بوی زهرمار میداد !

-زهرمار !

+درد !

-کوفت !

+بی ادب!

آرام: به به عروس و داماد آینده نشستن همدیگه رو فوش کش کردن آفرین بهتون. تو زندگی هم همین کارارو کنید یقین دارم موفق میشید .
دختره: زندایی من دیگه مزاحم نمیشم خدافظ .
-خدافظ.

دختره خود درگیر رفت که آرام اومد و گفت : اومده بود رها رو ببینه تو اگه میخواستی بیای رها رو ببینی خونه خودمون میومدی رها رو میدیدی نه اینجا. یه چیزایی میگن با عقل جور در نمیاد .

آرشا: ماشالا این قدر خوشگلم دخترا خودشون میان دیدنم !

+هههههه دیشب تو دبه خیار شور خوابیدی؟

-آره اتفاقا !

خیلی ناراحت شدم و بلند شدم و رفتم بیرون .

ساعت ۷ بود. نشستم رو مبل و گوشی مو گرفتم دستم. همون جور عکسامو نگاه میکردم که آرشا نشست کنارم.

-ناراحت شدی؟

+نه برای چی؟

-من که دیگه تونشناسم به درد لای جرز میخورم. نمیخواستم ناراحت کنم برای خنده گفتم.

+چقدرم که خنده دار بود

بخشید دیگه دلم نمیخواد بامن قهر باشی .

+مهم نیست .

-چی؟

+تو چی دلت میخواد .

- اصلا غلط کردم خوبه؟
- + گفتم که مهم نیست .
- لجبازی نکن .
- + بس کن دیگه نشستی کنارم تو گوشم وز وز میکنی .
- کاپشنمو پوشیدم و گوشیم رو برداشتم .
- + آرام کلید منو ندیدی؟؟
- همون جا بود پیش گوشیت .
- + نیست .
- دلتم نمیخواست از آرشا بیرسم .
- زیر مبل رو نگاه کردم ولی نبود . جیبامو گشتم ولی نبود. ای بابا .
- حالا چی کارکنم. من میخوام برم خونمون .
- رها بدو بدو اوامد پایین و گفت: سلام من بیدار شدم.
- + سلام رهایی!
- رها: سلام زندایی .
- آرشا لبخند زد و گفت: فدات شم دایی .
- خودشیرین .
- دوباره نشستم سر جام. حوصلم سر رفته بود در حد تیم ملی .
- رفتم پیش آرام و گفتم: کاری داری انجام بدم؟
- نه داشتم لیوان هارو میشستم. سیاوش زنگ زد گفت میام دنبالتون شام بریم بیرون .
- + آها خوش بگذره بهتون .

- توهم باید بیای .
- +آخه بابا تنهاست نمیتونم .
- به عمو هم میگیم بیاد .
- +نه قراره دیر بیاد .
- خوب تا ما بریم و بر گردیم عمو هم میاد،دیگه تعارف نکن باید بیای .
- +بازم نمیتونم پیام .
- دیگه چرا؟
- +کلیدم گم شد لباسام مناسب نیست .
- معلومه آرشا رو خوب نشناختی اسکلت کرده خودش برداشته.
- +واقعا؟؟
- آره بابا به این قیافه مظلونش نگاه نکن .
- +وا آخه کلید و دیگه چرا برمیداره؟
- اینو دیگه باید،از تو بپرسم .
- +چی بپرسی؟
- بیخیالش بیا بریم .
- جلو آرشا واستاد و گفت:کلیدش رو بده برت آماده شه شام بریم بیرون .
- آرشا:کلید؟؟؟کلید چی؟؟
- آرام:کلید مهرسا رو بده بهش میدونم که تو برداشتی .
- دست کرد تو جیبش و کلید رو درآورد نگاه کرد و گفت:ای بابا فکر کردم کلید خودمه.
- +اره ارواح شکمت .

کلید رو از دستش قاپیدم و گفتم: اصلا از این لوس بازی خوشم نمیاد آقای خوشمزه. دوساعته جلوت دارم پرپر میزنم کلیدم و پیدا میکنم آقا نشسته منو نگاه میکنه .

-گفتم که فکر کردم واسه خودمه .

+منم گفتم که ارواح شکمت .

آرام: بس کنید دیگه زندگیتون شروع نشده این جور می کنید دیگه وای به حال روزی که ازدواج کنید .

+تقصیر داداشته .

-نه تقصیر توعه !

بلند شدم و گفتم: آرام میای بریم من آماده شم؟

-بزار رها رو آماده منم با هم برید .

+باشه

چند دقیقه ای صبر کردم تا رها رو آماده کرد

رفتیم با رها خونه و رفتیم تو اتاقم .

اونم پشت سرم اومد. تمام کشو هامو میگشت

+دنبال چی میگردی؟

-پاستیل.

گفتم اگه پیدا کنه دخل همشون اومده یکی از کشو برداشتم و گفتم: برو پایین بخور تا من پیام

-باشه .

رها رفت و در کمدر رو باز کردم چی بپوشم؟

یه مانتو مشکی با شلوار مشکی جذب. یه شال نارنجی که خیلی خوشرنگ بود با کتونی نارنجی

هایی که تازه خریدم پوشیدم .

پالتو مشکی کوتاه روهم پوشیدم .

آرایش هر روزمو انجام دادم و ادکلن زدم. کیف مشکی برداشتم و کیف پولمو با گوشی و کلید رو داخلش گذاشتم

رفتم پایین .

+بریم رها .

-چقدر خوشتیپ شدی ؟

+بودم. پاشو بریم .

رفتم خونه آرشا اینا که اونا هم آماده بودن. قرار شد آرام و منو رها با آرشا بریم. سیاوشم از اون ور بیاد .

ای وای یادم رفت به بابا بگم .

زنگ زدم و جواب داد .

+سلام بابا خسته نباشی

-سلام دخترم مرسی .

+بابا من با آرام اینا دارم بیرون شما کی میاید؟

-مواظب خودت باش تا شما برگردید برمی گردم

+باشه پس خدافظ .

-خدافظ .

وقتی رسیدیم پیاده شدیم که سیاوشم رسید .

سیاوش:سلام چه عجب ما شما رو دیدیم مهرساخانم؟

+سلام ماکه هستیم شما کم پیدااید .

رفتیم تو و نشستیم. تو این چند شب این قدر بیرون بودیم دلم میخواست غذای خونه بخورم .

گارسون اومد و گفت: چپی میل دارید؟

آرشا: من جوجه میخورم

سیاوش: منم جوجه .

آرام و رها هم جوجه گفتن منم مجبور شدم بگم جوجه .

ساعت ۱ بود که برگشتیم. خیلی خوش گذشت مخصوصا قسمتی که عکس میگرفتیم. در اتاق بابا رو باز کردم .

خوابیده بود چقدر خسته شده امروز .

رفتم تو اتاقم فردا برای بابا غذا درست میکنم و براش میبرم. هم حوصلمم سر نمیره .

نمیدونم کی خوابم برد .

با گیر کردن موهام زیر دستم از خواب بیدار شدم .

دست و صورتمو شستم و رفتم پایین ساعت ۱۰ بود. یه چیزی خوردم و شروع کردم به تهچین مرغ درست کردن تو این چند روزی که مامان نبوده یخچال خالی شده. حتما باید برم خرید امروز

وقتی درست کردم ساعت ۱۱ بود. سریع یه دوش گرفتم و آماده شدم .

غذا رو تو قابلمه ریختم برای مهیارم ریختم سالاد کاهو رو هم تو یه ظرف ریختم

سوار ماشین شدم و به طرف شرکت حرکت کردم. وقتی رسیدم ماشین رو پارک کردم پیاده شدم

در زدم و آبدارچی باز کرد

سلام دادم رفتم سمت اتاق بابا

که مهیار از اتاق اومد بیرون

-به به ببین کی اینجاست

+سلام براتون غذا آوردم

-این غذا خوردن داره

+بابا اتاقشه؟

-آره بریم تو منم داشتم میرفتم پیشش

رفتیم تو و غذا رو دادم بهشون وبعد چند دقیقه خدافظی کردم واومد بیرون سوارماشین شدم و

جلو فروشگاه پارک کردم

یه چرخ دستی برداشتم و از شیر مرغ تا جون آدمیزاد برداشتم

نواع خواکی ها رم برداشتم ۳تاچرخ دستی شد.همه با خنده نگام میکردن.کنار پیشخوان
واستادم و گفتم:سلام خسته نباشید .

-سلام ممنون .

وسيله هارو یکی یکی گذاشتم تا زنه حساب کنه .

-خانم تموم نشد؟

+نه یه چرخ دستی هم مونده .

دیگه چیزی نگفت .

حساب کرد و گفت: ۴۵۰ میشه که زیاد خرید کردید ۵۰تومنش بهتون داده میشه .

کارتمو دادم بهش.چقدر زیاد. پول اینو باید حتما از بابا بگیرم .

تقریبا ۴۰تا پلاستیک شد.جمع کردمشون تو چرخ دستی ولی و

فقط چند تاشون جا شد.اونارو گذاشتم تو ماشین و برگشتم سه بار رفتمو اومدم تا وسیله ها

تموم شدن .

سوار ماشین شدم و رفتم خونه .

- مانتومو دراوردم انداختم رو مبل آهنگ سپیده آر به نام بیشتر از این .
- رو پلی کردم و رفتم تو آشپزخونه تاجابه جا کنم .
- خسته و کوفته افتادم رو مبل که گوشیم زنگ خورد.مهسا بود چه عجب .
- +چه عجب شما به ما زنگ زدی رفتی حاجی حاجی مکه .
- سلام. نه اتفاقا به یادت بودم. الانم زنگ زد م بگم عمو بهم گفت میخواد بیاد عمو مهران رو ببینم-
- +ولی مامان که نیست؟
- عیبی نداره بهتر چون زن عموم فوت کرده .
- +اها باشه کی میان؟؟
- برای شب دیگه .
- +باشه خدافظ .
- خدافظ
- سریع زنگ زد م به آرام گفتم آب دستته بزار زمین و بیا .
- ۵دقیقه بعد اومد .
- سلام چی شده؟؟
- +سلام مهسا زنگ زد گفت عموم میخواد بیاد بابا رو ببینه باید غذا درست کنیم .کمکم میکنی .
- چرا که نه.مگه زن نداره؟
- +فوت شده.رها کو؟؟
- خوابیده گذاشتمش پیش آرشا .
- +اون کارو زندگی نداره ۲۴ساعته خونست .

-چه بدونم به ما که حرفی نمیزنه به تو میگه .

+نه بابا بی بخاره.آرام زیاد درستکن برای شماهم بیاین اینجا .

-باشه

شروع کردیم به فسنجون درست کردن و مرغ درست کردن .

بیشتر کار هارو آرام انجام داد.برنجشم دم گذاشت و نشستیم سالاد درست کردیم .

ساعت ۶بود کارامون تموم شد .

آرام رفت دوش بگیره آماده شه بیاد .

خیلی بوی غذا میدادم سریع یه دوش گرفتم و موهامو خشک کردم .

حالا چی بیوشم؟؟؟؟

دوساعت بود جلو کمد واستاده بودم.یه تیشرت ساده تارونم توسی پوشیدم.با مانتوتوسی جلو

بازی که اون روز خریدم .با ساپورت مشکی براق .

آرایش هر روزمو انجام دادم.روفرفرش مشکی هامم پوشیدم.ادکلن زدم و یه شال مشکی شل

انداختم سرم .همه چی آماده بود.که زنگ رو زدن .

میدونستم آرامه بدون نگاه کردن به صفحه آیفون دکمه رو زدم گوشیم شارژ نداشت رفتم بالا

زدم شارژ وقتی برگشتم

آرشا لم داده بود رو مبل .

+کی اومدی تو؟

-الان دیگه خودت درو باز کردی.چقدر خوشگل شدی

+خوشگل بودم.من فکر کردم آرامه کجاست؟

-صد البته.داره آماده میشه .

+بعد اونوقت کی شما رو دعوت کرده کت پوشیدی اومدی نشستی اینجا؟؟

-ای بابا مهترسا یه روز ضد حال نرنی نمیکن لالی .

+بی ادب پرو .

رفتم تو آشپزخونه .چایی دم کردم و میوه هارو شستم.خوبه رفتم خرید همه چی داریم .

میوه هارو داخل ظرف بزرگی قشنگ چیدم.که آرشا اومد تو وگفت:کاری نداری؟؟

+میخوای انجام بدی؟

-نه یه تعارف کردم .

+از اولم میدوستم به درد زندگی نمیخوری .

-من الان مطمئن شدم تو به درد زندگی میخوری .

که آرام و رها اومدن و دیگه ادامه ندادم .

رها بدو رفت بالا.پاستیلام لواشکام خدافظ .

به بابا خبر دادم و گفتم زود بیاد.به مامانم گفتم که گفت:خوبه نیستم زن نداره باکی میشستم .

به آرام گفتم:مامان بابات نیومدن قراره بود امروز بیان؟

-دلت تنگ شده؟!بابا زنگ زد گفت کارمون زیاد طول کشیده پس فردا میایم .

+آها به سیاوشم بگو بیادااا .

-گفتم .

ساعت ۸بود که رسیدن .

چند دقیقه بعدش بابا هم رسید و رفت تا لباسشو عوض کنه.سیاوش هم اومد و همه نشسته

بودن.رفتم تو آشپزخونه و چایی ریختم

بردمش تو سالن و شروع کردم به تعارف کردن .

تا بخورن میز شام رو با کمک آرام ومهترسا چیدیم.خیلی قشنگ شد.همه رو صدا زدم برای غذا .

این آرشای خر بند اومده بود کنار من نشسته بود این ورمم رها بود.رو به رومم این پسره اسکله البته اسکول نبودااا.نشسته بود .مهسا هم کنارش.حامد منو نگاه میکرد خیلی معذب بودم بابا شوهرم کنارم نشسته چشمتو درویش کن.اصلا کلمه شوهر به آدم انرژی میده نه؟؟

آرشا یه ویشگون زیر از پام گرفت که دوست داستم تا برج میلاد بدوام.منم از پاش گرفتم که قرمز شد.حقته .

بعد شام رفتن سالن و ماهم میز رو جمع کردیم ظرفارو گذاشتم تو ماشین ظرف شویی.کارمون که تموم شد .رفتیم نشستیم پیش اونا.بعد چند دقیقه بابا گفت :مهسا جان چایی بیار .

+چشم .

چقدر چایی آخه آدم دستشویش میگیره .

براشون چایی بردم.و پیش دستی گذاشتم و میوه رو بردم تو سالن .که آرشا اومد و میوه رو گرفت .و تعارف کرد.خداروشکر یکی از کارای این مثل رمان ها بود داشتم ناامید،میشدم .

شکلات هم بردم اونا هم شیرینی آورده بودن ولی خودمم خریده بودم.واسه خودمون رو چیدم تو شیرینی خوری و بردم براشون.سیاوش با حامد حرف میزدن.رها با تبلتش بازی میکرد.آرام با مهسا .

نشستم کنار آرشا و آروم جوری که فقط خودش بشنوه گفتم:برای چی ویشگون گرفتی؟

-تو برای چی گرفتی؟

+اول تو گرفتی .

-ندیدی داشت پسره میخوردت

+وای آرشا به چه چیزایی توجه میکنیاااا .

-توهم که .

+برات میوه پوست کنم؟

-نمیخورم .

به زور از جام بلند شدم صورتم سفید شده بود-

-حالت خوبه

آخه منو چه به روزه گرفتن. تا یه چیز خوردم حاله از این رو به اون رو شد. دیگه نمیگیرم بمیرم بهتره؟

.....

امروز دیگه روزه نگرفتم. وقتی بیدار شدم یه دوش گرفتم وبا حوله رفتم پایین. مامان برای این که وقتش بگذره با بابا رفته شرکت. فاطمه خانمم که تو اتاقشه. چای ساز رو زدم برق و یه بسته هاچاکلت برداشتم و خالی کردم تولیوان آب جوشم ریختم و چایی ساز رو از برق کشیدم. جلو تلویزیون نشستمو کنترل رو گرفتم دستم. کانالارو بالا پایین کردم چیزی نداشت .

.....

یه ماه، ماه رمضان هم گذشت من فقط یه روز روزه گرفتم. رفته بودیم تو تابستون .

امسال تابستون جایی نمیتونستیم بریم-

بابا تو شرکت خیلی کار داشت مامانم که نمیومد منم کجا بلند میشدم برم. تو خونه خیلی حوصلم سر میرفت. از اون به بعد خبری از آیدا نشد .

آهنگ نانسی اجرم به نام Hassa beek رو پلی کردم

خیلی قشنگه حتما گوش کنید ..

بلند شدم و رفتم تو اتاقم لباسمو با یا مانتو تابستونی جلو باز بنفش کم رنگ با شلوار و شال مشکی. یکم آرایش کردم کیف پولمو با گوشیمو برداشتم وزدم بیرون از خونه سوار ماشین شدم نمیدونستم کجا میرم فقط، دلم میخواست یه جا برم یه هوایی بخورم .

با خودم زمزمه میکردم

نرو به هوای تو من به صدای تو من به دنیای تو من وابسته شدم .

که به جای تو من شکسته شدم

سفر نرو دلم گرفته غم گرفته روزگارم رفیق روز بی قراری بی قرارم بیقرارم

سرم به شانه تو بودسفر بهانه تو بود

ببین که دل نمیکنم نرو که عاشقت منم

سفر نرو دلم گرفته غم گرفته روزگارم رفیق روز بیقراری بیقرارم بیقرارم

سرم به شانه تو بود سفر بهانه تو بود

تو خیابون از اینور میرفتم اون ور که چراغ قرمز شد.واستادم پشت چراغ قرمز.حالا کوتا سبز

شه دستمو بردم و دکمه رو زدم و صدای کامی یوسفی پخش شد.به نام سیل چشات .

یکم صداشو زیاد کردم وهمراهیش کردم

باز زد بارون شدم یه مردی که همش سردرگمه

مگه میشه ندیدت دلم از حسرت پره

یه غمگین وخسته توتنهایی و حسرت پره

اونی که مجبور شده همه خاطراتمونو ازبر کنه

شبی ابراشدی اشکات خود بارون شده

کاش بارون بیاد وسیل چشات منو آروم کنه

تویی که هر بار میرفتی میگفتی حسرت نابدود شده

الان نیستی که ببینی دنیام بدون تو داغون شده

بی توداغون شده بی تو داغون شده دنیام بدون تو داغون شده

زدم آهنگ بدی یه ماشین کنارم واستاد به قیافش نگاه کردم چقدر شبیه سامیاره.سامیار چه

اسم آشنا و غریبی .

این قدر نگاش کردم که برگشت ونگام کرد .نه این سامیار نیست.به جلو خیره شدم .که بوق

های متعدد گوشمو کر میکرد.به خودم اومد و راه افتادم چقدر دلم براش تنگ شده.

جلو یه فست فودی واستادم داشتم از گرسنگی میمردم. پارک کردم و پیاده شدم. رفتم تو و پیتزا و سیب زمینی سرخ کرده سفارش دادم

نشستم پشت میز بعد چند دقیقه صدام کرد. رفتم سفارشمو گرفتم و نشستم خوردم. برگشتم خونه. داشتم اتاقمو تمیز میکردم که گوشیم زنگ خورد با بیحالی جواب دادم:

+سلام آرام خوبی؟

-سلام عزیزم من خوبم تو خوبی؟ صدات چرا این جوریه اتفاقی افتاده؟

+نه فقط حوصلم سررفته

-زنگ زدم خوشحالت کنم اگه قبول کنی.

+چی؟

-سیاوش یه هفته مراخصی گرفته بریم شمال میای؟ میای چیه باید بیای مامان بابا نمیان اون روزم که گفتم مامان بابای توهم نمیان. فردا صبح قراره راه بی افتیم وسایلتو جمع کن.

+چند لحظه امون میدی من حرف بزنم؟

-بخشید حواسم نبود. بگو.

+با کیا قراره بریم؟؟

-بچه های خواهر شوهرم و برادر شوهرم

+کدوما؟؟

-بچه های سمیه شیوا و شیدا. بچه های سمیرا هاجر و حامد. بچه سعید برادر شوهرم کامران و دانیال

+چقدر زیاد اسماشون یادم میره. چند سالشونه؟

-دقیق نمیدونم شاید یه سالی کوچیکتر شایدم بزرگتر.

+آها معذب نشن من بیام؟

-اونا کلا راحتن تو باشی یا نباشی. اصلا به اوناچه تو زنداداشمی مگه من چند تا داداش دارم .
+زنگ بزنگ بابا بهت خبر میدم .

-باشه فعلا .

زنگ زدم باباو بهش گفتم گفت برو. اس دادم به آرام میام. خدا کنه آرشاهم بیاد. چمدونمو باز کردم و لباسمو که مورد نظرم بود رو گذاشتم. لبتابمم گذاشتم تو چمدون. گوشیم رو زدم شارژ. دوربینمو برداشتم .

رفتم پایین چقدر تو اتاق بودم که مامان بابا اومدن. باهم شام خوردیم و رفتم تواتاقم بخوابم .
همش به فردا فکر میکردم چجوری رفتار میکردن

که خوابم برد

با صدای آلامر گوشیم که تنظیم کرده بودم بیدار شدم یه ساعت وقت داشتم. سریع دست و صورتمو شستم و مسواک زدم. موهامو شونه کردم از بالا بستم. یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم رژ کالباسی زدم

یه مانتو لیمویی پوشیدم که پشتش بلند بود و جلوش کوتاه. و آستین سه ربع بود با شلوار مشکی جذب قد نود با شال مشکی . کتونی مشکی هم پوشیدم. ادکلن زدم وسایل آرایش با شیشه ادکلنمو گذاشتم تو ساکم برسمم گذاشتم. ساعت بستم دستم. همه چی رو گذاشته بودم تو چمدون. یه کیف دستی کوچیک برداشتم و کیف پولمو با گوشیمو گذاشتم توش. و برداشتمشون و رفتم پایین-

+سلام صبح همگی بخیر

مامان وبابا: سلام صبح توام بخیر .

صبحونه خوردم و صورت مامان وبابا رو بوسیدم و خدافظی کردم رفتم تو کوچه. البته مامان بابا هم اومدن پشتم. آرشا با ماشینش اومد بیرون و واستاد و پیاده شد .

-سلام صبح بخیر .

+سلام .

مامان وبابا هم جوابشو دادن که بابا گفت: آرشا مهرسا رو دست تو میسپرم خط رو دخترم نیوفته

-چشم حتما.سوار شومهرسا .

چمدونمو گذاشت تو صندوق و خودشم نشست با تک بوق از مامان وبابا جدا شدیم

-خوبی؟

+مرسی .

-منم خوبم .

+خداروشکر .

-عجب رویی داری .

+میدونم پروام.با نگرانی گفتم: آرشا این فامیل های آرام چطورن؟؟اخلاقشون خوبه؟

-اخلاق زیر خط فقر اصلا آدم نیستن.فقط خودشون رو میبینن.من نمیخواستم پیام.آرام گفت تو میای منم اومدم .

+کاش نمیومدم مسافرت زهرم میشه .

-بی خیال ایناصبح از خونه میزنیم بیرون شب برمیگردیم چطوره؟

+خوبه .

-مهرسا از الان دارم بهت اخطار میدم طرف کامران و حامد و دانیال نمیری فهمیدی؟

یاد اون روزی افتادم که با رها رفته بودیم بیرون و دانیال رو دیدیم ولی چیزی نگفتم

+با دست با من صحبت نکن و سرمن داد نزن خودم میدونم باید چی کار کنم.بزار منم یه چیزی رو بهت اخطار بدم طرف شیوا شیدا و هاجر نمیری فهمیدی؟؟

-اهمهههههه ببینیشون میفهمی چین.برم پیش اونا بیخیال شو مهرسا.از کجا میشناسیشون؟؟

+ آرام گفت. اون روز کدومشون بود اومد خونتون.؟؟

- شیوا

+ آرشا همیشه برگردیم؟؟

- گفتم که کاری با کار اونا نداریم خودمون میریم گشتامونو میزنیم شب برمیگردیم میخوابیم .

+ ویلای کی قراره بریم؟؟

- کامران اینا .

+ آها .

رسیدیم جلو در آرام اینا همه اونجا بودن. با آرام و رها رو بوسی کردیم. به اونا هم محل نداشتن. اونا خودشونو میگیرن منم بلدم. دوباره سوار ماشین شدیم و آرشا راه افتاد .

ویلا رو تو ذهنم مجسم کردم. یه ویلای دوبلکس با نمای سفید خیلی قشنگ. و ترو تمیز. خیلی از ویلا خوشم اومد .

- چیزی نیاوردی بخوریم؟؟

+ ها؟؟ میخواستم بیارم یادم رفت .

جلو سوپرمارکتی نگه دار برم بخرم

- خوراکی نه دلم میوه میخواد .

+ وسط، راه میوه از کجا پیدا کنیم؟

- اوناها!!! .

و به یه سوپری اشارت کرد که جلوش سبد های میوه گذاشته بود. نگه داشت گفت: بشین من الان میام .

+ خوب .

بعد ۱۰ دقیقه اومد، یه دستش میوه و یه دستش خوراکی گذاشت صندلی عقب گذاشت و نشست پشت رول .

-همه چی خریدم چاقو هم گرفتم یکی یکی پوست کن بخوریم .

+امر دیگه ای نداری؟؟؟

-نع ممنون .

کارد بخوه تو اون شکمت.البته تو دلم گفتم اینو.دستمو دراز، کردم و یه پرتقال سیب برداستم پوست کردم .

+بیا بخور .

-توهم بخور دیگه .

+تازه صبحونه خوردم .

-منظورت یه ساعت پیشه .

+حالا هرچی .

چشمام گرم شد .با تکون های دستی بیدار شدم .

-مهرسا پاشو بابا خدایا اصلا غلط کردم گفتم مهرسارو بده به من .مهرسا از این به بعد باهات نمیام کل راهو خوابیدی پاشو دیگه .

+بیدارم چرا داد، میزنی .

-پاشو رسیدیم .

+چقدر زود .

-منم کل راهو میخوابیدم زود، میرسیدم .

رفتم پایین و که آرشا دوتا چمدون هارو برداشت که گفتم:آرشا تو یه کار خیلی به درد میخوری

-چه کاری؟

+بلند کردن چند تا چمدون .

-به بازوهایش اشاره کرد و گفت: اینارو که با تلمبه باد نکردم. سختی کشیدم تا اینا رشد کرده .

مشت به بازوش زدم و گفتم: یه سوزن بزنی بهت بادت خالی شده آقای سختی کشیده .

-مهرسا سوییچ رو بردار درهارو قفل کن .

+باشه . سوییچ رو برداشتم و صندوق رو بستمو قفل کردم .

+آرشا پس دریا کو؟؟

-یکم از اینجا دور تره .

+اینجا ویلاشونه؟؟

-آره .

+چرا این جوریه؟؟ اصلا فکر نمیکردم این جوری باشه

-منم فکر نمیکردم

به ویلا نگاه کردم یه قوطی کبریت کثیف. رفتیم تو مجازم نمیکشید پامو بزارم زمین

دم گوش آرشا گفتم: این جوری قول دادی ازم مراقبت کنی اینجا. تو اینجا دوساعت بمونی

مریض میشی از بس بوی رطوبت میده

-من چه میدونستم این جوریه .

+آرشا من اینجا نمیومناااا گفته باشم .

-بله کلاس خانم به این جور جاها نمیخوره .

+نه که خودت از پایین شهر اومدی .

-من به این چیزا اهمیت نمیدم .

+ولی برای من خیلی مهمه کجا بخوام بخوابم و غذا بخورم-

درو باز کردیم و رفتیم تو که صدای آرام میومد که میگفت: ماشینش مثل ماشینه آرشاعه .

تا مارو دیدن از یه چیزی دیگه حرف زد. آرشا آرام رو صدا کرد و رفتن اون ور حرف بزنی. خونه قشنگی نبود خیلیم کوچیک بود همه دیواراش زرد شده بود بوی رطوبتم میداد. میخواستم رو مبل بشینم دیدم مبل هم کهنست هم کثیف. بی خیالش شدم و چمدونمو گذاشتم زمین و نشستم روش. گوشی مو درآوردم و زنگ زدم به بابا .

+سلام بابا خوبی؟

-سلام عزیزم مرسی تو خوبی رسیدید؟؟

+آره .

-ویلا تر و تمیزیه؟؟

بلند، شدم و رفتم بیرون و گفتم: نه بابا از دریا که خیلی دوره. یه جوری گفتن ویلا من گفتم الان با خونه جنیفر لوپز روبه رو میشم .

بابا قهقهه ای زد که گفتم: والله . چند دقیقه موندم تو خونه بوی رطوبت سرم رو درد آورد .

-به آرشا بگو یه زنگ به من بزنه .

+چشم فعلا برم کاری نداری؟؟ به مامان سلام برسون .

-باشه مواظب خودت باش. خدافظ .

+خدافظ .

رفتم تو که با آرشاسینه به سینه شدم

کجا بودی؟

+زنگ زدم بابا بگم رسیدیم. بابا گفت بهت بگم زنگ بزنی بهش .

-باشه .

+چی میگفتی به آرام؟؟

-بعدا بهت میگم .

+باشه .

رفتم سمت آرام وگفتم:چی میگفتید که من اومدم قطع کردید؟؟

-در مورد تو .

+من؟؟چی میگفتید؟؟دیدم گوشم زنگ میزنه .

-هیچ کدوم ترو نمیشناختن که فقط شیوا که توخونه دیده بودت.و دانیال گفت تو بازاردیده

بودت با رها هاجر میگفت معلوم نیست کیه کجا زندگی میکنه اون یه چی میگفت که منم

گفتم:مهرسا دختر همسایه روبه روییمونه تک دخترم هستی.پدرتم شرکت داره.گفتم برات

هیچی کم نمیدارن ماشاله همه چی داری.فکر کنم شنیدی که گفتم ماشینم مثل ماشین

آرشاعه.دهنشون بسته شد و حرفی نزدن .

+آها.آرشا چی میگفت بهت؟

-نگفت مگه بهت؟؟

+گفت بعدا بهت میگم .

-بهت میگه بیا بریم .

+کجا؟؟

-اتاق تو نشون بدم.

+یه چیزی بگم ناراحت نمیشی؟

-نه قربونت ناراحت نمیشم بگو

+ببخشید ولی من نمیتونم اینجا بمونم

یه صدایی از،پشت گفت:چرا نمیتونی بمونی؟؟

برگشتم که دخترا واستاده بودن این حرفو شیوا گفته بود. بهشون اهمیتی ندادم

به آرام گفتم: همیشه بریم حیاط یکم قدم بزنیم.؟

-آره بریم .

تو دلم عروسی بود عجب ضایع شدن .

رفتیم حیاط گوشیم دستم بود ..

+رها کجاست؟

-حامد و سیاوش و کامران و دانیال رفتن یه چیزایی بخرن رها هم رفت .

+آها

.یه نیم ساعتی بود نشستیم بودیم تو حیاط. که صدای شکستن یه چیزی اومد. میخواستم بلند

شم که آرام گفت: ولش کن این سه تا دختر دستوپاچلفتی ان لابد، تو آشپزخونه ان .

+آهان. چند دقیقه ای گذاشت که همه اومدن و اول اونا رفتن تو آرامم رفت. زنگ زد به آرشا

+الو آرشا کجایی چرا نیومدی؟

-تو کوچم دارم میام .

+باشه .

دروبراش باز کردم که صدای داد و بیداد میومد از تو خونه صدای آرام که داد میزد .

-چی شده؟

+نمیدونم. بیا بریم تو

درو باز کردم و باهم رفتیم تو با چیزی که دیدم دهنم باز موند .

آرشا: اینجا چه خبره؟؟؟ اینا وسایل کیه رو زمین؟؟؟ لب تاب رو چرا شکستید.؟؟

کسی حرف نمیزد .

فهمیدم وسایل منه. با بیخیالی رفتم رو مبل نشستم دیگه کثیفی و تمیزی برام معنا نداشت. لبتابی که جونش به جونم بند بود شکسته بود گرون گرفته بودم برای همیشه برام بمونه. ولی به خاطر یه بچه بازی این بلا سر وسایلم اومد .

لباسام همه قیچی شده بودن. وسایل آرایشم و شکسته بودن. دوست داشتم بشینم زمین و زار بزنم. ولی دلم نمیخواست غرورم پیشه اینا لکه دار بشه. چهار تیکه لباس بیشتر نبود ولی پول زیادی داده بودم .

دلم فقط به مطالبی که تو لبتاب بود میسوخت عکسام .

روبه آرشا گفتم: به بابا زنگ زدی؟؟

-آره

+چی گفت؟؟

روبه آرام گفت: کی این کارو کرده آرام؟؟

آرام: پسرا که خونه نبودن سیاوشم نبود رها هم باهاشون رفته بود. منو مهترساهم که تو حیاط بودیم. کسی جز این سه نفر تو خونه نبود .

روبه اونا گفت: چرا این کارو کردید؟

شیدا: به خدا ما نمیخواستیم این جوری شه .

+آرشا بی خیالش شو مهم نیست .

-چرا بی خیالش شم؟ به خاطر چند تیکه لباس نیست. آبروی مارو بردن با این کارشون .

+تو کاری نکردی که آبروت بره

. بلند شدم و گفتم: معذرت میخوام که اومدم و جمع خانوادگیتون رو بهم زدم. میتونستید این رو به خودم بگید از اینجا برم نه این کار بچه گانه رو انجام بدین .

رها اومد سمتمو گفت: زندایی از اینجا میخوای بری؟؟؟

+میخوای باهم بریم؟؟؟

- آره منم اینجا نمیومم هر جا رفتی منم ببر .
- روبه آر شا گفتم:میشه چند لحظه بیای بیرون .
- رفتیم بیرون که گفتم:الان چی کار کنم؟؟

-شاسنامت همراهته؟؟

+آره .

-فقط یه راه داریم بریم هتل .

+باهم؟؟؟؟

-آره دیگه .

+بعد اونوقت نمیگن شما چی نسبتی دارید؟؟

-میگیم زنو شوهریم .

+نمیگه شناسنامه هاتون اینو نمیگه .

-نمیدونم .

+میرم کیفمو بیارم .

-باشه-

رفتم تو و کیفمو برداشتم و گوشیمم برداشتم.که آرام صدام کرد .

+جانم .

-کجا میرید؟؟

+نمیدونم .

-هتل که نمیتونید برید

+میدونیم.خبر میدم بهت.خدافظ .

-مهرسا .

+جانم .

-نمیخواستیم این جوری شه .

بغلش کردم و گفتم: تقصیر تو نیست که .

خدافظی کردم و رفتم بیرون سوار ماشین شدیم و راه افتاد .

+کجا میریم؟؟

-پاساژ

جلو پاساژ نگه داشت و پیاده شدیم. تو مانتو فروشی رفتیم و چهار دست مانتو تابسونی گرفتم. آبی آسمونی که جلو باز بود و بلند تا یکم پایین تراز زانو. یه مانتو مشکی تابستونی تا یکم بالا تراز زانو. یه دونه هم توسی. سه تا شلوار قد نود جذب به رنگ مشکی توسی. سفید.. آرشا میخواست حساب کنه که نذاشتم برای چی باید حساب میکرد .

از جای دیگه دوتا تیشرت با دوتا بلوز آستین بلند. دوتا هم شلوار راحتی

سه تا هم شال خریدم. یه ست وسایل آرایش جدید هم خریدم که همه چیز داشت .

یه چمدون قرمز خریدم و وسایل رو پر کردم توش. یه صندل مشکی هم خریدم .

با آرشا به رستوران رفتیم و غذا خوردیم .

سوار ماشین شدیم که آرشا گفت: مهرسا امشب بریم پیش آرام اینا فردا صبح زود میریم باشه .

+باشه

نگه داشت و پیاده شدیم .

زنگ رو زدیم و رفتیم تو همه با ناراحتی نگامون میکردن .

آرام منو برد تو یه اتاق و گفت: منو رها و تو این جا میخوابیم .

+باشه .

-لباستو عوض کن بیا غذا بخور .

+ممنون غذا خوردم .

-باشه استراحت کن .

لباسمو عوض کردم و خوابیدم .

وقتی بیدار شدم رها و آرام نبودن

دست و صورتمو شستمو برگشتم تو اتاق صداشون از پایین میوند .

لباسمو با مانتو توسی که بلند بود عوض کردم.زیرشم تیشرت مشکی پوشیدم.شلوار مشکی هم پوشیدم.حیف ادکلنم چقدر پول دادم بهش .با وسایل جدیدم آرایش کردم و کتونیمم پوشیدم .شالمم انداختم سرم.وسایلمو همه رو گذاشتم تو چمدون و کیفمو برداشتم.و رفتم پایین.کنار در ورودی گذاشتم که همه ساکت شدن.آرشا اومد سمتم و گفت:بیا صبحونه بخور بریم-

+من چیزی نمیخورم.میشه بریم؟

سیاوش اومد سمتمو گفت:مهرسا بیا صبحونه بخور .

+نه ممنون آقا سیاوش دیگه بیشتراز این مزاحم نمیشم.بابت این لباسا پول دادم .

-متاسفم به خدا بچگی کردن .هرچی قدر بگین پرداخت میکنم .

+لبخند زدم و گفتم:اصلا خودتون رو ناراحت نکنید من ازتون دلخور نیستم.فقط،دلتم نمیخواه جایب باشم که کسی اذیت بشه دیگه بیشتراز اینم مزاحم نمیشم .

روبه آرشاگفتم:مجبورت نمیکنم باهام بیای چون بعد ازظهر میخوام برگردم .

-باکی؟؟

+هواپیما .

-توبامن اومدی بامنم برمیگردی.الانم واستا همین جا تا برم وسایلمو بیارم.

+باشه !

از همه خدافظی کردیم و سوار ماشین شدیم که آرشا گفت: مهرسا ناراحتیت رو همین جا بزار
بریم. دلم نمیخواه ناراحت باشی .

+لبخند زدمو گفتم: باشه .

آهنگ شاد، گذاشت و گفت: الان میریم یه صبحونه دیش میخوریم بعد میریم گردش .

+عالیه

-هیجان دوست داری؟؟؟

+عاشقشم .

-پس سفت بشین .

پاشو رو گاز گذاشت و ماشین با تمام سرعت شروع کرد به حرکت .

جلو رستورانی واستاد و پیاده شدیم .

نشستیم رو صندلی که گارسون اومد. دوتا مون سفارش املت دادیم .

یکم بعد برامون آوردن و خوردیم. آرشا حساب کرد و سوار ماشین شدیم
پیاده شدیم .

+آخ جون تلکابین .

-نه تلکابین سوار نمیشیم اینو سوار میشیم .

اسمشو نمیدونم ولی کمر بندی میبندن بهت و زندگی و مرگت بستگی به یه سیم داره .

رفتیم که سوار شیم که گفتن: خانما نمیتونن سوار بشن بادم خالی شد .

آرشا چقدر بهم خندید و سایلشو داد بهم و من با تلکابین رفتم اون ور..اون زود تر از من رسیده

بود. پیاده شدم و رفتم سمت آرشا

+خوش گذشت ؟

-وای عالی بود مهرسا جات خالی. آدم از هر فکر و خیالی آزاد میشه

+منم موخووام

-خخخخخ.بیا بریم

یکمی گشتیم و و یه جا نشستیم

-بیا بریم اینو دوتایی سوار شیم .

بانجی جامپینگ وای خدا من میترسم

لباس مخصوص روی لباسمون پوشیدیم و بهمون یه طناب مخصوص وصل کردن .

+چند متره؟

-۲۰متر .

+توراه نمیریم؟؟

-نه بابا .

+ارشاشا من میتریم .

-مهرسا میخوام لایو بگیرم .

+برای چی؟؟

-همین جوری .

آرشا پشتم واستاد و گفتم:چقدر بلنده

کمرمو گرفت و یکم رفت جلو تر .

یه مرده گفت:آقا تک نفرست چی کار میکنی .هراتفاقی بیوفته پای خودتونه

+آرشا ترو خدا آرشا نه من میترسم آرشا جان من .

لایو زنده وای خدا آبروم میره .

گوشیشو نگه داشت ودستشو پشت کمرم سفت تر کرد وگفت:۱.۲.۳

+آرشا_____

-مهرا نترس .

+نمی ترسم من نمیترسم .

به گوشیش نگاه کرد وگفت:فالوورای عزیزم منو نامزدم مهرا تو شمال .

+خوب مردم چی کار کنن اخه .

-هیس جلو فالوورام نگو .

+حس میکنم آخرای عمرمه .

-حست بهت اشتباه میگه .الان میرسیم .

افتادیم رو تشک بادی که گذاشته بودن .

حالم بهم میخورد .

آرشا سند کرد .

وگفت:عجب کیفی دادا نه؟؟

+الان که فکر میکنم عالی بود .

-پاشو بریم یه چیزی بخوریم .

لباسو دادیم بهشون و دوتا آب طالبی گرفتیم .

+وای خیلی خوش گذشت.

-تو که میترسیدی !

گوشیشو دراورد و سلفی گرفت.

فیلم رو دوباره نگاه کردیم.چقدر جالب شده.بیشتریا لایو رو دیده بودن .

+دیگه کجا میریم؟؟

-خسته نشدی هنوز؟

+چرا

بریم نهار بخوریم .

+باشه. آرشا پیتزا بگیریم تو یه پارکی بشینیم بخوریم چطوره؟

-باشه .

رفت تو فست فودی نیم ساعت بعد اومد. غذا رو داد دست من و نشست

سه تا پیتزا دوتا سیب زمینی سرخ کرده. و سالاد. و نوشابه .

+چرا سه تا پیتزا؟؟

-دوتا برای خودم .

+ماشاله کم نباشه .

که آرام زنگ زد به گوشیه آرشا. من جواب دادم

+الو

-میبینم که خوش گذشته بهتون .

+آره جات خالی .

-الان کجایید نمیدانم اینجا؟

+نه ..

-باشه مواظب خودتون باشید خدافظ .

+خدافظ .

آرشا: چی میگفت؟

+میگفت خوش میگذره بهتون .

همین جا نگه دار دیگه .

-باشه .

+توماشین حصیری زیر اندازی نداری؟؟

-نه

غذا هارو برداشتم و رفتیم رو چمن هانشستیم .

+دومین بارمه رو چمن میشینم-

-اولین بار با کی بودی؟؟

+با بابا .

-ها .

یه پیتزا برداشتم و شروع کردم به خوردن اونم همون جور .

بعد پیتزا سیب زمینی و سالاد رو هم خوردیم. که زباله هارو ریختم تو سطل زباله .

-مهرسا چیزی نداری بندهام روم؟؟

+نه مانتو بیارم.؟؟

-نه نمیخواد .

رو چمن دراز کشید. سوییچ رو برداشتم و از تو چمدونم مانتو بلندم و برداشتم و شالاموهم

برداشتم .

و رفتم پیشش .

شالا رو تا کردم و صداش کردم .

+آرشا بلند شو .

-جانم .

+اینو بزار زیر سرت .

چروک میشه که .

+عیبی نداره .

شالارو گذاشتم زیر سرش . و مانتومو کشیدم روش .

گوشی آرشا رو برداشتم و عکسارو نگاه کردم خیلی قشنگ بودن.عکسای دیگه رو نگاه

کردم.چقدورخودشیفتس این بشر .

بی خیال نگاه کردن عکسا شدم وبه اطراف نگه کردم.فکر میکردم کسی به جز ما نباشه ولی

خیلی شلوغه .

حوصلم سر رفته بود خوبه زیر درخت نشسته بودیم وگرنه آبیز میشدیم.گوشیمو برداشتم وتو

اینستا چرخیدم عکس آرشا که خواب بود رو گرفتم انگشتامو علامت پیروزی همراه باآرشا

عکس گرفتم گذاشتم تو اینستا و نوشتم استاد مهرابی در پارک شمال .

بیچاره رو زمین خوابیده بود مانتوم روش شالام زیر سرش.ایناتمام توعکس افتاده بودن .

مردم انگار کارو زندگی ندارن همش تو فضای مجازی ان.تند تند لایک میکردن وکامنت

میداشتن.یه چرت و پرتایی مینوشتن .

وای استاد بیا بغل من بخواب چرا رو زمین.دلم میخواست برم بزنم فک دختره رو بیارم پایین .

از حسودیم بالا سرش نشستم و عکس گرفتم و گذاشتم.من همچین آدمی هستم .

تند تند لایک کردن.بیچاره آرشا روحشم خیر نداره عککش در عالم خواب تو اینستااست.وای

حوصلم سر رفت.یه دختره دویداومد سمتم و گفت:سلام خاله مامانم گفت تنها نشستی بیا

پیش ما .

+باشه ممنون.گوشی خودمو آرشارو برداشتم ورفتم پیششون .

و گفتم:سلام .

زنه:بشین عزیزم

نشستم که گفت: من اسمم سیماست. دخترم سلیم .

شوهرم و پسر رفتن دستشویی .

+ منم مهرسام .

- شوهرته اون؟؟

+ آره خستس خوابیده ..

یه لیوان چایی ریخت داد دستم وگفت: تعارف نکن بخور .

+ ممنون .

یه مرد و یه پسر ۱۸، ۱۹ ساله اومد. بلند شدم و گفتم: سلام .

زنه گفت: هومن همون دخترست که از وقتی که اومدن چشممو گرفت .

+ خوشبختم من مهرسام .

هومن: همچین بفرمایید بشینید

پسره هم گفت: سلام منم سامان هستم. خوشبختم از آشناییتون .

+ همچین .

هومن: همسرتونه؟؟

+ نامزدمه .

سامان: معلومه خلیم خستس .

فقط لبخند زدم .

سامان: از وقتی که ماشینتون رو اونجا پارک کردید و پیاده شدید مامان فقط زوم کرده بود
روشما یا میگفت خودش چقدر خوشگله. یا شوهرش چقدر خوشگله. یا ماشینشون چقدر گرونه.

فقط لبخند زدم که سیما گفت: چند سالته مهرسا جان؟

. ۲۱+

-اصلا بهت نمیخوره فکر کردم ۱۹سالت باشه .

هومن:از کجا میایید؟؟

+تهران .

-خونه نگرفتید مگه؟

+ ما خودمون ویلا داریم اینجا خواهر نامزدم با فامیلاش میومدن به منم گفت باهم اومدیم.که سر موضوعه شخصی منو نامزدم از خونه زدیم بیرون.ویلاهم واسه برادر شوهر خواهر شوهرمه .

سیما:آهان.مامان و بابا نیومدن؟

+نه خیر.کارشون خیلی زیاد بود تو شرکت .شما از کجا اومدید؟؟

سیما:از تهران اومدیم ماهم.شرکت؟؟

+بله .

هومن:چی شرکتی؟؟

+عمران گستر .

+آها .

نگام همش به آرشا بود که بیدار شد و اینور اونور و نگاه کرد تا منو ندید خواست بلند شه که رفتم سمتش .

آرشا:کجا بودی؟؟

+سیما گفت بیا پیش ما شوهرت خوابیده .

-سیما؟؟

+باهاشون آشنا شدم.این قدر خوبن.از وقتی که اومدیم میگفت مارو زیر نظر داشتن .

-زشت نیست بریم پیششون؟

+نه بابا بیا بریم.واستا لباسامو بزارم تو ماشین .

-من میرم دستشویی .

+باشه .

دزد گیر رو زدم وصندوق رو باز کردم.لباسارو گذاشتم تو چمدون وبستم.از صندلی های پشت خوراکی هایی که اومدنی گرفت رو برداشتم وماشین رو قفل کردم.داشتم برمینگشتم که یکی صدام کرد .

-خانم؟

+بفرمایید .

-میشه یکم ماشینتون رو ببرید عقب منم ماشینمو بزارم؟

+بله حتما .

پشت رول نشستم دنده عقب گرفتم وماشین رو خاموش کردم وپیاده شدم.قفل کردم و رفتم سمت سیما اینا

نشستم و گفتم:بفرمایید اینم توشه ما

سیما:دست درد نکنه .

+خواهش میکنم نوش جان .

سامان:پس نامزدتون کجا رفت؟

+دستشویی الان میاد .

سامان:فکر نمیکردم رانندگی بلد باشید .

+چرا بلد نباشم؟؟ماشین خودمم همین جوریه .

-عین این؟؟

+عین این حتی رنگشم این جوریه .

آرشا اومد و گفت: سلام آرشا هستم ببخشید مزاحم شدیم .

هومن: خواهش میکنم بفرمایید بشینید. کنارم نشست و گفت: گوشیم کو؟

+آوردم پیش خودم اگه زنگ خورد جواب بدم

-کسی هم زنگ زد؟

+نه

-حتی آرام؟؟

+زنگ نزد .

خوراکی هارو باز کردن و خوردن که سلیا گفت: تا الان فکر میکردم پولدارا خیلی خودشون رو میگیرن. رو چمن نمیشینن مهربون نیستن .

منو آرشا زدیم زیر خنده. از ما یه دیو ساخته تو ذهنش بچه .

+چرا این جوری فکر میکردی؟؟

-کلاس دوم یه همکلاسی داشتم همش خودشو میگرفت میگفت من هم پولدارم هم خوشگل .

همه خندیدیم که گفتیم: دیگه فهمیدی که ما خودمون رو نمیگیریم. مارو چمن هم نشستیم. تازه

امشبم قراره رو صندلی های این پارک بخوابیم .

و با آرشا زدیم زیر خنده .

سیما: شام پیش ما بمونین دور هم یه چیزی میخوریم؟؟

آرشا: چشم میمونیم آقا سامان پاشو بریم .

+کجا آرشا؟

-با سامان بریم مرغ بگیریم کباب بزنیم. چطور؟

هومن: راضی به زحمت نیستیم .

آرشا: این چه حرفیه .

- +آرشا جای دیگه نریا زود بیا تروخدا .
- باشه عزیزم.گوشی مو بده کار داشتی زنگ بزن .
- +باشه .
- آرشا وسامان رفتن مرغ بگیرن .
- +از کی اومدید شمال؟؟
- سیما:دوشب هست .
- +واقعا؟؟؟دوشبم تو پارک خوابیدید؟؟
- آره چیه مگه چادر مسافرتی آوردیم .
- +آها .
- نیم ساعت بعد آرشا وسامان اومدن .آرشا ماشین رو پارک کرد و اومدن سمت ما .
- آرشا نشست کنارم وگفت:بابا زنگ زده بود .
- +چی گفتی .نگفتی که از خونه اومدیم بیرون .
- نه بابا گفتم با مهرسا اومدیم بیرون.به آرامم گفتم نگه .
- +خوب کاری کردی.حالا واقعا شب رو صندلی بخوابیم؟؟
- کاش میشد میرفتیم هتل .
- سیما:چرا نمیتونید،برید،هتل شما که نامزدید
- +چه جوری بگم ما صیغهایم برگه صیغه هم نیاوریم.مطمئنا بهمون اتاق نمیدن .
- سامان:ماشین به این خوبی راحتی صندلی رو بخوابونید بخوابید.راحت ترین کار .
- +باید همین کارو کنیم .
- آرشا وسامان و آقا هومن کباب رو آماده کردن ماهم سفره رو آماده کردیم .

به آرشا فکر کردم. مرسی خدا که آرشا رو تو زندگیم قراره دادی .

غذا آماده شد و خوردیم. از این دست و دلبازی آرشا خیلی خوشم میاد، همیشه پایست .

سفره رو جمع کردیم که سیما چایی ریخت برامون

که گفتم: چند شبه دیگه اینجا یید؟؟

- ما حالا هیچی نرفتیم. خرید نکردیم .

+ آها. آرشا ما فردا کجا میریم؟؟

آرشا: حالا تا فردا قسمت .

با سیما و سلیا بلند شدیم و قدم زدیم برگشتیم. که آرشا گفت: مامانت زنگ زد گفت چرا گوشت خواموشه. زنگ بزن بهش .

گوشی مو روشن کردم و زنگ زدم به مامان .

یکم باهش حرف زدم و گفتم: با آرشا اومدیم بیرون یه خانواده مهربون رو دیدیم الانم پیش اوناییم .

مامان: خیلی دلم میخواد ببینمشون .

+ از ایمو زنگ میزنم ببینشون. بابا کجاست؟؟

- باشه. نشسته اینجا .

مواظب خودتون باشید .

+ باشه فعلا

قطع کردم و گفتم: مامان خیلی دوست داره ببینتتون اگه اجازه بدین از ایمو زنگ بزنم شما اونارو ببینید اوناهم شما رو .

سیما: باشه .

همه جمع نشستن و

با ایمو زنگ زدم به مامان همه باهم آشنا شدن و قطع کردم. ساعت یک بود که رفتیم بخوابیم. آرشا ماشین رو قفل کرد و صندلی هارو خوابوندیم .

+شب بخیر .

-مهرسا باید جذاب باشه ها نه دوتایی تو یه ماشین میخوابیم .

+بخواب .

خیلی خوابم میومد سریع چشمام گرم شد و خوابم برد. وقتی بیدار شدم آرشا هنوز خوابیده بود. منو باش گفتم الان میز صبحونه رو درست کرده .

چه چرت و پرتایی میگما!!! آخه تو شهر غریب تو خیابون .

+آرشا بلند شو صبح شده .

-آخ همه جای بدنم درد میکنه

+آرشا کاش حموم بود یه دوش میگرفتم. لباسام عوض میکردم .

-آره منم دلم میخواد، برم ولی کجا. به سیما اینا نگاه کردم در چادرشون هنوز بسته بود .

+من میرم تو دست شویی لباس عوض کنم. صندوق رو بزن. تو ماشینت پلاستیک داری؟؟

-آره بیا .

رفتم پایین و مانتو مشکی مو برداشتم با شلوار توسی و شال توسی. جنس شالا جوری بود خداروشکر چروک نشده بود

وسایل آرایشمم گذاشتم توش. برسمم برداشتم .

+من رفتم توهم برو تو دست شویی لباساتو عوض کن .

-باشه .

رفتم تودست شویی و دست و صورتم شستم و خشک کردم و خط چشم کشیدم و ریمل زدم. رژ

زدم. رفتم تو یه دستشویی شلوارم عوض کردم و تیشرتمم عوض کردم. رفتم بیرون و مانتومو

پوشیدم. همه چی رو گذاشتم تو پلاستیک موهامو شونه کردم و از بالا بستم شالمو انداختم رو سرم و دستامو شستم و پلاستیک رو برداشتم. و رفتم بیرون .

فکر نمی‌کردم یه روزی به اینجا برسم رفتم سمت ماشین که آرشاهم بود .

+چقدر زود اومدی؟

-یه تیشرت و شلوار دیگه وقتی نمیخواد .

وسایل رو گذاشتم تو ساکم و گوشیمو با کیفم برداشتم. و گفتم:صبحونه چی بخوریم من دارم از گرسنگی میمیرم .

-سوار شو بریم صبحونه بخوریم بیایم

+باشه.سوار شدیم و جلو رستوران نگه داشت.نیمرو سفارش دادیم

-سلام مه‌رسا .

+سلام خوبی .

-کجایی؟

+توپارک

-شب پارک خوابیدید؟

+آره .

-بخشید ترو خدا زهرت کردن اینا.به سیاوش میگم بیاد بریم هتل باهم .

+نیازی نیست.کاری داشتی؟

-زنگ زدم بگم دوربینت سالم مونده .

+دوربینم؟میشه پیش خودت باشه تا ازت بگیرمش.جسد لبتابمو چیکار کردین؟؟

-زباله .

+باشه خدافظ .

روبه آرشا گفتم: حالا به بابا چی بگم. لبتابم چی شد. چقدر پول داده بودم بابتش .

یه هفته مثل برق و باد گذشت و من الان تو اتاقم. اون چهار روز چیز خاصی نشد .

تاریخ عقد و عروسی رو گذاشتن تاریخ تولد من. یعنی ۴ مهر .

از الان دنبال وسایل خونه و خرید هستیم .

امروز قراره بامامان بریم وسایل های خونه رو بخریم .

بلند شدم و آماده شدم با مامان رفتیم جای مورد نظر. وسایل برقی همه رو خریدم . به رنگ نقره

ای. از همون جا ظرف هامم خریدم. بیشتر چیزارو خریده بودیم. دو روز دیگه قرار بود ببرن

بچینیم دیگه خسته شده بودیم برگشتیم خونه و استراحت کردیم فردا دوباره رفتیم فرش و

مبل و تخت و کمد و یخچال این چیزا خریدیم همه چی مو خریدم. بابا برام سنگ تموم گذاشت

مثل اینکه من تنها دخترشما!!!

امروز قراره بود با آرشا بریم دنبال لباس عروس و کت و شلوار و آرایشگاه. رفتیم آرایشگاه وقت

گرفتیم. ولی لباس عروساش قشنگ نبود .

همه جارو گشتیم ولی لباس عروسی قشنگ پیدا نکردیم همین جوری میرفتیم که نگاهم به

دختر و پسر کشیده شد دختره میگفت: ببین چقدر خوشگله کاش پولشو داشتیم .

پسره: ببخشید عزیزم ولی این پول و میتونیم جای دیگه ای خرج کنیم .

گفتم شاید قشنگ باشه . دست آرشا رو گرفتم و رفتیم سمت اونا. یه نگاه به لباس عروس

کردم. فوق العاده بود لباس از مروارید بود من همینو میخوام. ولی اجاره نمیدادن میفروختن .

اون دختر و پسر به ما نگاه میکردن. رفتیم داخل و به دختره گفتم: میشه لباس رو بیارید پرو

کنم؟

-بله حتما .

پرو کردم فیت تنم بودلباسو عوض کردم واومدم بیرون.لباسو دادم وگفتم میبرمش .

-ولی قیمتش خیلیه ها .

آرشا:مشکلی نیست .

۵میلیون پول لباس عروس دادیم فقط لباسو تو جعبه بزرگ گذاشت و داد بهمون..دختر و پسر ه هنوز نگاه میکردن با حسرت ولی خوب نمیتونم لباس عروسیمو بدم بهشون که

داخل رفتیم و کت و شلوار هارو نگاه کردیم .

+این خوبه آرشا نه؟؟

به کت و شلوار نگاه کردم مشکلی و خیلی جذاب .

آرشا رفت بپوشه وقتی اومد بیرون دهنم باز موند.چقدر بهش میومد چشم حسودا

کووووووووووووووووو

لباس آرشا روهم گرفتیم و بردیم گذاشتیم تو ماشین .

دوباره برگشتیم ولباس راحتی و بیرونی واین جور چیزا گرفتیم .

مانتو های جورواجور در رنگ های مختلف شلوار های مختلف.کفش کتونی.شال.روسری.لباس زیر.همه چی گرفتیم.شانس من میخواستیم بریم لباس زیر بخریم بوتیک این قدر شلوغ بود که دیگه اصلا هیچی .

آرشا هم خیلی خندید

آرشا هم لباس زیر .راحتی.بیرونی.کارتامون ته کشید از بس خریدیم واسه من نه واسه آرشای بیچاره .

دیگه همه چی گرفته بودیم.رفتیم خونه.قراربود فردا بریم وسایلمو بچینیم.آخ جون حالا بیا وسط قرش بده

دعوت مهمونا کار مامان بود.چند نفر از بچه های دانشگاه رو گفتم دعوت کنه .

رو تختم دراز کشیدم. چقدر زود باید از این خونه برم. پس مامان و باباچی میشن. اتاقم. باید همه چی رو ول کنم برم. آگه نرم پس آرشا چی میشه عشقم بهش چی میشه .
با این فکرا خوابم برد .

+آخ من فدای تو بشم چقدر بزرگ شدی تو .

-بچمو چشم نزنن پاشو بیا یکم کمک کن خونه توعه هالا .

+وا مثلا من عروسمااا .

سودا:چقدر پرویی تو .

+بله به دایی مهیارم کشیدم .

نازنین:نبینم از شوهرمن حرف بزنیالا .

+قبل این که شوهرت باشه مهیار ما بوده. کارتون رو انجام بدین آفرین. منم میرم شربت درست کنم براتون .

سوگند:نه تروخدا شما زحمتت میشه .

نشستم سرجام که گفت:پاشو برو درست کن دیگه-

+وا خودت گفتی نه تروخدا زحمتت میشه. منم نرفتم چون قسم دادی .

سودا:اهههه دختره لوس پاشو بینم درست نکردی سالن نمیای

رفتم تا شربت درست کنم. امروز همه جمع شدن

تا خونه منو بچینن. خونمون خیلی بزرگ و قشنگه .

شربت درست کردم و رفتم بیرون .

قضیه شکستن لبتاب رو به بابا گفتم همه چی رو .

باباهم گفت کار خوبی کردی چیزی نگفتی. بعدش برام لبتاب خرید از این گرونااااا .

اونا شربت میخوردن من خونه رو نگاه میکردم .

جلوی در ورودی واستادم. یه سالن ۲۰۰متری که تلوزیون بزرگ گذاشته بودن وجلوش مبلائی راحتی رو چیدن که مبل رنگ کالباسی داشت کوسن و نشیمنش سفید گلگلی بود کوسن هاهم گلگلی بودن..من عاشق رنگ کالباسیم.میز غذا خوری ۴نفره که تو آشپزخونه گذاشته بودن با این مبلا ست بود.یه فرش سفیدهم انداختن وسط مبلا .

۳تاپله میخورد میرفت بالا ۱۰۰مترهم اونجا بود مبل های سلطنتی و میز غذا خوری ۳۰نفره ستش کنارش .

تابلو ها رو هم وصل کردن.کار آشپزخونه هم تموم شده.لیوانارو جمع کردم.رفتن سمت اتاقا تا بچینن اتاق خودمون رو بهوسلیقه خودم چیدیم.رنگ اتاقمون کالباسی سفید

بود.اونا رفتن اتاق مهمون رو بچینن منم لباسای خودم که همش و آورده بودم ازخونه.نمیدونستم این قدر لباسدارم.چند دست لباس گذاشتم خونه موند.لباسای آرشا روهم چیدم.کفش های خودم و آرشا رو گذاشتم تو جاکفشی بزرگی که کنار درورودی سالن بود.که رنگشم سفیده چیدم

همه جارو چیدن و رفتن.بابا امشب همه رو شام دعوت کرده.من هیچ کاری نکردم از خستگی دارم میمیرم.مامان تند تند سرامیک هارو تمیز کرد.و آرام یه بار فرشارو جاروبرقی کشید.سوگندم روی همه چی رو دستمال کشید.حالا یه هفته به عروسیمون مونده.مامان میخواست یخچال رو هم پر کنه که گفتم زوده.درو قفل کردیم و رفتیم خونه.زیاد دور نبود.نزدیکی های برج میلاد تو یه ساختمون ۲۰طبقه که ما طبقه ۱۵گرفته بودیم .

رفتم اتاقمو سریع یه دوش گرفتم و افتادم رو تخت .خیلی خوابم میومد تو این چند روز خوب نخوابیدم.وای باز دانشگاه داره شروع میشه .

چشمام گرم شد و خوابم برد .

یه دل سیر خوابیدم.وقتی بیدار شدم ساعت ۱۲ بود.یه دوش گرفتم و رفتم پایین.صبحونه خوردم که آرشا اومد اینجا .

+سلام .

-سلام چند بار زنگ زدم گوشیت جواب ندادی .

+تا الان خواب بودم-

-وای مهترسا خونه چقدر قشنگ شده .

+میدونم سلیقه منه دیگه .

-تاقمون چقدر قشنگ شده .

+خوب که چی .

-هیچی،راستی مهترسا .

+بله .

-هیچی .

+وا خدا شفات بده

-تا تو تو نوبتی به من نمیرسه .

+هوی مواظب حرف زدنت باش .

-خوب بابا،اول زندگی این جورى نکن .

+آرشا باید باز برم دانشگاه

-میخوای نری؟

+نه تو خونه بمونم چی کار کنم

-خودت میگی دیگه،کاری نداری؟؟

+مثلا چه کاری؟؟

-بیرون دیگه،دارم میرم شرکت .

+چه عجب

که گوشیش زنگ خورد. با عصبانیت گفت دارم میام. رو به من گفت من دارم میرم خدافظ .
+خدافظ .

تصمیم گرفتم الان که کار ندارم برم وسایل یخچال رو بخرم و بچینم .
من که بیکارم تنها میرم .

به مامان گفتم اول قبول نمیکرد میگفت باهم بریم. بعد این قدر اسرار کردم گفت پاشو برو از دست تو بچه .

لباسمو عوض کردم و سوار ماشین شدم. کلید خونه رو آرشا به منم داده بود. رفتم فروشگاه و همه چی خریدم همه چی یعنی همه چی. سوار آسانسور شدم. خیلی از خونه خوشم میاد عالی شده. آسانسور تو طبقه ما واستاد و پیاده شدم . کیسه هارو گرفتم دستم . دستم داشت می شکست. همون جوری به زور کلید رو از جیبم در آوردم وانداختم تو در. درو باز کردم و خواستم پامو بزارم تو خونه. چشمم میخ شد طرف مبلا.. خدا من داشتم میدیدم. همه چی از دستم افتاد و صدای بدی ایجاد کرد. بغض کرده بودم دلم گریه میخواست به قدری که بمیرم. مگه من چیکارش کرده بودم. اشکام یکی بعد، اون یکی میریخت. تو اشک ریختن و بغض کردن یه لبخند زدم که خودم دلم برای خودم آتیش گرفت .

دختره همین جوری نشسته بود و منو نگاه میکرد .

آرشا اومد سمتم و گفت: برات توضیح میدم .

توضیح از این واضح تر. قبلا باید توضیح میدادی که ندادی. ولی چیزی نگفتم و سریع رفتم تو آسانسور و رفتم پایین سوار ماشین شدم . چند باری به گوشیم زنگ زد ولی جواب ندادم و خاموشش کردم تو خیابونا پرسه میزدم. نمیدونستم کجا میرم. همین جوری اشک میرختم .

همه خاطراتم باهاش از جلو چشمم رد شدن

اولین بار دیدنش. دیدنش تو کوه تو عروسی. آشنا شدن خانواده ها استاد شدنش. اون روز تو بانجی جامپینگ. و روزهای زیادی دیگه ای .

پشت چراغ قرمز واستادم. سرمو گذاشتم رو رول. داشتم دیوونه میشدم. آخه چرا. دختره کی بود. همونی که گفته بود باهش دوست بود. شایدم کسه دیگه ای. رفتم سمت خونه. رفتم تو. که مامان گفت: کجا بودی تا الان چرا گریه کردی مهرسا؟؟؟ باتواممم

ولی بدون حرفی رفتم سمت اتاقمو و درشو قفل کردم. مهرسا؟؟ مهرسا دیگه مرد. اون از امیر اینم هم جنس اونه نباید بهش اعتماد، میکردم. نباید.

مامان چند باری اومد پشت در اتاقم ولی چیزی نگفتم. زیر دوش واستادم تا پای مرگ گریه کردم. اومد بیرون و لباسمو پوشیدم. نشستم رو تخت. گوشیمو برداشتم و رفتم تو گالری. عکسای خودمو آرشا. خوابیدن تو پارک تو شمال آرشا.

با هر عکس خاطره ها تازه میشدن. گوشی مو با تمام قدرت کوبوندم تو دیوار رو به رو و دستامو گذاشتم رو گوشم و جیغ زدم ن که صدای مامان و بابا از پشت در میومد.

دوباره جیغ زدم: میخوام تنها باشم. که دیگه صدایی نیومد.

تاصبح نخوابیدم فقط خیره به دیوار روبه روم بودم. همه چی باهم به مغزم هجوم آورده بودن نمیدونستم باید به کدوم فکر کنم. فقط، یه لحظه حاله ای از آرشا رو دیوار اتاق افتاد.

پالتومو پوشیدم و رفتم توتراس. بارون نم نم می بارید. رفتم تو حیاط. از این ور حیاط، به اون ور حیاط میرفتم. به آسمون خیره شدم هیچ ستاره ای تو آسمون نبود ماه تنها بود مثل من. تک و تنها.

.....

مامان: مهرسا جان دخترم پاشو آرشا اومد کارت داره بیا بیرون عزیز دلم دختر قشنگم بیا بیرون ببینم چی شده.

+ نمیخوام ببینمش بهش بگین دیگه سمت خونه ما نیاد.

- چی میگی مهرسا جان شام آقا محمد و سعیده رو دعوت کردم بیا بیرون.

جیغ زدم+میخوام تنها باشم ولم کنید

تا شب تو اتاقم بودم که مامان گفت آقا محمد اینا او مدن

لباسمو عوض کردم و صورتم و شستم و رفتم پایین. فقط سلام دادم و منتظر سلام نشدم و رفتم
تو آشپزخونه

نشستم رو صندلی غذا خوری و سرمو گرفتم تو دستم که مامان گفت: مهرسا چت شده پاشو
برو بیرون آرشا اومد

با عصبانیت از جام بلند شدم که صندلی از پشت افتاد رفتم تو سالن و جلوش واستادم اون
نشسته بود .

با عصبانیت+کی بهت گفته بیای اینجا؟؟ گمشو از خونه ما بیرون عوضی .

بابا: مهرسا این چه رفتاریه دخترم زشته-

+بابا خواهش میکنم این زشت رو بزارید کنار. زشت زندگیه منه که شروع نشده پاشید. این آقا
زندگی منو نابود کرد. پاشو از خونه ما برو بیرون تو این جا جایی نداری .

نشستم رو زمین و و سرمو گرفتم تو دستم و جیغ زدم: از خـونـه
مـا بـرو بیـرون

آرشا: باشه باشه میرم

بلند شد و رفت بیرون. اشکام ریخت بدو بدو رفتم تو اتاقم و درو قفل کردم. نشستم پشت درو
زانو مو بغل کردم. چقدر من بدبختم. خدایا آخه چرا؟؟

آهنگ کجا باید برم از روزه بمانی .

رو گذاشتم و نشستم رو تخت و به دیوار روبع روم خیره شدم .

بلند شدمو لباس پوشیدم و سویچ رو برداشتم و رفتم پایین که مامان گفت : مهرسا کجا میری
پس فردا عروسیته مثلاً؟؟؟؟

+عروسی؟؟؟ هه عروسی در کار نیست . من با کسی عروسی نمیکنم .

-دیوونه شدی یعنی چی؟؟

فقط، به دیوار رو به روم خیره میشدم

مامان اومد پشت درو گفت: مهرسا پیام تو باهم حرف بزنیم دخترم چی شده به من بگو ..

+مامان گفتم میخوام تنها باشم .

-آخه چرا این جور می کنی . مامان رفت

نباید بزارم به خاطر آرشا زندگیم خراب شه. میشم مهرسای قبل از آرشا .

آره انگار نه انگار آرشایی اومده وعاشقم کرده و قرار ازدواجی گذاشته وبعد نابودم کرده. دیگه

اصلا برام معنی نداره. نباید بفهمه بعد رفتنش نابود شدم .

رفتم یه دوش گرفتم و صورتمو اصلاح کردم .

یه مانتو قرمز کوتاه با شلوار جذب و قد نود پوشیدم. با شال مشکی. یه خط چشم کشیدم و

ریمل زدم رژم زدم و کتونی ساق دار مشکی هم پوشیدم .

کیف دستی کوچیکی برداشتم و کیف پولمو گذاشتم توش سیم کارتمم برداشتم. ادکلن هم زدم

و سویچ رو برداشتم و رفتم پایین .

مامان تو آشپزخونه بود از پشت بغلش کردم گفتم: واسه این چند روز معذرت میخوام از این به

بعد، میشم مهرسای قبلی .

صورتمو بوسید و گفت: خیلی نگران بودم مهرسا. یه چیزی بگو بزار بفهمم چیه .

+بی خیال مامان من دارم میرم بیرون .

-مواظب خودت باش .

سوار ماشین شدم و رفتم بیرون. رفتم سمت گوشی فروشی . حیف گوشیم که شکست. ولی به

درگ

پیاده شدم و ماشین رو قفل کردم

از تلفن عمومی به بابا زنگ زدم به بابا و گفتم

+سلام بابا خسته نباشی .

-سلام دخترم کجایی این شماره کجاست؟

+تلفن عمومی.اومدم گوشی بخرم پول برام کارت به کارت میکنی.؟؟

-آره همین الان مواظب خودت باش .

+چشم .

-شب اومدم خونه بایدباهم حرف بزیم .

+باشه خدافظ .

تلفن رو قطع کردم ورفتم تو گوشی فروشی .

+سلام خسته نباشید .

-سلام ممنون بفرمایید .

+گوشی میخواستم .

-مدلش؟

+آیفون

-آیفون؟؟

+از این چیزا سر در نمیارم .

-چه قیمتی؟

+مهم نیست .

-پس چند لحظه صبر کنید .

بعد چند دقیقه یه گوشی آیفون رنگش تقریبا کالاسی بود و بزرگ آورد و گذاشت رو میز و

گفت:بفرمایید .

نگاش کردم عالی بود .

+میخرمش.قیمتش؟

پولشو حساب کردم ورفتم بیرون .

سوار ماشین شدم وسیم کارت رو زدم تو گوشی و روشنش کردم .

۵۵تا اس ام اس از آرشا .چند تا از سودا وسوگند و آرام.تماس های بی پاسخ ۱۰۰ بار از آرشا .

همه رو حذف کردم و رفتم سمت فست فودی.غذا خوردم وبرگشتم تو ماشین داشتم از خیابون

میگذشتم که چشمم خورد به چند نفر آشنا.اصلا یادم نبود.چهار نفر بودن.پشتشون زدم رو

ترمز و بوق زدم که برگشتن وتا منو دیدن اومدن سمتم.پیاده شدم و گفتم:سلام .

صبا:به به میبینم که خیلی خوش گذشته .

+بباید سوار شید

بدون تعارف سوار شدن و راه افتادم .

+چه خبرا

ندا:شما یه خبر نمیگیری .

+نگاه کن گوشیم شکسته بود همین امروز رفتم خریدم.پس دریا کجاست؟

سامان:اون میره سر کار .

+آها.میبینم که خواهر برادری اومدید کاش منم یه برادر داشتم .

نیما:شما نامزدشو داری .

+نامزد؟؟؟

صبا:آره دیگه اقا آرشا .

+زیر لب گفتم بره بمیره .

ندا:چرا؟؟چی شده دوران نامزدی و قهر کردن دیگه

+ ولی این قهر نیست جداییه. جدایی برای همیشه. چند روز پیش عروسیم بود ولی ازدواجی صورت نگرفت .

صبا: چرا؟؟

+ همیشه بیخیالش شین ولش کنید. حالا واسع چی اومدید بیرون .

ندا: صبا اینا خونه مابودن ماهم اومدین بیرون .

صبا: آگه مشکلی نداره یه روزی بیایم خونه شما

+ عه؟؟ این که عالییه. پس دریارم بیارید که بشیم ۶ نفر. مامان و بابا رم میفرستم بیرون. کی میاید؟؟

ندا: گفتم الان ناراحت میشی چقدرم بچم زوق میکنه .

+ چرا ناراحت بشم تازه خوشحالم میشم. حالا کی میاید؟؟

صبا و نیما و سامان عقب نشسته بودن ندا جلو .

صبا: بهت خبر میدم

+ باشه .

جلو یه آبمیوه فروشی نگه داشتیم و گفتم: ندا پپر پایین بریم یه چی بخریم

پسرا گفتن ما میرین ولی من گفتم خودمون میریم

+ چی میخورید؟؟

صبا: من آب طالبی .

سامان و نیما و ندا هم گفتن

آب طالبی .

۵ تا آب طالبی گرفتیم ونشستیم تو ماشین . به بچه هاهم اب طالبی دادم که صبا گفت: شیطون

نگفته بودی ماشینت این جوریه. واقعا ماله خودته؟؟

با عجز و ناله گفتم+نه خواهر ماله صاحب اون خونه ایه که توش کار میکنم.کش رفتم یه چرخى بزئم .

غش کرده بودن از خنده .

+خوب خوب کجاست مسیرتون برسونمتون؟؟

سامان:نیازی نیست خودمون میریم .

ندا:ساکت شو سامان مهرسا زحمت میکشه مارو میرسونه-مهرسا ناراحت نشیاا

+نه بابا

آدرس رو دادن و رسوندمشون .

که گفتم:به خانوادتون سلام برسونید.راستی خواستید بیاید خبر بدید پیام دنبالتون .

ندا:نه دیگه مزاحم نمیشیم خودمون میایم.مهرسا بیا بریم خونه ما

+الان؟؟برای چی؟؟

-همین جوری به مامانمون وبابامون گفتیم تو مشهد دیدیمت گفت باهات آشناشون کنیم .

+باشه

پیاده شدم و ماشین رو قفل کردم. که صبا گفت:میگن این پولدارا تعارف سرشون نمیشه راست گفتن .

+میخوای برگردم؟

صبا:نه بابا شوخی کردم به خدا .

ندا درو باز کرد وگفت:مهرسا جان بفرما تو-

+نه شما برید تو من برم اول برم چی بگم

صبا دستمو گرفت و باهم رفتیم تو .بعدشم اوناومدن تو .

+صبا زشت نباشه؟؟

-نه بابا .

در و باز کرد و رفتیم تو

یه نفس عمیق کشیدم چقدر این بو رو دوست دارم .

+سلام .همه به من نگاه کردن دوتا مرد و دوتا زن .

اوناهم سلام دادن و احوال پرسى کردن و نشستیم رو مبل.که مامان ندا سمانه گفت:خیلی

دوست داشتیم ببینیمت.بچه ها خیلی ازت تعریف کردن.خوش اومدی .

+منم خیلی دوست داشتم ببینمتون .ممنون .

با اسرار اونا موندم شام.با بچه ها میز رو چیدیم اول نمیداشتن بعد خودم گفتم:این جورى

احساس صمیمیت میکنم.اوناهم قبول کردن.داشتم دستمو میشستم که سامان گفت:مهرسا

خانم گوشى تون زنگ میخوره .

+ممنون که گفتید .

همه تو آشپزخونه بودن رفتم سمت گوشیم آرشا بود.اه چی میخواست این از من.خواستم

ریجکت کنم ولی گفتم بزار ببینم حرف حسابش چیه .

اتصال رو زدم .

+چیه چی کار داری؟

-مهرسا این بچه بازیا چیه چرا این جورى میکنى بزار برات توضیح بدم ب خدا اون جورى که

تو فکر میکنى نیست

+من چه جورى فکر میکنم ها؟توضیح؟؟توضیح واضح تر از چیزى که دیدم.آرشا هم چی رو

خراب کردى توقع نداشته باش باز باهات مثل قبل باشم.آرشا دو روز به عروسیمون مونده بود

ولی چی کار کردى .

اشک از چشمم چکید و آرام گفتم:هیچ وقت نمیبخشمت .

و قطع کردم اشکمو پاک کردم و خواستم برم تو آشپزخونه دیدم همه واستادن دارن منو نگاه میکنند .

یه لبخند زدم که شبیه هرچی بود جز لبخند. سرمیز همش باغذام بازی میکردم. که سهیلا خانم مامان صبا گفت: دوست نداری مهرا جان .

لبخند زدم و گفتم: چرا ممنون خیلی خوش مزست .

با کمک صبا و ندا میز رو جمع کردیم و ظرفارو شستیم .

رفتیم تو حال که گفتم: من دیگه باید برم از دیدنتون خیلی خوشحال شدم. بابت غذاهم ممنون

سوار ماشین شدم و رفتم خونه .

+سلام

بابا: کجا بودی یه خبر نمیدی؟

+با چند نفر تو مشهد، آشنا شده بودم که تهرانی بودن پیش اونا بودم .

-آهان. بشین باید باهات حرف بزنم .

نشستم روبه روی بابا و گفتم: بفرمایید .

-چی شده؟

+چی پیشده؟

-نمیخوام بهت سخت بگیرم ولی چی شده یه دفعه نظرت عوض شد ازدواج با آرشا رو میگویم .

+بابا هرکسی حق انتخاب داره .

-ولی قبل از این که تاریخ عقد و عروسیشونو مشخص کنید. تو چته مهرا چند، روزی هست

حالت خوب نیست .

+الان دیگه عالییم. ولی نمیخوام از کنارتون برم. شوهر همیشه هست .

-ماهیم همیشه هستیم .

+مامان کجاست؟

-تو اتاق مطالعت. غذا خوردی؟

+آره من میرم بخوابم شب بخیر .

تو پله ها صدام کرد .

بابا:مهرسا راستشو میگی دیگه هیچی نشده؟

هیچ وقت دروغ نگفته بودم .ولی این دروغ نبود شایدم بود.سرمو انداختم پایین و گفتم:باور

کنید هیچی نیست .

-باشه-

رفتم تو اتاقم و پشت در نشستم و زدم زیر گریه.دیگه خسته شدم از این گریه های هر روز و

هر شب .

یه هفته از اون شب میگذره حالم زیاد،تغییری نکرده ولی من تغییرش میدم.صبا زنگ زد و

گفت میخوایم بیایم خونتون.آدرس بده.آدرس رو دادم و رفتم پایین .

فاطمه خانم داشت خونه رو تمیز میکرد .

+سلام .

-سلام دخترم .

+مامان کجاست؟

-تو اتاقشه .

رفتم تو اتاق مامان و گفتم:سلام مامان

-سلام دخترم.چیزی شده؟

+صبا زنگ زد

-صبا؟؟

+اون دوستم که تو مشهد، آشنا شدیم خیلی خوبن.سه تا دخترن و دوتا پسر
صبا و سامان خواهر برادرن.ندا و نیماهم خواهر و برادرن.با دریا که تک بچس.همشون دختر
خاله پسر خاله ان.-خوب؟

+میخوان بیان خونمون

-قدمشون روی چشم.صبح رفتم خرید کردم همه چی هست.منو مهرانو شیلا دعوت کرده
خونشون داریم میریم اونجا.البته تو رو هم دعوت کرده ولی دیگه اونا میان .

شام هم سفارش بدید

+باشه .

-من رفتم خدافظ .

+خدافظ .

مامان رفت و فاطمه خانمم رفت استراحت کنه.رفتم اتاقم ویه دوش گرفتم.یه لباس تا کمر
تنگ و تا زانو گشاد میشد به زنگ زیتونی پوشیدم با ساپورت مشکی.یکم آرایش کردم و ادکلن
زدم.موهامم از بالا بستم ویه شال زیتونی انداختم سرم.روفرشیامم پوشیدم وگوشیمم برداشتم و
رفتم پایین.چایی ساز رو زدم برق که آیفون به صدا در اومد.بچه ها بودن درو باز کردم و در
ورودی رو هم باز کردم و کنارش واستادم .

صبا گفت:به به چه خونه ای.اینجا کار میکنی؟؟

+آره دیگه خواهر .

سلام و احوال پرسیدیم و نشستیم .

+پس دریا کو؟

-توراهه .

+آها .

رفتم تو آشپزخونه وقهوه ریختم که آیفون رو زدن

+یکی تون باز کنید لابد دریاست .

ندا:من باز میکنم

فنجون هارو گذاشتم تو سینی و رفتم تو سالن که چشمم خورد به آرشا .این اینجا چه غلطی

میکرد.با اخم سینی رو گذاشتم رو میز و رفتم سمتش

+برای چی اومدی اینجا.مگه بهت نگفتم دیگه حق نداری بیای اینجا.میای اینجا که بفهمی

خرد شدم.ها؟؟؟پس چرا حرف نمیزنی؟

-تو اشتباه میکنی بیا باهم حرف بزنیم

+باشه بریم بیرون حرف بزنیم.برو

رفت بیرون وروبهبشون گفتم:مگه دریا نبود؟

سامان:میخواهی برم خفتش کنم؟

+نه بابا .

+شما از خودتون پذیرایی کنید تا من پیام .

درو بستم و رفتم بیرون .

+از اینجا برو وگرنه دفعه بعد زنگ میزنم بیان به دلیل مزاحمت بیرنت .

-باور کن اصلا اون جوری نیست .

+بهت اخطار دادم میری یانه .

-اهههههه.و رفت بیرون .

اعصاب نذاشته واسه من این یه نفر

رفتم تو گفتم:ببخشید تروخدا .

بشینید .

قهوه ها سرد شده بود رفتم عوض کنم که باز زنگ زد .

ندا: این دیگه دریاست .

دوباره قهوه ریختم و بردم بیرون با درسا روبوسی کردیم و نشست .

دریا: اون پسره همون نامزدت نبود با عصبانیت اومد بیرون؟

ندا: دریا ولش کن .

قهوه رو خوردن که رفتم میوه بیارم .

که نداگفت: مهرسا لب تاب داری؟

+آره چطور؟

-میشه بیاری؟

+برو بالا سمت راست اتاق آخری.رو میزه بیار .

میوه بردم تو سالن که ندا بدو بدو اومد پایین و گفت: وای مهرسا داداشت چقدر خوشگله

اتاقشم قشنگه .خونه نیست؟

همون جور که سیب پوست میکردم گفتم

+کی؟

-داداشت دیگه؟

+من که داداش ندارم .

ندا: پس اون اتاق و عکسا ماله کیه؟؟؟نکنه جنی شدم؟

+نمیدونم شاید جنی شدی.ولی ما اتاق پسرונה و داداش نداریم .

ندا: با ترس: به خدا خودم دیدم پاشو بیا نشونت بدم .

+میدونی چیه؟؟؟

صبا: چیه؟

+چند ماهیه خونه ما نفرین شده .

دریا: یعنی چی نفرین شده؟

+یعنی این که نفر چهارمی هم تو این خونه داره زندگی میکنه .اون اتاقی رو هم که گفتی درش همیشه قفله.هیچوقت هم باز نمیشه

جوری با وحشت تعریف میکردم که همدبختا باور کرده بودن .

دریا: همیشه ما هم بریم ببینیم؟

+آره. ندا ببر شون نشون بده .

ندا: مهرسا تروخدا بیا همه باهم بریم .

تو دلم داشتم قش میکردم .

+پاشید بریم .

پسراهم بلند شدن .همه باهم رفتیم بالا .

+کدوم اتاق بود ندا؟

-همون اتاق .

با دست به اتاق مهیار اشاره کرد .

+برید درو باز، کنید، من میترسم .

صبا: خونه خودتونه تو میترسی دیگه از ما چه توقعی داری .

+پسرا شما برید باز کنید .

ندا: نه نیما تو نرو .

صبا: سامان تو هم نرو .

- +من خودم میرم ولی شما هم پشتم باشید. به مامان و بابام بگید خیلی دوششون دارم .
- آروم رفتم سمت در اونا هم پشتم بودن .
- یه دفعه درو باز کردم وجیغ زدم .
- اونا هم جیغ زدن .
- +بچه ها ساکت شید فاطمه خانم خوابیده .
- رفتم تو اتاق و گفتم: بیاید تو اینجا اتاق مهیاره .
- صبا: تو که گفتی داداش نداری؟؟
- +مهیار داییمه. اینجا زندگی میکرد. ولی بعد ازدواجش رفت .
- همه فوشم دادن و رفتیم پایین .
- +دیدید چه چیزی ساختم .
- +راستی چی کار میخواستی لب تاب رو؟
- هیچی دیگه ولش کن .
- پفک و چیبیس رو ریختم تو ظرف و با شکلات و لواشک بردم تو سالن و گذاشتم رو میز .
- دوباره رفتم تو آشپزخونه که شربت بیارم که تلفن زنگ خورد .
- +صبا تلفن رو جواب بده یا مامانه یا بابا
- باشه
- با شربت رفتم تو سالن که صبا تلفن رو گرفت سمتم و گفت :میگه سپهرم .
- سپهر برای چی زنگ زده .
- تلفن رو گرفتم و رفتم کنار پنجره
- +بله .

-سلام خوبی-

+کارتو بگو مهمون دارم .

-کارم؟؟؟یادته بهت گفتم ارشا خوب نیست باور نکردی؟

+ممنون از این که قبلا بهم اخطار دادی و الان یادم آوردی.کارت همین بود .مهمون دارم
خدافظ .

تلفن رو قطع کردم .فقط این مونده بیاد منو سرزنش کنه .

رفتم سمت بچه ها .

+چرا چیزی نخوردید؟

صبا:منتظر تو بودیم .

+پس بخورید .

بعد چند دقیقه آیفون زده شد .

+ای بابا یه روز دوستانم اومدن اینجا یازنگ میزنن یا یکی میاد .

رفتم سمت در که سودا و سپهر بودن .

اینکه الان بامن حرف زد ??

درو باز کردم واومدن تو .

و احوال پرسیدیم و نشستیم .

دوروز از اون روز میگذره.امشب همه قراره بریم دربند.دارم آماده میشم.یه مانتو قرمز کوتاه.با
شلوار جذب و شال مشکی .

کم آرایش کردم و کفش مشکی کالج و کیف مشکی برداشتم. ادکلن زدم و کیف پولمو با گوشیمو برداشتم و رفتم پایین. با بابا و مامان سوار ماشین شدیم و رفتیم جای مورد نظر. وقتی رسیدیم. من رفتم پیش جوونا و مامان و بابا رفتن پیش بزرگ ترا .

نشستم پیش سودا که سپهر نشست کنارم .

بعد غذا پاشدیم قدم بزیم. که آرشا اومد کنارم .

-میبینم که رفتی سمت سپهر .

+آدم باید تنوع طلب باشع .

-طعنه میزنی .

+نه چرا تعنه چون زندگی کسی به من ربط نداره و البته زندگی من به هیچ کسی هم ربط نداره .

-چه جوری میتونی بی تفاوت باشی. ما قرار بود باهم ازدواج کنیم .

+خودت میگی قرار بود الان دیگه قراری در کار نیست. چجوری روت میشه این حرفارو بزنی. تو دوروز قبل عروسیمون اینکارو کردی. خدارو شکر بعد عروسی نفهمیدم. خودت کاری کردی بی تفاوت بشم. و با عصبانیت ترکش کردم. مردم چقدر رو دارن به خدا. نشستم پیش سوگند و گفتم: سورا کو؟؟؟

-دست مامانمه .

+اها .

-مهرسا چرا عروسیتون به هم خورد شماکه خیلی همو دوست داشتین؟

+دیگه اصلا برام مهم نیست. نه خودش و نه رفتارش. عروسیمونم به خاطر کار خودش بهم خورد. ولی بهتر که بهم خورد. پاشو داریم میریم .

-بریم .

بعد بستنی رفتیم خونه. —

صبح که بیدار شدم یه دوش گرفتم ورفتم پایین.ای بابا اینا دیگه کین اومدن.برگشتم تو اتاقو لباسمو عوض کردم و رفتم پایین .

سلام و احوال پرسى کردیم که فهمیدم دوست باباست که ۵سال بود رفته بودن دبی الان برگشتن.پدرماهم چقدر دوست داره به خدا.برن هتل مگه خونه ما هتله هر کی میرسه میاد،اینجا.دوست دارم بیان ولی معذب میشم .

فاطمه خانم ناهار درست کرده بود.میز روچیدم و ناهار خوردن.بعد،ناهار رفتیم تو سالن که بابا گفت:مهرسا جان اتاق علی و الناز رو نشونشون بده.بعدا اتاق رضا و صدف خانم رو نشونشون میدم .
+چشم بابا .

باهم رفتیم بالا و گفتم:الناز جون شما میتونی اونجا استراحت کنی.علی شماهم میتونی اتاق بغلی استراحت کنید.ببخشید زود خودمونی شدماا .

اتاق من اونجاست اگه کاری داشتید بهم بگید .
اونا رفتن استراحت کنن.منم رفتم اتاقم آهنگ گذاشتم و شروع کردم به شونه کردن موهام .
ساعت ۵بود که دیگه حوصلم سر رفته بود.رفتم پایین که کسی نبود .

گوشیم زنگ خورد.آرشا بود.ریجکت کردم .چند بار دیگه هم ریجکت کردم که باز زنگ زد یه صدایی از پشت گفت:مزاحمه؟؟

برگشتم و علی رو دیدم .

+نه .

و رفتم بالا گوشى رو گذاشتم رو میز

و برگشتم پایین .

+چیزی میخورید بهتون بدم؟؟

-تو یه خواهر دیگه هم داری؟؟

+نه چطور؟

-مگه قرار نبود هفته پیش عروسی کنی؟؟

+لغوش کردم .

-به دلیل؟؟

+مسائل خصوصی .

یعنی خفه شو و دیگه سوال نپرس.پسره پرو .

-میشه یه لیوان قهوه بهم بدی؟

+مگه من نوکرتم .

-خودت گفתי چیزی میخوای یا نه .

+من یه چی گفتم تو چرا جنبت اندازه نخوده.ای بابا .

و رفتم تو سالن .

که الناز هم اومد پایین .

-سلام مهترسا جون .

+سلام الناز جون .

-یه چی میشه بدی بخورم خیلی گرسنمه .

+البته.چی بدم؟؟

-نون تست دارید؟

+آره .

نون تست با شکلات صبحانه دادم بهش که اون علی نجسب هم نشست تخید.(خورد .)

-میشه یه لیوان چایی هم بدی؟

ای بابا اینا با کلفت اشتباه گرفتن بابا خونه خودتونه پاشید بردارید. یعنی چی آخه .

براشون چایی ریختم و رفتم بیرون. چون اگه نمیرفتم چیزه جدیدی میخواستن. منم که No اعصاب .

همه بیدار شدن و قرار شد بریم اونا تهران رو ببینن. مگه ندیدین خودتون اخه. عجب گیری کردیما!!! .

رفتم تو اتاق مامان. تکیه دادم به درو گفتم: مامان میشه من نیام
-نه نمیشه زود آماده شو .

+آهههه همیشه باید پایبند خانواده باشم. دیگه خسته شدم
-از این حرفا زیاد شنیدم بدو آماده شو زود .

با حرص پامو کبوندم زمین و رفتم تو اتاقم. یکم آرایش کردم ویه مانتو که پشتش کالباسی بود
و جلوش توسی و جلو باز. آستیناشم تا آرنج پروانه های توسی و کالباسی داشت. با شلوار جذب
کالباسی. شال کالباسی هم انداختم سرم و کتونی توسی پوشیدم با کیف توسی برداشتم .
گوشیمم گذاشتم توش. ادکلن زدم و رفتم پایین .

+من آماده ام

بابا: علی بیاد بریم-

چند لحظه بعد پسره نچسب هم اومد و منو علی و الناز تو ماشین من . علی پرو پرو اومد نشست کنارم .

مامان و صدف جوون نشستن عقب بابا و آقا رضا نشستن جلو .

هیچ یادم نشد از بابا بپرسم کجا میریم. همون جور که رانندگی میکردم زنگ زدم به بابا .

+بابا کجا قراره بریم؟

-برج میلاد .

علی: موقع رانندگی با تلفن صحبت نکنید .

+اونجا واسه چی؟

-هم میان ایران که برج میلاد رو ببینن .

+خوب باشه .

قطع کردم و روندم سمت برج میلاد .

اه اه میخوان بفهمونن از خارج اومدن بابا بسه دیگه.از بینی فیل افتادهااا .

پارک کردم و پیاده شدیم از عقب کیفمو برداشتم و ماشین رو قفل کردم.که بابا ایناهم رسیدن .

که گوشیم زنگ خورد .

ندا بود .

+سلام بر ندا خانم .

-سلام کجایی؟

+برج میلاد .

-اونجا چی کار میکنی.با بچه ها و چند تا از دوستای

سامان و نیما میریم بیرون میای؟

+تونستم بیچونمشون میام .

-مگه با کی رفتی؟

+میگم بعدا.بای .

رفتم سمت مامان و گفتم:مامان ندا رو بردن بیمارستان من میرم پیشش .

-چرا؟

+نمیدونم .

-باشه برو مواظب خودت باش .

+خدافظ .

ازشون خدافظی کردم وسوار ماشین شدم.و راه افتادم.زنگ زدم به ندا .

+الو ندا پیچوندمشون

-چه جوری؟

+گفتم تو رو بردن بیمارستان .

-راهه بهتری به مغز پوکت نرسید .

+نه به جان تو

-بی خیال داریم میرم سمت سینما بیا .

+باشه

وقتی رسیدم ندا و صبا و دریا و سامان ونیما بادوتا پسر و دوتا دختر دیگه بودن.پارک کردم و پیاده شدم .

همه دیگه رو بغل کردم .اومم فقط،دخترنا منظورمه-

+خوب برنامهتون چیه؟؟

صبا:تو بگو ببینم برای چی رفته بودی برج میلاد .

+بابا برج میلاده نه برج میلاد.دوست بابا از دبی اومدن باباهم گفت بریم برج میلاد.این قدرم نجسب بودن حوصلم سر رفت .

ندا:مهرسا اون آرشنا نامزدت نیست داره میاد؟؟

+کو؟

به سمت جایی که نشون میداد نگاه کردم.با عصبانیت داشت میومد سمت من.بی خیالش شدم .

+بریم دیگه .

رفتم تو فیلم تموم شد اومدیم بیرون بچه ها داشتن درباره فیلم حرف میزدن.ولی من از فیلم چیزی نفهمیدم .

+خوب الان کجا بریم؟؟

ندا:نمیدونم کجا بریم بچه ها؟؟

هرکی یه چی میگفت که من گفتم:یکی یکی بگید ببینیم کجا بریم همه باهم میگید هیچی نمیفهمم .

رو به جدیدا گفتم:میتونم اسماتون رو بدونم؟؟؟

-بله.من فرشادم.به بغل دستشیش اشاره کرد.اینم اشکانه .

دخترهم گفتن:من ملیسا و خواهرم ملینا .

+منم مهرسام خوشبختم.من میگم بریم سورتمه سوار بشیم .

اشکان :کجا؟

+تو ارتفاع های دربند بوستان گلابدره.بلدید؟؟

-نه .

+بریم یانه؟؟؟

صبا:اره اره بریم همین جا .

همه موافقت کردن .

+ماشین آوردید؟؟

صبا:ما با بیارتی اومدیم .

رو به اشکان اینا گفتم:شما چی ماشین آوردید .

اشکان:آره من آوردم .

+ پس سوار شید ۴ نفرتون بشینید تو ماشین من .

نشستم پشت رول که ندا دریا و ملینا و ملیسا نشستن عقب و صبا خودشو انداخت جلو .

+ هوی ارث بابات نیست که ماشینه. ۴۰۰ میلیون پول خورده .

صبا: واقعا ۴۰۰ میلیون؟

+ چی بدونم .

صبا: پس زر نزن .

+ بی ادب .

که گوشیم زنگ خورد .

زدم کنارو گفتم: ندا اون کیف منو بده .

کیفمو داد و بازش کردم پس کیف پولم کوش؟؟ ای بابا .

صبا: چی کار میکنی اونو جواب بده حالا .

اتصال رو زدم .

+ جانم .

بابا: دوستت خوبه؟؟

+ آره عالیه .

- مگه نگفتی بردنش بیمارستان؟

+ آره خوبه. مامان کجاست؟

- با صدف خانم رفتن بچرخن. کجایی نمیای؟

+ بابا من دارم میام ولی به کسی چیزی نگو خوب. تک زدم بیا پایین .

- برای چی؟

+میگم بهتون کارتمم بیار .

-من که سر در نمیارم .

قطع کردم و گفتم:یکی زنگ بزنه به پسرا بگه اگه میخوان پشت ما بیان یا برن .

ندا:چی شده؟

+کیف پولمو یادم رفته میخوام کارت بابا رو بگیرم .

صبا:ولش کن پسرا حساب میکنن

+یه کدومتون زنگ بزید .

روندم سمت برج .پسراهم پشت ما اومدن .

وقتی رسیدیم تک زدم و پیاده شدم .

+بشینید الان میام .

رفتم جلو در که بابا اومد .

+سلام بابا به مامان چیزی نگو خوب.ندا حالش خوبه با بچه ها میخوام بریم سورتمه

دربند.کیفمو جا گذاشتم .

بابا خندید و گفت:ماشاله به خودم کشیدی بیا اینم کارت.مواظب خودت باش .

لپشو بوس کردم و گفتم:خدافظ .

رفتم سمت ماشین که پسرا تکیه داده بودن به ماشین و حرف میزدن.فقط یکمی از حرفاشونو

شنیدم که فرشاد،میگفت:نیما کاش این دختره نمیومد.نگاه کن چقدر پولدارن مدام میان برج

میلا.پولمون نرسه آبرمون میره ها||| .

سوار شدم و بوق زدم که سوار شن.راه افتادم.و اونا پشتم .دخترهم آهنگ گذاشته بودن و حرف

میزدن .

وقتی رسیدیم پارک کردم و پیاده شدیم .

چقدر شلوغ بود اصلا فکرشو نمیکردم .

ندا:سورتمش چند نفرست؟؟

+چند،نفره میخوای باشه یه نفرست دیگه .

ندا:من میترسم .

+درد من میترسم بمیری هم باید سوار شی

مهرسا میخوام باهات حرف بزnm .

برگشتم و چشم تو چشم آرشا شد .

+بچه ها بریم .

آرشا:یه بار برای همیشه رو راست باش بیا حرف بزیم بعد تصمیم بگیر.لجبازی نکن .

+بچه ها شما برید منم میام .

اونا رفتن و گفتم:خوب؟

-چی خوب؟

+گفتی حرف بزیم میشنوم .

-میشه بشینیم .

رو صندلی روبه روی هم نشستیم.که گفتم:زود بگو کار دارم .

-عروسی آرام بود که با مهیا آشنا شدم.اون موقعه هم من پسری جوون بودم.مهیا هم دختری

خوشگل بود.این قدر باهم رفت و آمد کردیم که مهیا گفت من عاشقت شدم بیا ازدواج

کنیم.منم جوون بودم و خام.فکر میکردم منم عاشقم.به مامان و بابا جریان رو گفتم.اونا هم قبول

میکردن چون فامیل سیاوش بود..بعد چند ماه عروسی رو برپا کردیم و شب عروسی

رسید.رفتم دنبالش تو ارایشگاه که یکی یه پاکت آورد داد بهم و رفت.خیلی تعجب کردم.وقتی

پاکت رو باز کردم.دنیا رو سرم خراب شد .مهیا رفته بود برای همیشه.نوشته بود من هیچ وقت

دوست نداشتم. من عشق واقیمو پیدا کردم. شرمنده ام و این حرفا.. من ۵سال از همه ادما حالم بهم میخورد. بعضی وقتا از آرامم متنفر میشدم .

+ چرا زود تربهم نگفتی؟؟ چرا گذاشتی این جوری بشه؟

- یادته رفتیم با آرام اینا شمال. رفتم پیش آرام و باهاش حرف زد. بهش گفتم که مهیا برگشته و زنگ زده به من و چرت و پرت میگه.. رفته بودم بیرون که باهاش حرف بزنم و بهش بگم که نامزد کردم. یادته ازم پرسیدی چت شده گفتم بعدا بهت میگم.. این همون بود. می خواستم بعد عروسی بگم. ولی مهبیای لعنتی همه چی رو خراب کرد. یادته همون روز اومدن خونتون گوشیم زنگ خورد با عصبانیت جواب دادم. قرار بود بیرون همو ببینیم نمیدونم چه جوری آدرس خونه رو پیدا کرده بود. زنگ زد گفت خونتو. تازه رسیده بودم خواستم بیرونش کنم که تو رسیدی .

+ برای چی برگشته؟

- میگه من غلط کردم گفتم من عاشقت نیستم. ولی من نمیخشمش. ۵سال از زندگیمو زجر نکشیدم که بخوام الان دوباره باهاش باشم. مهرسا عشق من تصمیمت چیه ولی ناحق تصمیم نگیر .

+ نمیدونم گیج شدم

- بیا بریم سورتمه سوار شیم یکم حالت بیاد سر جاش .

+ بریم

بچه هارو پیدا کردیم و یکی یکی پشت سرهم سورتمه سوار شدیم. اصلا باورم نمیشه آرشا نامزد کرده باشه. ولی من چی من عاشقشم. چی کار کنم. اگه ولش کنم یه عمر باخوادم میگم کاش. ولی کاشم به درد نمیخوره .

آرشا همه رو مهمون کرد شام رفتیم رستوران و غذا خوردیم. ساعت ۱۲ بود که رسوئدمشون و برگشتم خونه .

آرشا گفت همه چی امدست فقط مونده دعوت مهمونا و رزرو کردن تالار عروسی ...

امروز با مامان لباسامو بردیم خونه و یه دستی هم کشیدیم به خونه. وسایل یخچال رو هم چیدیم و اومدیم خونه .

امشب عروسیمونه . الان من تو آرایشگاهم. آرایشم تموم شد. خیلی خوشگل شدم. دیگه زیادی تعریف نمیکنم چشم بخورم (خودشیفته هم خودتونید) لباسمو با کمک هانیه جوووووون پوشیدم و شنلم رو هم انداختم رو سرم. وسایلمو برداشتم که گفتن ارشا اومه .
رفتم پایین گفتم الان میاد منو بغل میکنه میگه هانی چقدر خوشگل شدی .
تا رفتم پایین دستمو گرفت و نشوند تو ماشین .

+ چرا این جوری میکنی؟

- بین منو خیلی خوشگل شدی منم خوشگل شدم. میدونم توقع بیشتر داری ولی بلد نیستم. و البته مرداهم واستاده بودن اونجا اعصابم خورد شد .
+ نفس بگیر حالا دم حالا باز دم. آفرین آرامش خودتو حفظ کن منم ناراحت نشدم .
قهقهه ای زد و گفت: خیلی باحالی .
+ خودتی .

- چی؟

+ دلکک. اینارو بزار عقب .

وسایل رو گذاشت و نشست پشت رول .

- چه حالی کنیم امشب .

+ چقدر کیف بده .

- خیلی بی حیایی. گفتم الان قرمز میشی .

+ وا خدا شفات بده ادم روز عروسیش که همه پیشش بی حیا میشه .

وقتی رسیدیم پیاده شدیم همه دورمون جمع بودن. وای چقدر خوشحالم .

ساعت ۱۲ بود که عروسی تموم شد .

سوار ماشین شدیم که گفتم: آرشا میشه بریم بام .

-برای چی؟

+بریم دیگه

-از دست تو به خدا خستم ولی به خاطر تو میریم .

+عاشقتم .

-منم همین طور .

رفتیم بالا وجیغ زدم: خدا عاشقت

-مهرسا چی کار میکنی گوشم کرد شد .

+خوب چیه میخوام تخلیه انرژی کنم

-انرژی رو برای کار دیگه ای احتیاج داریم .

جیغ زدم: خدا من خوشبخت ترین آدم رو

زمنیم .

آرشا بدو دیگه دیر شد بابا .

-خوب بابا دیگه دوساعته تو حمومی خودتو نمیگی همین الان اومدم حموم

+زودباش .

یه ماه از ازدواجمون میگذره امروز قراره بریم خونه مامان سعیده اینا همه اونجا جمع شدن

آش نذری میپزن .

یه لباس تا کمر تنگ و تا زانو گشاد گلبهی با ساپورت مشکی. شال مشکی هم انداختم سرم. یکم آرایش کردم و ادکلن زد. کیف برداشتم و کیف پولمو با گوشیمو گذاشتم توش. کفش ست مشکی پوشیدم و مانتو مشکی هم روی لباسم پوشیدم. که آرشا هم اومد و تیشرت گلبهی براش آماده کردم با کت تک مشکی و شلوار جذب مشکی. ادکلنم زد و رفتیم پایین سوار ماشین شدیم و گفتم: ببین چقدر دیر شد مامانت بگه چرا دیر اومدید میگم تو دیر کردی .

-باشه حالا نزن .

وقتی رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم تو .

+سلام .

با همه سلام واحوال پرسى کردم و رفتم تو آشپزخونه.

+به به به سلام به همگی .

با آرام و سودا و ریحانه که تو آشپزخونه بودن دست دادم و گفتم: سوگند کو؟

سودا: داره به سورا د شیر میده .

رفتم تو اتاق آرشا و مانتو مو دراوردم و کیفمو گذاشتم و اومدم بیرون و رفتم پیش سوگند .

+سلام سوگی جون .

-سلام به تازه عروس .

+سورا د رو بده به من .

-اره بگیر تروخدا خسته شدم .

سورا د رو بغل گرفتم و نشستم رو میل .

+سوگند چی میدی بخوره؟

-همه چی میدم .

از رو میز یه پرتقال برداشتم و پوست کردم .

+سوگند یه لیوان به من میدی؟

یه لیوان برام آورد و اب پرتقال رو گرفتم ولبه لیوان و گذاشتم دهنش که بخوره .

عین چی داشت میخورد.به بچه هیچی نمیدن بخوره که .

آش رو پخش کردن و برای ناهارهم برداشتن .

چون رو میز غذا خوری جا نمیشدیم سفره انداختن رو زمین.رفتم تو آشپزخونه و نشستم رو

صندلی میز غذاخوری .

سودا:پاشو بریم آش بخوریم .

+بی زحمت بیار اینجا برای منو .

-باشه .

یه کاسه آش برام آورد.یه قاشق برداشتم واز آبش دادم به سوراخ و بقیه شو خودم خوردم.خیلی

خوشمزه بود .

کاسه رو گذاشتم رو سینک و در یخچال رو باز کردم آب برداشتم و خوردم یکمم به آقای

شکمو دادم .

تو یخچال شیرینی تر داشتن.وای من دوست دارم درشو باز کردم و یه ناپلونی و یه نون خام ای

برداشتم.و نشستم و داشتم میخوردم که ارشا اومد تو آشپزخونه .

-مهرسا جان عزیزم آروم بخور همش ماله توعه.من هی میگم شیرینی ضرر داره زیاد نخور خانم

دوتا دوتا میداره جلوش .

+آرشا قول بده برگشتنی خونه برام شیرینی بخری .

-ما امشب اینجا میمونیم .

+به خاطر شیرینی هم که شده برمیگردیم .

-خوب غلط کردم .

- نوچ نوچ نوچ مردم این قدر زن زلیل .
- به سودا نگاه کردم .
- +بله باید زن زلیل باشه تا بتونی کنترلش کنی .
- سودا:مهرسا خیلی زرنگی .
- +چرا .
- سوراد رو بدو بدو گرفتی که کار نکنی؟
- +اه فهمیدی؟؟
- درد پاشو باید کار کنی .
- ارشا:سودا خانم به خانم من کار دادی ندادیا!!! فهمیدی .
- سودا:برو بزار باد،بیاد .
- مهرسا پاشو بیا بریم .
- +سوراد رو سوگند سپرده دست من .
- پاشو بینم .
- +اصلا به تو چه خونه مادر شوهرمه دلم نمیخواد، کار کنم .
- و دست ارشا رو کشیدم و رفتیم بیرون .
- نشستم رو مبل و گفتم:الان میری چی کار کنی؟؟
- آش مونده پخش کنیم .
- +خیلی خوشمزه شده بود کی پخته بود؟
- آشپز آورده بودن.خوب کاری نداری بریم پخش کنیم برگردیم .
- +شیرینی یادت نره .

- رفتنی خونه میخریم. باشه؟

+ باشه. مواظب خودت باش .

- باشه. پیشونیمو بوسید و رفت .

رفتم حیاط و گفتم: کار دارید انجام بدم؟

سودا: آقاتون رفت اومدی؟

+ آره دیگه. سوگند پسرت چرا گریه نمیکنه؟

- بگو به خدا؟؟؟؟ بغل منه که مدام گریه میکنه .

+ از وقتی بغلش کردم گریه نکرده .

- برای منم خوب شد از این به بعد خواستم هر جا برم میارم خونه تو .

+ برو بابا .

مامان: مهرسا صدف جون و آقا رضا اینا بودنا!!! .

+ خوب؟؟؟

- برای همیشه دارن میان ایران. چند روزی تا پیدا کردن خونه مورد نظرشون خونه ما

میمونن. میتونی با ارشا بیاید، تا الناز و علی تنها نمونن؟

+ به ارشا بگم. شبا میریم خونه صبح قبل این که بیدار شن من میام. ارشاهم که میره سر کار

دیگه .

- باشه .

بعد شام رفتم سمت ارشا و گفتم: ارشا بریم خونه خسته شدم .

- میشه بگی از صبح تا الان چی کار کردی؟

+ نگهداری از بچه کار طاقت فرساست. این بیشترین کاره کردم .

- اها برو لباستو بپوش بریم .

از تو اتاق آرشا وسایلمو برداشتم و اومدم پایین از همه خدافظی کردیم و رفتیم تو خونه .
دراز کشیدم رو تخت و گفتم: آرشا صبح خواستی بری شرکت منم بیدار کن
-برای چی؟

+صدف و آقا رضا اینا برای همیشه میان ایران چند روزی خونه ما میمونن تا خونه پیدا کنن
مامان گفت برم اونجا که الناز تنها نباشه . توهم بیا اونجا-

-باشه .

+شب بخیر .

-شب بخیر عزیزم .

-مهرسا جان عزیزم بلند شو فدات شم .

صورتمو آب زدم و رفتم تو آشپزخونه صبحونه درست کردم برای آرشا خورد و رفت. خودمم
خوردم و رفتم دوش گرفتم و آماده شدم. رفتم خونه مامان اینا .

ساعت ۵ صبح رسیده بودن. ایناهم بیکارنا!!!!!! .

اواخر بارداریمه. الانم تو خونه نشستم پیش ارشا و داریم شیرینی میخوریم .

+ارشا بزاریم ارتا

-نه آرتا خوب نیست .

+چرا قشنگه نگاه کن آرشا آرتا خیلی به هم میاید .

-نه یه چی بزاریم به اسم تو بیاد .

+نه نمیخوام .

-آره .

+آی آرشا حالم بده ترو خدا یه کاری کن .

همین جوری اشک میریختم .

یه مانتو پوشیدم وشال انداخت روسرم ساک بچه رو هم جمع کرد و سریع رفتیم

بیمارستان.حالم خیلی بد بود .

+آرشا من میترسم.از پیشم ترو .

-این چه حرفیه .

منو بردن اتاق عمل که از حال رفتم .

رشا :

پشت در اتاق عمل از این ور به اون ور میرفتم.که همه ریختن اینجا.پرستار اومد ساک بچه رو

برد .

یه پرستار دیگه اومد بیرون و رفتم سمتش و گفتم:زن من زایمان کرد .

-اسمش؟

+مهترسا .

-چند لحظه .

رفت تو و اومد بیرون گفت:بله زایمان کردن .

+خانمم حالش چطوره؟

-الان دکترش میاد ازش پرسید .

بعد نیم ساعت دکتر اومد بیرون و گفتم:دکتر حال خانمم خوبه؟

-حال بچه خوبه-

+حال زنم رو پرسیدم .

-هرکاری تونستم انجام دادم.خانمتون توانایی رو نداشت الانم تو کماست.با اجازه .

نشستم رو صندلی و اشکام جاری شد .

مامان و بابای مهرسا مامان و بابای خودم همه گریه میکردن .

چند دقیقه بعد بچه رو آوردن بیرون و بردن بخش نوزادان.اصلا بهش نگاه نکردم.وقتی مهرسا نباشه بچه رو میخوام چیکار .

همه رفتن من موندم.نشستم رو صندلی که بیرون ICU بود .سرمو تکیه دادم به دیوار که خوابم برد .

مهرسا:سلام آرشا خوبی؟آرتا خوبه .

+مهرسا چرا ترکم کردی من بدون تو بچه رو میخوام چیکار .

-آرشا به خدا من جام راحتی نگران من نباش.از آرتا مواظبت کن.نگرانشم .

+واستا مهرسا کجا داری میری؟

-نمیتونم بیشتراز این بمونم.به امید دیدار آرشا .

با تکون های دستی بیدار شدم .یه پرستار مرد نشسته بود کنارم .

-اقا حالتون خوبه؟؟

+بله ممنون .

-این اب رو بخورید .

+ممنون.لیوان رو گرفتم و اب رو خوردم.دست زدم به صورتم خیس بود.خدایا دارم دیوونه میشم-

رفتم بخش نوزادان ازپرستار خواستم که ارتا رو نشونم بده .

کنارش نشستم چقدر خوشگل بود.گرفتمش بغلم اشکام رو گونم میریخت

-چرا گریه میکنید؟؟

+به پرستار نگاه کردم و چیزی نگفتم .

-اسمش چیه؟

+خانمم گفته آرتا .

-مگه همسرتون مهرسا امیدوار نیست؟

+چرا .

-براش دعا میکنم .

+ممنون .

ارتا رو گذاشتم سر جاش و برگشتم پشت شیشه .

.....

الان دوماهه که مهرسا تو کماست.به جز دعا کردن کار دیگه ازم بر نمیاد.آرتا دوماهشه.الانم تو بغلمه .

امشب اولین شب محرمه.هیئت از جلو بیمارستان رد میشه.جلو در بیمارستان واستاده بودم.تنها نبودم.خیلی زیاد بودن.همه هم مریض داشتن .

خدایا اولین شب محرمه مهرسا رو شفا بده نذر میکنم هر سال غذا بپزیم و به اونایی که دستشون به دهنشون نمیرسه بدیم .

هیئت اروم اروم نزدیک میشد.همه عزاداری میکردن.یکی نوحه میخوند و گریه میکرد.منم اشکام صورتمو میشست .

وقتی تموم شد برگشتم پشت شیشه اتاق و رو صندلی نشستم..با گوشیم زیارت عاشورا رو دانلود،کردم و گذاشتم بخونه .

با هر کلمه بدنم آرامش میگرفت .

مامان مهرسا قرار بود بیاد ارتا رو ببره..رفتم سمت شیشه که انگشتمش تکون خورد .

رفتم پذیرش و گفتم: انگشتشو تکون میده .

دکتر گفت بیرون واستم بعد معاینه اومد بیرون و گفت: تبریک میگم بهتون . بهوش اومده همسرتون . منتقلش میکنم بخش . این کوچولو تونم تو بیمارستان نگه ندارید . هوای بیمارستان آلودست .

+ بهترین خبری بود که میتونستید بهم بدید . ممنون .

زنگ زدم به همه گفتم و گفتم فردا بیان الان نمیدارن .

خدایا ممنون جوابمو دادی .

+ حالت خوبه مهترسا؟

- آره آرتا کو؟

+ ایناهاش تو بغلمه .

- چقدر بزرگ شده . دکتر گفت دوماه تو کامم

+ الان استراحت کن . بعدا حرف میزنیم .

مهترسا :

+ آرشا یه چی به آرتا بگو ها منو سگ میکنه . هرچی هیچی نمیگم پرو میشه . بهش بگو آماده شه بامامیاد ..

آرتا: مامان یعنی چی . مگه من بچم .

آرشا: آرتا به حرف مامانت گوش کن وگرنه بد باهات برخورد میکنم .

آرتا: اهههههه . و رفت تو اتاقش .

+ دیگه این جور ی هم لازم نبود .

- ۱۸ سال از اون موقعه میگذره ارتا ۱۸ سالشه. امروز میخوایم بریم خونه سوگند اینا. سورا با همکلاسیش ساناز نامزد کرده. سورا ۲۰ سالشه
- نازنین بچه دار نمیشه. مهیار خیلی ناراحته ولی به روی خودش نمیاره. سودا ازدواج نکرده. رها ۲۲ سالشه. که با پسر کامران و شیدا ازدواج کرده که اسمش شایانه .
- ریحانه هم یه دختر خوشگل و جذاب داره که ۱۷ سالشه اسمش رستاست .
- سپهر هم برای همیشه رفت ترکیه .
- مهرسا پاشو بریم دیگه
- +زنگ بزن بگو ما نمیایم .
- مگه میشه.؟
- +چرا نشه زنگ نمیزنی خودم بزنم .
- بلند گفتم که ارتا هم بشنوه
- +هیچ کس امروز از خونه بیرون نمیره
- آرتا از اتاق اومد بیرون و گفت:مامام چرا زور میگی بابا به دوستام قول دادم باهم بریم باشگاه .
- +گفتم نمیشه .
- ای بابا دیوونه شدم دیگه .
- +چند بار گفتم با بزرگ ترت این جوری صحبت نکن چه من چه فرد دیگه ای. فهمیدی؟
- آره فهمیدم به جان عمه فهمیدم .
- آرشا:از بابات مایه بزار چرا از ابجی من مایه میزاری .
- +ارتا برو آماده شو .
- کجا بریم؟

+مگه قرار نداری؟

-اومد لپمو بوس کرد و گفت:عاشقتم مامان

ارشا:هوی توله سگ به زن من گفتی عشقم نگفتی.دفعه بعدم زنه منو نمیبوسی .

زدیم زیر خنده و رفتیم آماده شیم .

ارتا رو رسوندیم و رفتیم خونه سوگند اینا.ریحانه ایناهم اونجا بودن .

سوراد و ساناز نبودن .

همه نشسته بودیم کنار هم که گوشیم زنگ خورد .

+جانم .

-مامان منم پیام خونه سوگند یا برم خونه؟

+اگه خسته ای برو خونه نیستی بیا اینجا باهم برمیدریم .

-باشه برم خونه یه سر زود میام .

+مواظب خودت باش .

-چشم .

وقتی ارتا اومد همش چشمم به رستا بود.هی به هم نگاه میکردن و لاو میترکوندن البته اینا

تفکرات خودمه.بعد،شام نشستن کنار هم و حرف میزدن .

رفتم سمت ارشا و گفتم:اونارو دریاب .

??-مهرسا مثل توعه آرتا .

+حرف نزن کشیده به باباش .

-من که عاشقتم .

+منم عاشقتم دیوونه ی من

آرتا: مامان بریم صبح میخوام برم مدرسه ها .
+ باشه .

از همه خدافظی کردیم و برگشتیم خونه .

آرتا: بابا فردا میرسونیم مدرسه؟

+ مگه سرویست نمیاد؟

- فردا رو گفته نمیاد .

آرشا: من زود باید برم .

+ من میبرمش .

- مامان بدو دیگه دیرم شد بابا نیم ساعت گذشت .

+ خوب دیگه چرا داد میزنی دارم میام .

باهم سوار ماشین شدیم و بردمش مدرسه که در مدرسه بسته بود .

- ای بابا مامان دیر رسیدیم .

+ پیاده شو بریم تو بینم .

در زد و درو باز کردن رفتیم تو دفتر مدیرشون .

- سلام .

+ سلام .

مدیر: چه سلامی مهربانی چرا دیر اومدی؟

- دیر شد دیگه .

روبه من گفت: خانم به مادرتون بگید زودتر بیدارش کنه تا خواب نمونه .

من ??

آرتا ?

فردوسی ??

شیرازی ??

آرتا: مادرم هستن

مدیر: خیلی معذرت میخوام .

+خواهش میکنم. من دیر کردم. ببخشید .

مدیر: مهربانی برو کلاست .

منم خدافظی کردم و اومدم بیرون .

سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه. خونه رو تمیز کردم و یه دوش گرفتم. ناهار درست کردم

. منتظر بودم تا آرتا و آرشا بیان .

که تلفن زنگ خورد شماره آرشا بود جواب دادم .

+جانم؟

-سلام با صاحب این شماره نسبتی دارین؟

+بله همسر هستن اتفاقی افتاده؟

-تسلیت میگم بهتون .

-

تنهادر خلوت اتاق

با هر چیزی میشود حرف زد

با میز

با گل های شمعدانی

با هر چه که هست

اما من دیوانه ام

میان این همه هست

با تو حرف میرنم که نیستی .

زندگی یعنی تجربه

یعنی شکست

یعنی ترس

و امید

و برخاستن

چیزی نیست جز این ها

چیزی ندارد جز تجربه

و هر تجربه ای لبخندی دارد

که روی لبانم است

چون میدانم که دیگر منتظر نخواهم ماند

کسی بیاید و پس از زمین خوردن

دستانم را بگیرد .

نویسنده: ساناز صفیعی

شروع: ۲۳ خرداد ۱۳۹۷

پایان: ۲۷ آبان ۱۳۹۷. روز یک شنبه .

ساعت ۱:۳۵ نیمه شب .

دوستون دارم

تا رمان بعد بدرود .

مرگ قطاریه که همه ما روزی باید سوارش بشیم چه زود و چه دیر پس از زندگی لذت ببر .

پایان

ویراستار: شبنم فرهان

گرافیک: کوثر بیات

جهت دانلود رمانهای بیشتر و عضویت در انجمن به سایت www.98iia.com مراجعه

نمایید

